

تو مال منی

به قلم هانیه \_ ف\_بابایی

کاربرانچمن رمانکده عاشقانه

@avai-ashghanh

نویسنده: hani\_ کاربرانچمن رمانکده عاشقانه

خلاصه:

دختری شاد شنگولی هست ک خانوادش رو از دست داده و تو خونه تنها زندگی میکنه ک توی دانشگاه فوق لیسانسشو میگیره و ب مناسب همین ب یک اردو میرن ولی این اردو سرنوشت رها رو عوض میکنه و....

دلم برای پدر و مادرم تنگ شده بود بغل های گرمشون بوس های دلنشینشو یف.. یف ک زود گذشت خاطرات خوبم با مامان و بابام

ب طرف میز ارایش رفتم کمی کرم ضد افتاب زدم

یکم هم ریمل و زدم زیاد نیاز ب ارایش نداشتم ب اندازه کافی شفید بودم و مژه هامم خودش پر هست و لبامم صورتی خوش رنگی ب قول

مامان خدا بیامرم دخترم خدادای خوشگله ۱۵ سالش نشوده خاستگارا صف کشیدن

بذگریم توجه کنین اصن بذگریم خخخخ

کمی هم برق لب زدم و شلوار جین تنگ تنگ تنگ ابرو بادی پوشیدم همیشع از مانتو های کوتاه بدم میومد ن این ک نپوشم اصن ها نه؟

وای مثلا تا بالای زانوم مانتو هام همیشه .....بعله

با مانتوی سبز لجنی با مقنعه مشکی و ی وری های کوتاهاهم اوردم رو پیشونیم جوراب مشکیم پام کردم و کتونی هم رنگ مانتو پوشیدم و کوله

مشکی گوگو اوم انداختم رو دوشم رفتم بیرون و سوار ۲۰۶ خوجلمم شدم شدم و از حیاط خونه رفتم بیرون

۱. وا خاک عالم کامیون کامیون تو سر پاندا(دوستیلنت عا)میدونم غلط نوشتم لطفا نخدمین.

خودم معرفی نکردم ک

من دوشیزه:رها استند

فرزند:مرحوم علی

نام مادر:سپیده

برادر ندارم خواهر دارم ک ۲ سال ازم بزرگتره و گمشده با دکی جون دفته المان دکی جون شوهر گرامش

جناب آقای راستین

واسم اجی گلم رستا

اجیم تا لیسانس خونده در رشته معلمی و شوهر گرام نمیزاره کار کنن

منم ک واسه فوق دارم میخونم ترم اخرم پایان نامه ام رو ارائه بدم حله

میرم واس مرحله بعدی درس میخوندم ولی این پاندا کتافط من درس میخونم این بیشفور خر گاو اولاخ غورباقه وزغ

ن واقعا خداییییی میخوتم مثل این رمانا ک مثلا شیطونن و نمیخونن خوشم نیاد ..... ایش

ما ی اکیپ ۳ نفره دارم ب نام های

رها پاندا(عا) ودختر خاله پانتعا محیا خانم گل گلاب

وضع مالیمون هم سطح هست ن مثل این رمانا ک یکی پولدار همش اون یکی دعوت میکنه رستوران اییییش جیییییش

بالاخره رسیدم ب مش رحمان نگهبان دانشگاه سلام دادم و ب طرف پارکینگ رفتم پارک کردم و رفتم بیرون از پارکینگ محی پاندا رونیمکت

نشسته بودن و مثل خر سرشون تو کتاب بود اروم از پشت رفتم و کوبیدم تو کلشون ک ی لحظه تو بهت موندن ولی بد باهم گفتن: رهههههههههه

او هوک چ هماهنگ خوشمان امد به به

هر دو با حرص نگام میکردن منم ک نیشم تا بنا گوشم باز بود نزدیک بود لبم جر بخوره

من: سیلام و رفتم وسطشون و خودم جا دادم.....

محيا و پاندا: کوفت سلام

من:خا حالا شما ک میدونین ادم کرم بریزم چرا دارین میخونین حالا

محيا: چون امروز کوییز داریم

جاءا ان؟ ايشون چ فرمودند

کوییزز زرزرزرزرزرزرزرزرز

جلال جالب

من: اها کی گفته

پاندا:نم

من: پاندا جون ديشب تو چه نوع نمکی خوابیدی

پاندا جیغش رفت هوا

من: درد بېند اون منقارتو کلاغ جان گوشم کر شد

پاندا دیگ چیزی نگفت خخخخ کم آورد ....البته چیزی نبود ک بخواد کم بیاره ب

يا نع

بذکریم

گمشین بریم تو کلاس باو یخ زدم کص مشنگا تو این هوا این جا نشستند سر تکون دادن و وسایلیشون جمع کردن و با هم رفتیم همون ک رفتیم

تو کلاس ی سلام بلند بالایی دادم ک همه جوابمو دادن

هتفرگ مه دای هصالخ و مدنوخیم متشاد ک دوب هقید ۱۵ دودح مدش ندنوخ لوقشم و مدروارد مباتک مفیک وت زا میتسشن مه شیپ یرفن ۳

وممسا عیرس دینک عورش مدیمن تقو رتشیب تعاس مین تفگ و درک شخپ ور ییاه گرب مالس زا دب دش دراو غامود داتسا ک ..... مدوب

دش مومت هقید وړا - رد هشابن طلغ تقوی ک ندنوخ لوا زا مدرک عورش و متشون ور همه دنت دنت دوب لاوس ات ۱۵ مدرک عورش متشون

تشاد یصاخ لومرف دوب دب یلیخ ۷ اعقاو دوبن دلب ۷ دوب هتشون ۱۲۳۴۵۶ مدرک هاگن ایحم گرب ب متشن مدموا و مداد ور گرب

خیلی اروم گفت رهاا کمک

از تو کیفم خودکار و دفتری در اوردم و نوشتم و دادم بهش ک تند تند نوشت خدایی اگ اینو نمینوشتم ۵ نمره از دست میدادم ب برگ پاندا

نگاه کردم ۱۰ تا رو نوشته بود و سوال ۱۱ رو کیر کرده بود لبخندی زدم و بدون حرف تو کاغذ نوشتم و زیر زیرکی دادم بهشک لبخندی رو لبش

اومد تند تند نوشت و بد از اون با ذوق بیشتری بقیه رو نوشت

## پارت دوم

بد از گرفتن برگ ها درس داد و بد از ۲ ساعت رضایت داد با گفتن خسته نباشین گمشد رفت

وسایلام جمع کردم ک بچه ها گفتن وای رهااااا ممنونم عشقم عزیزم گلم عمرم عسیسمی گل منی

من: خا خا بسه بسه کم هندونه بزارین زیر بغلم ب ساعت مچی مشکی اسپورتم نگاه کردم تازه ساعت ۱۰ بود ۸ تاحالا کلاس بودیم



ب طرف بوفه رفتیم ی قهوه گرفتیم و نشستیم و مشغول شدیم .....

بد از خوردن قهوه داشتیم میرفتیم تو کلاس ک توجهم ب سعید بود ک بچه ها دورش جمع شدن با فضولی تمام ب اون طرف رفتم بچه ها هم

دنبالم اومدن.....

من:سعید چی شده؟

سعید:هیچی ی اردو اگ دوس داری ثبت نام کن

من:چ اردویی

سعید:ی هفته میریم لاهیجان زیر نظر دانشگاه و هیچ مشکلی نداره بد از این ک این ترم تموم شد میریم کلا دوهفته مونده بود تا تموم شه و

امتحانا از شنبه شروع میشه

نیشم باز شد و از تو کیفم مبلغ گفته شده رو دراوردم و گفتم بنویس

سعید از خوشحالی اسممو نوشت و بچه ها هم نوشتن و پولشو دادن

اخ جووون تفریح خیلی وقته لاهیجان نرفتم ..... ایول

دمت چیز سعید

با بچه ها ب کلاس رفتیم و بد از چند دقیقه کل بچه ها اومدن و استاد اومد درس داد هی زر زد هی زر زد

ک بالاخره کلاس تموم شد ساعت ۱۲ ظهر بود منم بریدم بچ بریم ی رستورانی ی چی بزنیم بر بدن

محبا: ب جون خودم پولم تموم شد تمامشودادم واس اردو

پاندا:منم

من:گمشین بینم ایکبیری ها اصن خودم حساب میکنم

نیش هر دوشون باز شد

من:ببندین

وباهم ب سمت پارکینگ رفتیم سوار شدیم ب طرف یکی از رستوران های خوب تهرون رفتیم

بد از پر کردن شیکم پول حساب کردم و بچه ها رو رسوندم...

و خودم رفتم خونه

ی هفته بد..:

هوووو ی هفته ای گذشته و ما بیشتر امتحانا رو دادیم و فقط ۳ تا مونده ک یکیشو الان میریم میدیم و بعدی دوشنبه و بعدی چهارشنبه و

جمعه هم اودافظ من میرم اردو

ب طرف اشپزخونه رفتم ابمپوه خوردم با کمی کیک بد وسایلا رو جمع کردم

و رفتم تا حاضر شم ...

موهای بلندم ک تا باستم هستن باز کردم و دوباره شونه کردم و بافتم شلوار مشکی تنگ پوشیدم با مانتو گلبهی با طرح های طلایی

پوتین دعروسی خز دارم هم پوشیدم با مقنعه کوتاه کرباتی و کابشن کیف گوگولو مشکیم برداشتم و رفتم تا بگازم برم دانشگاه.....

بد از ۲۰ دقیقه رسیدم و پارک کردم هوا خیلی سرد شده بود

ب طرف کلاسمون رفتم جاانم هیشکی نبود .....

هن؟؟

یعنی من زود اومدم ن باو ساعت ۷:۵۸ دقیقه ی دفعه دیدم همه ریخن تو جلال جالب

عجب عجب خونه مش رجب

.....

خخخخخ

با برویج رفتیم نشستیم این دوتا دوباره داشتن میخوندن بابا اون همه وقت دارین چرا اون موقع نمیخونین اخه؟؟؟

سرم رو میز گذاشتم ک بد از ی ربع استاد اومد نیومده برگه ها رو داد و منم مشغول نوشتن شدم یا خدا ۲۰ سوال واییییییی ننه

استاد:سریع باشین یک ساعت بیشتر زمان ندارین

یاحسین

تند تند شروع کردم ب نوشتن ۱۲۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰

هوووووف تموم شد تو ۴۰ دقیقه بدهمه جواب دادم و طبق عادتم دوباره خوندم همه رو و اولین نفر بردم دادم

اومد نشستم محیا همه رو نوشته بود ب جز ۱۸ پاندا هم همه رو نوشته بود ب جز ۱۵ برا هر دو تو برگ نوشتم دادم بهشون ک اونا هم نوشتن

باهم بردن دادن .....

فقط ما ۳ نفر نوشته بودیم ...

استاد:شما ها میتونین برین خانم ها

میتفر و میدش دلب یرفن ۲

واییی دوتا امتحان مونده حالا

محیا:مرسی ک هستی رها

پاندا:عاشقتم

من:هوووویییییی بهوو رَم میگم ها عاشق زنش شدی هر دوشون هر هر خندیدن والا چیز خنده داری نگفتم

کلا اینا مغز ندارن کصخلا

بچه ها رو ب خونشون بردم و خودمم رفتم خونه

بالاخره تموم شد امتحانا و مدرک فوق لیسانسم هم گرفتم

امروز پنجشنبه شب ساعت ۱۱ و من دارم ساکم درست میکنم جون جون جون

بد از آماده کردن وسایلا رفتم مسواک زدم و خوابیدم.....

بد از اون همه ادم منو بردن و دوتازن چلغوز بازومو گرفتن و منو گذاشتن رو تخت و یکی دیگ شلوارمو در آورد و شورتمم همینطور ترس

نگاهشون میکردم و جیغ میزد و پامو جفت کردم دوتا میله اهنی آورد با ی دستگاه ک اونو زیر باسنم گذاشتن و جلومو با دوربین اون دستگاه

تنظیم کردن حالت چندشی بهم دست داد

حالم داشت بد میشد با اون دوتا میله لبه جلومو نگه داشت و از اون دستگاه ی چیز هایی میدید کم کم لبخند جای اخمشو گرفت

رو ب یکی از اونا گفت

بنویس باکره

نفسم تو سینم جمع شده بود

زنه:خب خب خانم کوچولو دوس داری امشب زن بشی اگ دوس نداری باید فردا ی رقص اجرا کنی تا تماشاگران خوششون بیاد و شوما رو

بخرن ...

نفسم تو سینم حبس شد یا خدا حالا چیکار کنم ..... یا خدا

اب دهنمو با صدا قورت دادم و گفتم

دومی قبول میکنم

لبخند چندشی رو لبش نقش بست

و گفت باشه برو بیرون .....

پرنیا.

بد از رها رفتم تو و (نمینویسم بچه ها همون کارایی کرد ک با رها انجام داد)

خودم میدونستم باکره نیستم با پسر عموم سکس کردم اون اول بهم قول داد از پشت ولی.....

ابروم بر

از اون دستگاه نگاه کرد و اخم کرد و گفت :بنویس زنه

با صدایی خشن گفت بکش بالا

کشیدم بالا و میخواستم بیام بیرون ک گفت هوایی کجا کجا

شما بیا اینجا واستا بینم

رفتم پیش اون ۵ نفر واستادم اونا هم حتما مثل من زن بودن

تک ب تک صدامون زدن اول منو گفتن(بچه ها اینجا من سانسور نمیکنم اصلا از سانسور کردن خوشم نمی آید اگ دوس نداری نخون ممنون

بخاطره همایتون)

یکی منو گفت ک رفتم داخل اتاق شماره ۷

ی مرد شیک پوش اونجا بود ک گفت:بیا خانومی بیا

ب طرفش رفتم ک گفت

ببین میخوام بخرمت اگر بخوای از دستوراتم سر پیچی کنی میدم گرگام بخورنت

تنم ب لرزه افتاد سرم تند تند تکون دادم ب معنی باشه

اونم لبخندی زد وگفت:لخت شو

میدونستم چ بلایی میخواد سرم بیاد

پس بی حرف مانتوم دراوردم و نگاهش کردم ک گفت:همه شو شلوارمم دراوردم ک اومد جلو ی قدم عقب رفتم ک دوباره اومد همینجوری ک

خوردم ب در درو پشت سرم با کید قفل کرد و کلید انداخت گوشه اتاق

لباساش رو همه رو دراورد و دو دستاشو روصورتم گذاشت و لباسو ب صورتم نزدیک کرد و لباسو رو لباج گذاشت و خشن میمکید و منو بغل

کرد و برد سمت تخت و نشوندم همچنان داشت منو میبوسید و قفل سوتینمو باز کرد و پرت کرد رو کف اتاق شورتمو بیرون آورد و اونم پرت

کرد اونطرف صدای تلخ لوج های بوس هامون سکوت اتاق میشکست

دستشو رو سینه هام گذاشت و خوابوندم رو تخت...

حالم دگر گون شده بود لذت هوایی داشت .....

منو ب لبه تخت کشوند و خودش از تخت بیرون رفت و ربه رو اونجام نشست.....

و سرشو برد جلو ..... و زیونشو زد مور مورم شد و رفتم عقب ک دوباره جلوم آورد و دوباره زیون کشید این دفعه نتونستم برم عقب سفت

گرفته بودتم

زیون زدن هاش بیشتر شدو صدای اه و ناله من هم سکوت میشکست

صدام ک از ته چاه در می اومد گفتم

بسه بسه تروخدا بسه اه ....ممممم

بسه اه ممممم اه جیغفغ

ولی اون بیشتر کصمو میخورد لذت بخش بود دلم میخواست بیشتر شه برا همین دستمو رو سرش گذاشتم و ب جلو هل دادم بد از چن دقیقه

خوردن دست برداشت و منم کصمو میمالیدم خیلی تحریک شده بودم کصم خیلی خیس شده بود ...

اومد بلندم کرد و متکا ها رو چید و منو روی اونا گذاشت ....

مردونگی بزرگ و سفتشو ک کاملا تحریک شده بود رک کصم مالش میداد روم خم شد میدونستم ک تنگ تنگ چون فقط ی بار انجام دادم اونم

با پسر عموم کیر شو رو لبه حساس گذاشت و کمی برد داخل دید خیلی تنگ ک گفتم:پس انگار زیاد سکس نکردی نه خانومی؟؟

گفتم:فقط..... ی ....بار

گفت:اوه پس عالیه چ بشه پس

سرشو واردم کرد ک جیغم رفت هوا

گفت:هنو نبرده درد داری چ برسه ب این ک ببرم داخل...

لینو ک گفت کل کیر گندشو برد داخلم ک درد تمام وجودمو گرفت هیچ کاری نمیکرد و فقط ب من خیره شده بود ی جیغ کشیده و اه ها کل اتاق

برداشته بود تند تند تلمبه میزد

دل و کمرلم مَونم بریده بود نفس نفس میزد

گفت:اووووووف تنگ تنگ دوشش دارم

و تلمبه ها شو بیشتر و تند تر کرد

بد از ۱۰ دقیقه بالاخره ولم کرد

ولی از توش در نیاورد

و روم خوابیدو شروع ب سینه خوردن کرد ..... سرشو توسینم فرو میکردم

اسمشو میدونستم اون زنه بهم گفت پس گفتم:سیاوش میخوام

و دستمو رو کیرش گذاشتم ک فهمید و کیرشو دراورد و دوباره واردم کرد و تا اخر میبرد و درمیاورد تند تند انجام میداد حالم حسابی بد شده بود

روم خوابید و تلمبه میزد و سینمو میخواد جوری بود ک تخت نکون میخورد دستمو رو بازوهاش گذاشتم و چنگ زدم و گفتم بسههههههه دیگ تحمل ندارم اه.....

.....

رها:بردمون تو اوتاق ساعت ۱۲دظهر بود و یکی اومد صدا مون زد و اسم هایی رو گفت ب نام های:سپیده قلی زاده،نسترن قراگوزلو،فاطمه گودرزی،پانتعا نقشینه،یگانه ذبیهی.

پریسا نخلیجانی،محیا گنجی،جوانه فقر،سوگندعسمتی،رها استند.

اینا با من بیان تا تکلیفشون معل

با هم دیگ با اون خانومه ک معلوم بود هر شب زیر یکی رفتیم ی اتاق ک ی خانومی لاغر مردنی پر از مواد شیمیایی رو صورتش پاچیده بود

(شیارا بیایمیش زا روظنم)

خانومه: خوب بچه های عزیز دوروز دیگ اقایون میان برای دیدنتون عزیزانم..... خوب حالا من میخوام بهتون رقص عربی یاد بدم



یکی از بچه ها گفت: واسه چی پس کوش این اردوی مسخرتون

خانومه: اردویی در کار نیست الان شما دزدیده شدین

چی ن وای خدای من یعنی چی

خانومه: خوب کیا بلدن

منم ب ناچار دست بلند کردم همیشه رقص هام توو پ بود کلاس های رقص های مختلف میرفتم

ک با لبخند ب من و محیا نگاه کرد

محیا فقط با من کلاس عربی میومد بقیه رو ن ....

خانومه : خوب شما دونفر میابین و رقصو برامون اجرا میکنید مگر نه میسپارمتون ب اون دوتا

ب طرف در برگشتم دوتا مرد اندازه گول ک مردشورشون بهرن پشت ما واستاده بودن اب دهنمون رو با صدا قورت دادیم و سری تگون دادیم

ک خانومه اهنگ پلی کرد

اوووومممم خوشم اومد همون اهنگی ک من عاشقشم ایول دمت جیز....

با اهنگ کل بدنمو تگون میدادم جاهای حساس عشوه میومدم خودش میگفت من خوشم نمیومد جاهای تند سینه هامو تگون میدادم یا باسنمو

..... بد از نیم ساعت دست بردار شد هووووف خسته شدمااا

ی بطری اب داد ک ی نفس همه رو خوردم .....

خانومه:عالی بود افرین

و برق خاصی تو چشماش دیدم

میدونستم نقششون رو و میدونستم چ آیندع کثیفی در راهم و من راه فراری نخواهم داشت....

لفت ندید

دوستون داریم

با ما همراه باشین ☺

بد از ۳ ساعت چلوندن ما ولمون کرد همه گی رفتیم حموم بد از حموم ی بلوز شلوار مشکی ک رو لباسش عکس ادیداس داشت پوشیدم

عادت داشتم ک هر وقت از هموم میام موهامو شونه کنم و بیافم

و الان هم همین کارو کردم بد از نیم ساعت محیا هم اومد و ی بلوز شلوار ابی کاربونی پوشید و موهاشم دوم اسبی بشت و اومد تخت کناریم

دراز کشید این اتاق بزرگ ۵ تا حموم داره ۳ تا دشویی و ۱۰ تا تخت و ۴ تا تینه بزرگ و ی پنجره و ی بخاری ک مثلا این جارو گرم نگه داشته بود

و زمین هم پارکت انداخته بودن ...

نومهم ادرف تفگ و دموا هموناخ نومه میباوخب کنیا زا لبق میدییاخ مهاب و ندموا مه اه هچب عیقب رفن ۵ ایحم اب لدودرد یمک زا دب

...درب مباوخ هرخ الاب ادرف هرابرد لایخورف یمکاب میدیسرت مه یلیخ و میدش رت تحاران میدوب ک تحاران یگمه ام و نایم نوشاه

صبح با داد های یکی بیدار شدم هووف اغ گذاشتن بخوابیم لامصبا

اه.. حالم بد شد

خانومه: بلند شین ک باید زود صبونه بخورین و برین حموم و تمیز شین منظورشو گرفتم و سریع با بچه ها بلند شدیم ...

رفتم دسشویی گلاب بروتون شاش کردن دست صورتم شستم و اومدم بیرون ک بد از من محی(محیا)رفت

بد از اینک موهامو شونه کردم صبونه نون پنیر و چایی شیرین خوردیم

جمع کردیم و گذاشتیم ی گوشه

ب ساعت نگاه کردم ۱۱:۳۰ بود

ک اون نیم ساعت هم ی جوری گذروندیم ک لباس های عربی آوردن

و ب هر کی رنگ مورد نظری میدادن

برای مریم: لیمویی

برای پریسا: خاکستری

برای محیا: بنفش

برای سوگند: طلایی

برای من هم: سبز زیبایی بود

برای پاندا جوونم هم: گندومی زنگ بود تو این دوروز باهیچ کی حرف نمیزد فقط بلد لود بخوابه خرس.

و برای بقیه هم رنگ های باحالی بود

بد از پوشیدن لباس ها ۱۰ نفر ارایشگر فرستادند

اول رفت سوراغ صورتم ک گفت:چ مودلی دلبندم

اووووق حالم بهم خورد تا ب حال نم با هام اینجوری نحرفیده بود ک این اوراگونتان حرفید

من:سایه مشکی کم زنگ خط چشم نازک کرم خیلی کم رژ گونه و پنکک نزنین رژ جیگری

همیشه عاشق رژ جیگری بودم ک ب پوشت سفیدم هم میومد

اونم سری تکون داد و شروع کرد

بد از ۳ ساعت ولم کرد و رفت سوراغ موهام و اونا هم شلاقی درست کرد

بد از ۵ ساعت تکمیل شدم و دست از یر کچلم بر داشت هووووف خفه شدما

مچی و پاندا اومدن پیشم واقعا خوشگل شده بودن زیبا تر از همیشه

من:شماره بدم خانوما

مچی پاندا همزمان :خفه شو

من:پققی زدم زیر خنده خدایی خنده دار بود با ی حالت باحالی گفتن

بد از کلی چرت گفتن ی کیک و اب میوه دادن کوفت کردیم مردشور غذا هایی ک ب ما میدین ببیرن اخه کیک و ابمیوه هم شد غذا

خدا شفاتون بدع

بلند بگو امین

نگی خری

حالا من گفتم

ب من ج....)/

...دوب ۶:۳۰ تعاس ک تعاس مین زا دب

اومدن و مارو بردن خاک برسرا

پشت ی پرده بودیم انگار اومدن تاءتر ببینن... صدای خنده های مستی میومو و بوی شراب ک حالم ب هم میزد ....

بد از نیم ساعت آماده شدن

صدای اهنگ اومد و ما از پشت پرده رفتیم اونور حدود ۳۰ نفر ینا بودن و ما شروع کردیم ب رقصیدن بد ک اونا وسطاش هر هر میخندیدن و

برق هوس تو چشاشون میدیدم خدا خدا میکردم ک کسی منو نخواست واقعا میترسیدم ..... از ترس عرق کرده بودم بد از رقص ۵ نفر اومدن ۵

نفر از مارو خریدن و فقط منو پانته آ و محیا سوگند مریم موندیم

ک یکی از اونا اومد و روب روی مریم ایستد و اونو خرید

وبد ی مرد خوشگل قد بلنو خوش هیکل محیا و یکی دیگ سوگند و بد از اون پانته آ رو یکی مثل اون مرده ک محیا رو خرید برد

دلم واسه دوستانم از ابان تنگ شد اشک تو چشمم جمع شد اونا هم قبل از رفتن منو نگاه کردن

داشت گریم میگرفت ....

ک همون خانومه ک با ما عربی کار کرد اومد و گفت خاک توسر بی ارزت اون همه ادم رفتن ولی تو موندی گمشو برو تو اوتاق ببینم

اروم برگشتم ک برم ک یکی با صدای مغرور و سردی گفت: من میخرمش

درس و رورغم یلو دوب ابیز چ شادص

با صدایی اروم گفت دوبرابر بهش پول میدم ....

خانومه:سلام اقا بفرمایین تا اوتاق همراهیتون کنم ....

و رو ب من گفت برو آماده شو ...

ب طرف اوتاق رفتم و وسایلام برداشتم بیرون سرد بود لباس هامو با ی مانتو مشکی و شلوار مشکی و شال مشکی عوض کردم و لباس هارو ی گوشه پرت کردم..

و سوییشرت صورتی کم رنگم هم تنم کردم با شال کلفت مشکی سرم کردم با کتونی مشکیم ....

و وسایلام گرفتم و رفتم بیرون...

اون خانومه اومد ستمم و تا بیرون از عمارت همراهم اومد ک روب روی

در ی ماشین مشکلی خوشگل و ناناس بود وویییی چ عروسکیع

اروم ب طرف در رفتم و پشت نشستم

و تا رسیدن ب مکان مورد نظر با دستلم ر رفتم ک صدای دستام درومد .....

وقتی رسیدیم پیاده شدم و سرمو بالا گرفتم با دهن باز ب اونجا نگاه میکردم وایییی نه واقعا اینجا خونسست این جا ی پا واس خودش کاخ

تشریف داره معلومه این پسره از اون پولداراس ...

پ ن پ میخوای پولدار نباشه اومد توی بدبخت و خرید خر اولاخ

وللش .....

من پشت سرش حرکت کردم و وارد عمارتش شدیم هر کی میدیدش همش سلام اقا سلام اقا میکردن

ولی این فقط سر تکون داد ب یکی از خدمتکاراش گفت : ملیحه اوتاقشو نشونش بدع

چقدر بی ادبانه با من صحبت کرد بی شخصیت .... من اسم دارم بی ادب

اخه اون اسم تورو از کجا میدونع

زر نزن وجدان جان لطفا شووما

با اون ملیحه خانم ب طرف بالا رفتیم

اخه پله داشت وقتی رفتیم با لا خیلی بزرگ بود ی جا ی تلوزیون گنده یا ی مبلمان راحتی سورمه ای داشت با میوه و پرده و ی گوشه هم

اباژور سفید و کوسن های مبل هم سفید بود و فرش ماشینی خوشگل بود

دوباره ی جا دیگ بازم مبلمان بود

سلطنتی ب رنگ های کرم و قهوه ای و مثل اون طرف پرده مرده شم شالش قهوه ای بود با گشواره های کرم و قهوه ای و پرده هم سفید اون

ور هم دوباره ی مبلمان ب سبک قدیمی بود ولی نووو ها و لوستر های زیبایب هم دور اون مکان دیده میشد.....

وایی چقدر این جا بزرگه ب طرف راه رو رفتیم بد از اون رسیدیم ب ۶ تا اوتاق ک یکی از در ها بابقیه درها فرق داشته و اون قهوه ای بود و

بقیه مشکی خدمتکاره گفت : یکی از این اوتاق ها ب غیر از اون در قهوه ای انتخاب کن

سری تکون دادم و همه ی در هارو یکی یکی باز کردم و داخل اوتاق ها رو نگاه کردم اوتاق ها هر کدوم ی فرش دوازده متری با ی ۳ متری

میخورد دراولی:ترکیب از نگ مشکی و طوسی بود

در دومی قرمز و سفید بود

در سومی یشمی و مشکی بود

بعدی سفید میشکی

در چهارمی هم کرم و قرمز

و بعدی هم مشکی خالص

منم اون قرمز سفیده رو انتخاب کردم

و لبخندی ب خدمتکاره زدم ک با لبخند جوابمو داد و رفت وارد اوتاق شدم ی فرش قرمز با پروانه های قرمز

لامپ قرمز قلبی هم داشت با کاغذ دیواری سفید و قرمز تخت سفید چوبی با روتختی قرمز

ی میز ارایش سفید هم بود با کمد سفید و گل های قرمزش و ی جاکفشی قرمز و ی کتابخانه قرمز سفید و پنجره ای کنار تخت ک مثل فرش

اوتاق بود .... و ی حموم دشسویی هم گوشه اوتاق قرار داشت

ب طرف تخت رفتم و روش نشستم

تعجب اور بود ک تا ب حال پسره باهام کاری نداشت اخه تاجایی ک میدونم الان هرکی بود داشت جوون میداد ی دفعه یاد پانته آ و محیا

اوفتادم نگراننشون بودم الان در چ اوضاعی هستن دیقن؟؟...

بد از ی ربع بلند شدم و لباس هامو در اوردم و روب دو شامی با هزار جون کندنم از کمد پیدا کردم و شووت شدم تو حموم ...

بد از ی ساعت امدم بیرون و

خودمو خشک کردم و ی بلوز کانوایی ک روش عکس میکی موش بود با شلوار مشکی پوشیدم موهامو شونه کردم و تیغ ماهی بافتم .....

ک یکی در زد ترسیده گفتکم: ....کی...کیه؟



زنی گفت: منم خانووم غذاتون اوردم

گفتم: بیا تو

و نفسم دادم بیرون واقعا داشتم سخته میکردم

غذا رو آورد و رو تخت گذاشت و رفت

توی سینی ی بشقاب برنج و مرغ سالاد کاهو و نوشابه بود

اوووومممممم گشتم شد و حمله ور شدم رو غذا غذا واقعا خوشمزه بود

دستشون درد نکنه

بد از خوردن غذا یکی دیگ از خدمتکارا اومد و سینی غذا رو برد

و منم مسواکی زدم و درو با کلید قفل کردم و رو تخت شووت شدم دقیقه ای طول نکشید ک خوابم برد....

با نور افتاب ک ب چشمم میخورد از خواب بیدار شدم با خودم نالایلم: هه نه میزارن ادم کیع مرگشو بزاره خعلی من اعصاب دارم اخع؟

صدای اشنایی گفت: به به بالاخره بعضی ها بیدار شدن

من: ب تو ربطی نداره مگ تو کارو زندگی نداری ....

سرم بالا اوردم و اایییی ای کاش گردنم میشکست و بالا نمی اوردم با چیزی ک دیدم ب غلط کردن اوفتادم

وووووییییییی هم خوشگل بود هم اخم کرده بود و وحشتناک نگام میکرد ک حس کردم قلبم رف تو شورتم..... اب دهنم با صدا قورت دادم ک

صدای تلوص ( شیش صد)کوچه دیگ رف خدا یا خودت رحمانی بخشنده ای کمکم کن..

من: غلط کردم هر کاری بگی میکنم ترو خدا نزنم منو نخور چیز نکن پرتم نکن از خونت بیرون خواهش میکنم

خوجمل جوون (همونی ک منو خرید):

دفعه آخرت باشه دفعه بدی بد می بینی

سرم تند تند تکون دادم ک گفت :

سریع حاضر شو بیا بیرون کارت دارم

و رفت بیرون..... بد از انجام دادن فعالیت های خصوصی موهامو شونه کردم و بافتم و

سریع از ساکم ی زیر سارافون مشکی سارافون لیلی و ی شلوار تنگ تنگ مشکی پوشیدم با ی شال مشکی

و پاپوش مشکی و تل لیلی پاپیونی هم گذاشتم سرم و ی ریمل و برق لب زدم رفتم پایین

هیشکی تو خوونه نبود ب جای اصلی رسیدم داشت صبوونه میخورد

من: سلام

اخه موردشورتو ببرن الان وقت سلام کردن بود زر زر میکنی نفهم جان

جوجمل جوون سرشو تکون داد و اشاره کرد بشینم رفتم پشت میز نشستم ک گفت : صبحانه نمیخوری سری تکون دادم ومشغول شدم و...

بد از این ک حسابی سیر شدم دیدم یکی داره نیگام میکنه سرمو بالا اوردم ک دیدم داره نگام میکنه

ها چیع ادم ندیدی؟

گفت: بالاخره تموم شد خوردنتون

من: هوم

دیدم با اخم داره نیگام میکنه

ترسیدم لزش مَ وای نکنه ابروم ببره

اه خفع شو رها

گفت: اسمت چیع

میخواستم حرصشو درارم بخاطره همین گفتم اقدس خانم

تو چشاش خنده رو دیدم ولی رو لبش هیچی نبود گفت: جدی؟ خوب صدیق خانم بچه هم دارین؟!

من: من کی گفتم اسمم صدیقس هوم؟

گفتم اقدس دوبخشه.

گفت: اهان بله عذر میخوام

من: جوون من

گفت:چی جوون تو

من:الان دیقن با من کاری نداری

فک کنم منظورم گرفت ک اخم غلیظی کرد و گفت:خیر فقط از امروز هر چی خدمتکار داشتم رد کردم رفت از این به بد تو جاشون وامیستی

وایییییییی ننه

قیلقمیچ ۱۰۰۰ به کردم و گفتم:نعم

گفت:ارعهعهعه

من با حالتی ناله ای سرم ب سقف بلند کردم و گفتم:ننه جون کوجالایی ببینی با دخترت دارن چ کارا میکنن اگ بودی بااون جاروت یکی میزدی تو ملاقشون خان ننه.....

سرم اوردم بالا ک دیدم قرمز شده از خنده ولی ب خودش نیوود منم گفتم:

ی سوال

گفت:پیرس

اسمت چیه

ب ت چ

۱. ععع مگ بده بدونم

ارتین

ووایییییی چ اسم گشنگی

اها

دیدم داره نیگام میکنه گفتم:هن

برو بچ من ی چی بگم الان اصن از این ارتینه شاسکول هیچ ترسی ندارم و دوس دارم کل کنم ک خودش هم پاپس

ولی از ی جهت خعلی خوشحالم کارینم نعرع .....ایول دمش جیز ....

گفت:نمیخوای کارتو شروع کنی

ددم وای حالا چ کنم

الکی خمیازه کشیدم و گفتم : میدونی چیه

گفت:چی

خوابم میاد

همینجوری نیگام کرد

ک گفتم:هن

گفت :روتو برم

من:همینه ک هس میخوای بخوا نمیخوای هم نَخا داداچ ... این خدمتکار شووما فقط بلکه ل کته جز این چیزی بلد نی حالا دیگ میخوای چ

کنی اون خدمتکار هاتم ایز رله ر کردی

گفت:اشکالی ندارع یاد میگیری

من همینجوری داشتم نیگاش میکردم ک گفت:ها نیگا داره

من:دیدن خو تفا داره

دیدم داره از صندلی میز ناهار خوری بلند میشله شهدمو خوندم و بلند داد زدم :یا امام زاهه کهور کور

پک قی زد زیر خنده

هر هر میخندید

ای جان چ قشنگ میخنده

خفه شو رها هیز

همینجور ک میخندید گوشیش زنگ خورد جوووووون گوشیشو عشق است

اپل.....

ب حالت اول برگشت و با غرور گفت:بله

.....

چ زمانی

.....

اگ تونستم میام

.....

میدونی ک من نمیام پارتی اینا

چرا بهت میکنی الکی ....

.....

حرف نباشع خدافس

و قطع کرد

و روب من گفت بدا حسابتو میرسم و ب میز صبحونه اشاره کرد و گفت جمع کن

ورفت .....

بد از چند دقیقه ک من داشتم میز جمع میکردم اومد ی کت لسیپورت مشکی و شلوار مشکی بلوز کرم پوشیده بود موهاشم ک بالا بودد با کفش

خوجمل مشکی .....

گفت : من ۲برمیگردم تا اون موقع غذا آماده باشه

گفتم:خا

ک فقط سرشو تکون داد و رفت

منم سریع میز صبحونه جمع کردم و مواد هامی صبحونه رو گذاشتم سر جاشون و ظرف هارو شستم و بعد مواد های لوبیا پلو رو دراوردم و

مشغول شدم

برعکس شخصیت و رفتارم دس پختم عالی بود البته من نمیگما دوستام ک دیگ ازشون دسترسی ندارم گفتن

دلم ی ديقه براشون تنگ شد .....

و ارزوم اين بود ی بار دیگ ببینمشون

فقط همین.....

وقتی غذا رو درس کردم سالاد هم درس کردم و میز چیدم اونقدر خسته بودم ک رو کاناپه خوابم برد .....

انگار ک یکی منو داشت تکون میداد هی پیش تودم ناله کردم بر خر مگس معرکه لعنت ک فک کنم شنید ولی من گفتم:ها چیع تو کی هستی

ارتین:ماملین 'وسلی

ملن:ععع خدا رحمتش کنه قصه نخور مادر جان همه ما ی روزی از اینجا میریم



ی دفعه یکی پقی زد زیر خنده

جلال جالب اینک ارباب جوونع

از خواب مثل این جن زده ها بلند شدم وگفتم تروخدا منو بیرون نکن من جایی ندارم قلط کردم هر کاری بگی میکنم کنیزیتو میکنم برات

استین بالا میزنم

فق...

دیگ نداشت ادامه حرفمو بگم ک گفت،:اووووو بسع باشه باشع نفس بگیر

منم ک انگاری ب ی خری تیتاب داده باشن نیشم تا بناگوشم باز شد ک گفت :

الان مگسی پشه ای میره ببند و رفت

کنافت بیشور خر مگس

منم دست و صورتم شستم و رفتم غذا بریزم وقتی تمام شد کارام رفتم و گوشه ای مثل این بچه مظلوم ها نشستم ک گفت:صدیقه چرا نمیایی

غذا بخوری

منم ک هی ب من میگفت صدیقه حرصی شدم و گفتم :اصن میدونی چیع اسمم صدیقه نیس ک ره... یعنی چیزه اقدسه

اقدس نمیتونی بفهمی اینو؟

ارتین:نوچ

من:کوفت

خندید و گفت بیا بخور دیگ

من:نوچ

خشمگین نگام کرد و گفت اینجا من دستور میدم

منم ک خیلی ترسیده بودم رفتم و کمی غذا ریختم و باهم شروع کردیم ب خوردن بد از اینک تموم کردیم گفت

مرسی خوشمزه بود

من:بله عزیزم مگ همیشه قی خانم ی چی درست کنه بد شه این غیر ممکن(مخفف اقدس)...

گفت:بله بله شما درست میگی

منم لبخندی زدم و چیزی نگفتم

.....

ارتین ♥

الان ی دو هفته ای هست ک اقدس اینماس نسبت ب قیافش اسمش خیلی چرته البته این منظر منه (خانوم هایی ک در کانال اسمشون اقدس

لطفا ناراحت نشین من فقط داخل رمان اینجوری گفتم).....

ولی ی حسی بهم میگفت این اسمش نیس اقدس خیلی خیلی خوشگله و زیون دراز نمیدونم چرا نمیتونم از خونم بندازمش بیرون انگاری

انرژی خوبی بهم دست میده وقتی باهاش کل میندازم ...

رها ♥

اوووف الان ساعت ۱۲ شبه و هر کی تو اوتاق خودش هست اصن خوابم نمیومد نمودنم چرا اعصابم بهم ریخته بود ...

کمی با خودم کلنجار رفتم ک بالا خره خوابم برد..... هووف

.

صبح با صدای زنگ ساعتم بیدار شدم و بد از دست و صورت شستن ب طرف لباس هام رفتم ی تونیک گلبهی با ی شلوار مشکی جذب پوشیدم

با شال مشکی و صندل های گل هی

و یکم ریمل زدم و رنگ لب و رفتم بیرون

.....

ب طرف کتابخانه اتاقم رفتم و کمی مشغول دید زدن کتاب ها شدم

و یکی از رمان ها انتخاب کردم و شروع کردم ب خوندن داستان دربارہ دختری بود ک خیلی فقیر بود ولی فوق دیپلم داشت و باهر زحمتی که

شده پولشو جمع میکنه و فوق دیپلمشو میگیره

ا - خیییییییییی

و مشغول کاری در شرکت میشه داشتم همینجوری میخوندم ک یکی صدام کرد

صدا: قی (اقدس!) قی جوونم کوو جایی؟

من بلند گفتم بر خر مگس معرکع لعنت

و ی دفعه درو باز کرد

من: سیلام ارباب جوون

ارتین:مرض خوشم نمپاد میگی ارباب ها

من:حالا ک خوشت نمپاد من همش میگم

ارتین:ععععع اونوخ منم میدونم با تو چیکار کنم اوکی؟

من:هیچ کاری نمیکنی..من میدونم

و بلند شدم از تخت و کتاب گذاشتم رو تخت و از کنار ارتین گذشتم....

ب طرف هال رفتم.اععع جلال جالب ساعت ک ۱۱ این ک ۲ میومد

برگشتم ک دیدم داره دنبالم میاد

من:اقاعع چرا الان اومدی مگ دو نمپومدی؟؟!

پشت گردنشو خاروند و گفت:اخه میخوایم با بروبج بریم گردش و اومدم بهت بگم ک زیاد غذا درس کنی و چند تا نوع باشه باشه؟!

من:جووووووون امر دیگ

ارتین:امری نیس بود میگم

من:درخدمتم تو جون بخواه کیه ک بده

ارتین: اقدس میزنم تا...

من: نداری

ارتین: چیو؟!

جری تو

ا. عععع از کجا میدونی

چون از الان معلومه

ن بابا

زن بابا

ارتین: طلاقش بده رفت بابا

من: این بابا ن اون بابا

ارتین: اقدس.... اووووف

من:همینک ک هس

چند نفر بودن ؟

رِسپ ات ۳ رتخد ات ۳

با من ۴ تا پسر

من:منم اینجا چعندر کپک زده قرار دارم

ارتین:دیقن

من: ☹

ارتین:خب بابا قهر نکن بیا بعل بابایی

من با حالتت بچه گونه

بابایی برام اینبات میگیری؟

خندید و گفت:بله عزیزم چرا نگیرم قربدنت برم

من: اxxxxxxxxxxxxx جوووووون

ارتين: يادمجووون

من:فسنجون

ارتین: از دست تو

من:

ارتین:کوفت

من: درد

زهرمار

گاو بازی در نیار ارتین جوون میخوام عدا درس کنم برو مزاحمم نشو

ارتین: کثافت

من:میگما

ارتین:غلط کردم من رفتم ی دوش بگیرم فعلا.....

من:شرت کم

سری تکون داد و رفت.....

و منم مشغول شدم .....

بد از ۴۰ دقیقه ک من درحال درست کردن سالاد بودم و تو فر لازانیا داشت درست میشد و سالاد الویه تو یخچال بود و کیک بستنی همتو

یخچال بود و ماهی و کباب هم داشت سرخ میشد و من هم درحال درست کردن کاهو ک دیدم اتی(ارتیین)اومد

من:افیت باشه

ارتین:اوهوک؟!تو هم از این روشا بلدی ؟

من:بله پس چی فک کردی فقط تو بلدی و دوباره مشغول شدم و اونم در یخچال باز کرد و سووتی کشید و گفت:بابا نگفتمم انقدر کوزت جووون

من:اقا ارتین میام میزنم؟ یت رو میارم پایین رو

ارتین:اون اقا رو برداری حله



من:هن ؟!

ارتین:منظورم اسمم بود

من:اها اوکی

و دوباره مشغول شدم ک اومد و کنارم نشست و نیگام کرد

من چیع نیگا داره

ارتین:بله عزیزم دیدن خر صفا داره

من:هع اول تو ایینه ی نیگا ب خودت بنداز بد ب دیگران توهین کن لطفا

ارتین: علط کردم اصن

من:خوبه

و دوباره ب کارم ادامه دادم ....

بد از چند دقیقه کارم تموم شد ب طرف اوتاقم رفتم بوی غذا میدادم ب طرف حموم رفتم بد از حموم ی شومیز مشکی و چهارخونه های قرمز

شلوار لی تنگ و پاپوش مشکی و لاک مشکی هج ب ناخن های بلندم زدم و موهامو بافتم شال مشکیم سرم کردم و رفتم بیرون و رو میل

نشستم ساعت ۱۰ نیم بود ک زنگ ب صدا در اومد و ارتین ب طرف در رفت ک صدای خنده و شادی بلند شد و باهم درحال گفت و گو بودند

وقتی اومدن تو سوالی ب ارتین و من نگاه کردن

و یکی از پسرا گفتن: این خوشگله کیه هوم ک یکی از دخترا با بازوش کوبید ب پسره و گفت هواستو جمع کن منم مثل ی گربه خوشمل موشمل

اون گوشه نشسته بودم و حرفی نمی زدم

ک ارتین گفت: اقدس هستن کوزت جون خونم

من: کوزت عمته

.. دروخ مهب ملاح قققققووا تمسا ب ن بیابیز نیا ب ک تفایق و پیت نیا ب ن سدقا: نتفگ یشدنچ تلاح اب رتخد ات ۲

من: دیگ شرمنده

یکی از پسرا: نتت یلا ت اسمتو برات انتخاب کردن

هع مامان بابای من اسم رها رو وای من انتخاب کردن ن اقدس

من: هیچکدوم

یکی از دخترها: خاله و عمه

من: نوچ

یکی از پسرها: دایی و عمو

من: نوچ

یکی از دخترها: زن عمو زن دایی

من: نوچ

ارتیلن: یییییی زهرمار خو کی انتخاب کرده اسمتو بگو دیگ

من: نمیگم تا تو کفش بمونین

یکی از دخترها: فک نکنم اسمت این باشه حتما اسم نازی داری ولی ب ما نمیگی

من: حدس بزنین

اومدن و رومبل نشستن و ارتیلن گفت: اول بزار معرفی شین بعد

من:باش

ارتین:ب پسری نشونه گرفت و گفت: ایشون بردیا رفیق ناناژم

من خوشبختم

بردیا:همچنین

ارتین:و ایشون سحر هستن نامزد بردیاد

من :خوشبختم

سحر:همچنین عزیزم

ارتین و ایشون عرفان هستن و مبینا هم نامزدش

من:خوشبختم

نینچمه:نافرع و انییم

ب دونفر دیگ نشونه کرد و گفت:یلدا و ارشام هم با هم نامزد هستن

من:خوشبختم

یلدا و ارشام :همچنین

سحر دختری با پوستی گندومی

و قدی حدود ۱۶۵ داشت و ن لاعر و ن چاق مبینا هم دختری با پوست گندومی

هست اونم ن لاعر بود و ن چاق

یلدا هم مثل مبینا و سحر هست....

اون سه تا هم چهارشونه قد بلند و جداب بودن حوصله ندارم توضیح بدم

ارتین: اقدس

من:هوم

غذا

من باناراحتی باشه ان میرم و از جام بلند شدم و ب طرف اشپزخونه شدم

و میزو چیدم .....

ارتین ♥

از چهرش معلوم بود ک دوس نداره بلند شه و دوس داره تو جمع عضو باشه نمیخواستم ناراحتش کنم

اصلا درک نمیکردم این رفتارمو

بد از کمی فکرو خیال

با بچه ها شروع کردم ب حرف زدن

رها(اقدس) ♥

بد از چیدن بلند داد زدم خانوم های خوشتیپ و خوجمل خودم و اقایون اوشکول لطف کنن بیان غذا حاضر ه

یچه ها اول با تعجب ولی بد با صورت خندان اومدن و سر سفره نشستن

بد از خوردن و با رخترا جمع کردن من هم میوه اوردم و ب طرف نشیمن حرکت کردیم .....

و بد درحال میوه خوردن بودیم ک عرفان گفت

اقا ی فکری دارم

من:بنواز

عرفان:عرضم ب حضورتان ک اخر هفته باید بریم شمال هرکی نیاد خودم با فرعون حملش میکنم

من: دستت درد نکنه زحمت میشه اخه میدونی تا شمال چقد راهه

تو نمیتونی این همه ادم ببری با خودت

عرفان: اقدســـــــــــــــــس

من: جوونم

عرفان: خیطم کردی

من: بله عزیزم ادم تو شیلنگ شنا کنه ولی اینجوری زایه نشه

بچه ها پقی زدن زیر خنده ک ارتین ی ضده حاله شت زد

ارتین: من ک نیستم

مبینا: جنابعالی غلط کردین

ارتین: اقدس جوابشو بده

من: عزیزم من با خانوم های گل گلابمون کل نمیندازم ک

بچه ها زدن زیر خنده .

یلدا: ادم با افتابه شیر موز بخوره ولی اینجوری زایع نشه

من: لایک داری عشقم بزرگ ش

یلدا: اقدس

من: هوم

میگما من ک میدونم تو اسمت اقدس نی

من: خب

ارتین اسم واقعیتو بگو دیگ

من: آخه پیاز جوون با تو دارم میحرفم



بچه ها زرن زیر خنده

ارتین: خو بگو دیگ نامرد

من: حدس بزنین

ارتین: گمشو

من: گم نمیشم راه خونه ارتین هم بلد نیستم

بچه ها اول نیگام کردن ولی بدش زدن زیر خنده

ارشام: وایی دختر تو خیلی باحالی

مبینا: خیلی گلی

عرفان: ادم با توپیر نمیشه

من: خا خا دیگ واس هندونه جایی نمونه....

بچه ها بازم زدن زیر خنده

سحر: بچه ها ساعت حدس بزنین

من: هر کی درس بگ واسش باقالیلی میخرم

مبینا: مرسی واقعا..

من: خواهش گلم

ارتین: خب بچه ها ارشام چهار تا بگو

ارشام: پریناز فاطمی عاطی راضیه

من: هیچکدوم

عرفان: واییییی رها خودت بگو دیگ

من: باش

رها

ارتین: جوون من اسمت رها

من: اوھوم

ارتین: وووووییییییی

من: زھزار

ارتین: خیلی خوجه

من: میدونم

ارتین: بی احساس

من: با احساس

سحر: وایییییییی بسه دیگ

سحر: اسمت قشنگ

بچه ها: راس میگ

من: ممنون

ارتین: چرا گفتی اسمت اقدس ب من؟

من: دوس دارم

عرفان: چی شد پس

ارشام: امروز سه شنبس

واس پنج شنبه صبح ساعت نه حرکت میکنیم

من: خوش بگذره

بچه ها: یعنی نمیایی

من: نع

سحر چرا؟

من:چدن من ی شخص اضافه هستم و من نوکر این خونم دلیلی نداره ک پیام

یلدا:زر نزن تو نیایی منم نمیام

مبینا:منم نمیام

سحر:منم نمیام

بردیا:اوووووففففف کسی ک نمید پس ما چ کنیم پسرانه بریم .....

من:بچه ها؟ برین دیگ فک کنین من اصن اینجا نبودم و نیستم

بردیا:واع نمیتونیم فک کنیم باید بیایی

ارتین:رها میایی

من:هووف باشه

بچه ها ریختن سرم و ملچ و مولوم

چ لها مانم بریده بودن

من:واایییییی خفم کردین بچه ها

بالاخره ولم کردن و رفتن کنار ....

الان چهارشنبه شب هست و من دارم لباس هام رو میزارم تو چمدونم حدود دو هفته اونجا بیم و بقول دخترها میخوایم بترکونیم

بد از درست کردن لباس هام ب طرف حمام رفتم و بد از دوساعت اومدم بیرون و بد از بافتن موها و خشک کردن و لباس پوشیدن و مسواک زدن خوابیدم صبح ساعت ۸ بیدار شدم و ی شال انداختم سرم و رفتم صبحونه حاضر کردم ازتین نیومده بود ب طرف اوتاقش رفتم و در زدم کسی نبودمد حدود ۵بار در زدگ ک نیومدن و من درو باز کردم و رفتم تو دیدم ناز گرفته خوابیده اوخیییی چ نازه ببین

من: اوووو هوووو یییییی اقای خواب الو بلند شو ک ساعت ۸ نیم الان برویچ کلمون میکنن

ارتین رهاااااا ولم کن دیگ اه

من: بلند شو زود باش

ارتین باش تو برو میام

من:زود بیا

ارتین: بروووووو

من:زود پيا

ارتین: رهااااا برووووو دیگ

من:زوددددد

و فشنگگگگگ اومدم بیرون خخخخخ

بد از اینک باهم صبوونه خوردیم رفتیم تا حاصر شیم

من ی مانتو سبز لجنی پایین زانو

با شلوار مشکی

شال مشکی سویشرت چریکی

و ی کالگه پ و خط چشم و کرم و ریمل زدم با رز بنفش

و کتونی مشکی

ارتین سوتی زد و گفت:عجب تیکه ای شدی رها خانوم

من:تا چشات دراد عزیزم و ساک مشکیم هم دادم دست عاقا و ب سمت حیاط عمارت راه اوفتادیم

ارتین هم ی بلوز مشکی و سویشرت کانوایی مشکی و شلوار مشکی با کتونی مشکی و دستبند چرمی هم دستش بود

با ی ساعت مشکی اسپورت

ب طرف عروسکش رفتیم و سوار شدیم با گوشیش ب بردیا زنگید و گفت ک بیان میدون و از اونجا راه بیوفتن ...ما هم رفتیم ب میدون شهر

و واستادیم

با تلوزیون ماشین ور رفتم و شب ن تون

و داشت فیلم سفید برفی میداد با شوق و ذوق شروع کردم ب دیدن

ارتین: بچه ای

من:هوم مشکلیه

ارتین: نه

من:خو هیچی نگو دارم میبینم

ارتین:خا

من:ارتین

ارتین:جونم

من:میگما لواشکی ترشکی چیزی نداری؟!

ارتین:واستا بهت میدم و از ماشین پیاده شد و رفت واعفعع این کوجا رفتم م وایی من ترسیدم ووواییییییی ننه



بد از ..... .

بد از ی ربع ارتین با ی کیسه بزرگ خوراکی برگشت

من:من مگ گاوم انقدر خریدی

ارتین: من چی پس

لبخند خبیسی زدم و گفتم:نمیدم ک

ارتین: خودم خریدم ک

من:ب من چ ک

ارتین: میزنمتا ک

من:توعلط کردی ک

ارتین:رها ی چی میگم ها ک

من با خنده :پگو ک

ارتین پقی زد زیر خنده و گفت: باهم میخوریم

من: باشه ک

ارتین: کوفت.

من: بدع اون کیسه رو زیاد حرف میزنی

ارتین: چندش

من: ب ت رفتم

ارتین: واییییییی خدا منو از دست این نجات بدع

من: خیلی هم دلت بخواد

ارتین: فعلا ک نمیخواد

من: نخواد ارتین از جلو چشمم خفه شو

ارتین: ببین کی ب کی میگ

من: عزیزم من دارم بهت میگم

ارتین: رهای کاری میکنم ک مرعای اسمون ب حالت گریه کنن ها

من: چ کاری بکن بینم مثلا چیکا میکنی

ارتین: راه دیگ ایی واسم نداشتی

و بد حمله کرد روم و شروع کرد ب قلقلک دادنم وویی داشتم دیگ عش میکردم از خنده یییی میگفتم ارتین غلط کردم و همش با موشت

میزدم ب کمرو سرش

ولی اویچ یین خیالش هم نبود .....

پانته آ♡

الان حدود ی ماهی هست ک اینجام و خبری از یچه ها ندارم این رییس ما مه ی پسر پولدار و جذابه

ولی تاحالا باهام کاری نداشته و من اینو میفهمیدم ک سر ی ماه کلا عاشقش شدم اسمش امیره هروقت میگه پانته آ دلم حوری میریزه پایین

فک کنم خودش هم حسایی ب من داره چون بهم لبخند اینا میزنه خدا کنه همیشه باشم کنارش ...

ارتین♡

بد از اینک حسایی رها رو قلقلک دادم بدبخت قرمز شده بو و اشکش درومده بود ....با پشت دستم کشیدم رو صورتش و اشکاش رو پاک کردم

....

با تعجب زیاد داشت نیگام میکرد

ولی من کاره خودم رو انجام میدادم ...

کارام دسته خودم نبود نمیدونستم دارم چیکار میکنم و فقط ب حرف قلبم توجه میکردم .....

رها♡

بد از چند دثانیه ارتین دست از دست کشیدن ب صورتم برداشت و سرجاش نشست و منم مشغول دیدن فیلم و خوردن خوراکیها شدم بد از

یک ربع بچه ها اومدن و باهم سلام و علیک کردیم و راه اوفتادیم

ماشین بردیا ی ال نود بود

ماشین ارشام ی پژو پارس بود

ماشین عرفان هم 206 صندوق دار بود

و فقط ماشین ارتین سوزوکی بود

همینجور ک داشتم خوراکی میخوردم و

فیلم هم تموم شده بود گفتم:اتی

ارتین: اتی زهر مار اسم منو درست بگو

خندیدم و گفتم: نوچ اصن ب ت چ هوم؟

ارتین: اسم منه خو

من:ن بابا فک کردم اسم منه

ارتین: رها میشه انقدر جرو بحث نکنیم

من:حالا چون سفریم دوهفته اوکی فعلا کل نمیکنیم

ارتین:مرسی

من:خرسی

ارتین: رها بازم ....

من:باشه باشه

و کمی هم ب ارتین دادم خورد ک کم کم خواب ب چشمم اومد و خوابم برد

نمیدونم چقدر خوابیده بودم ک یکی داشت صدام میزد ارتین بود

من:چیع ماملین 'سلی

پقی زد زیر خنده

من:چیچ خوش خنده

چشمام با ز کردم و نیگاش کردم و گفتم:هن؟!؟

ارتین: بلند شو اومدیم رستوران عدا بخوریم ب ساعت ماشین نیگا کردم ۲ رو نشون میداد من:بریم

باهم از ماشین پیاده شدیم و رفتیم تو رستوران بچه ها جا گرفته بودن

رفتیم سمتشون سلام کردیم

و منو سحر و یلدا و مبینا باهم رفتیم دستامونو بشوریم ....

بد از ما اقایون رفتن و اومدن

همه کوبیده سفارش دادیم و منتظر بودیم تا بیارن حوصلم سر رفیع بود فجیع و حوصله حرف زدن رو نداشتم ..

بد از نیم ساعت....

بد از نیم ساعت بالاخره غذا رو آوردن و ما هم شروع کردیم تا نصفه هاش خوردم و دیگ سیر شدم همیشه کم غذا میخوردم خوشم نمیومد

زیاد

بخورم کمی نوشابه خوردم و بچه ها

کم کم داشتن دیگ پا میشدن

ارشام رفت حساب کرد و رفتیم تا راه بیوفتیم فهمیدم ک شمال هستیم و قرار بود بریم ویلا بردیا اینا ....

هر چقدر هم ک ارتین گفت بریم ویلا ما گفتن نه قبلا اونجا بودن و فلان و

شوخ و دز تومیر یدوز نوچ دوب هدموا اجنیا رحس ک راگنا میدش هدایپ مدیسر یتقو انیا ماشرا الیو فرط میداتفوا هار مهام و . . . راسیب

وت فر هنارس

ارتین هم با دوتا ساک کوچولو اومد و راه اوفتادیم با بچه ها رفتیم تو ی حیاط تقریبا ۹۰ متری داشت و ویلا هم دوطبقه و نقلی بود و ۳ تا

بیشتر اوتاق نداشت ..... باهم رفتیم تو ی دست مبل سلطنتی اونجا بود با تی وی اشپزخونه هم اینجا بود ..... با سرویس دسشویی انگار

تو هر اوتاق سرویس حموم دسشویی هس از گفتن های بردیا فهمیدیم ....

همه گی رو میل ولو شده بودیم همه گی خسته بودن ساعت ۵ نیم بود پسرا ۳ دکمه اولشون باز کرده بودن و این منو ازار میداد سریع ب بردیا

گفتم: بردیا ی اوتاق بده ب من ، من برم بخوابم ، خیلی خوابم میاد. بردیا: باشه برو بالا یکی از اتاق ها رو بردار سری تگون دادم

و بلند شدم و ب طرف بالا حرکت کردم

شیارا زیم و دمک ی و ییوشسد مومج و هرفنود تخت اب تشاد ییالط دیفس یامن ک مدرک باختنا یکی دوب قاتوا ات ۳

خودمو انداختم رو تخت و چشمامو گذاشتم رو هم و چیزی نشد ک خوابم برد .....

ارتین ♥

مبینا و یلدا و سحر داشتن غذا درست میکردن ساعت ۸ بود و هنوز رها نیودمده بود بیرون ب طرف اوتاق رفتم درو باز کردم مثل ی عروسک

موظلایی خوشگل رو تخت خواب ، خواب بود .

اروم رفتم رو تخت و اروم دستم نوازش بار رو موهای زیباش کشیدم و اسمشو صدا زدم: رها.....رها...رهائی

بلند شو ساعت ۸ خواب الو ...

رها♡

اروم چشمامو باز کردم ارتین دیدم لبخندی زدم و گفتم: هووووف چقدر خوابیدما ...

ارتین: حالا بلند شو دیگ نامرد

من: حالا چرا نامرد؟!

ارتین: ی ساعته دارم صدات میکنم بلند نمیشی ک دلم شکست

من: بیشین بینیم بابا

حالا ی دوسه بار بیشتر صدا نکرده ها دروغ گو

ارتین: دیوونه

من: ارتین کل میندازم ها



ارتین: باشه بابا بلند شو میخوام غذا رو ببریم دریا بلند شو خوابیا دیگ

من: خا برو بیرون

ارتین: واس چی

من: میخوام دوش بگیرم

ارتین: بگیر خو ب من چ

من: عععع اذیتم نکن دیگ برو بیرون

ارتین: نوچ

من: نامرد خیلی بدی

ورفتم لباسی از تو ساک گرفتم با حولم و رفتم طرف حموم

قبل از اینک برم تو حموم گفتم:دیگ باهات قهرم ..

ارتین: رها میشه انقدر جرو بحث نکنیم

من:چ جرو بحثی

ارتین: ببخشید اصن من رفتم

من:اودافط

ارتین: زود بیا

من:چیج دلت برام تنگ میشه

ارتین: اره خیلی اندازه اسمون ها

یلحظه کپ کردم این چی میگفت ؟!

ولی ی دفعه زد زیر خنده...

ارتین: چیج جدی گرفتی؟!

و دوباره زد زیر خنده بیشور ی لحظه رفتن تو حس

بدون هیچ حرفی داخل حموم شدم ....

بد از ۱ ساعت اومدم بیرون و شومیز ابی اسمانی با راه راه های سفید چوشیدم با شلوار تنگ یخی رنگ و پاپوش سفید و موهامو هم بافتم و شال نخی هم سرم کردم و سوییشرت سفیدم رو هم موشیدم و کلاشم گذاشتم سرم کتونی سفید خوجلم هم پام کردم و ریمل و خط چشم و رژ رنگ لب زدم و رفتم بیرون...

همه داشتن اونور اونور میرفتن و دونبال جمع کردن وسایلا بودن

من:جمعتون جمعه گلتون کمه ک بالاخره با ی عالمه منت کشی اومد

ارشام:سیلام بر بانوی زیبا خوش اومدی

بردیا:چه عجب میگفتین ی گاوی گوسفندی زیر پاتون قریونی میکردیم

من:ن دیگ پولی واس زنتون نیمونه اونوخ پوستتون کنده میشه

ی دفعه سحر داد زد:پول نداری من فردا میخام برم بازار بردیا میکوشمت

بردیا:باشه خانومی میبرمت بازار

سحر:افرین اقای گلم

بد ۳ تا پی رفتن تا حاضر شن و منم رفتم و پیش ارتین نشستم داشت با گوشیش ور میرفت من:چ میکنی

ارتین: ب ت چ

من: ☹

ارتین: جیع

من:هیچی

من:عری

ارتین: عری کیه

من:ب ت چ

ارشام:رها ری کیع

من:عرفان جووون هستن

عرفان ی دفعه از تو یخچال داد زد: رهااا مگ اینک دستم بهت نرسه

من: خواهیم دید بذرگیم میگما از مبینا شنیدم گیتار داری هوم؟

عرفان: اره چطور؟!

من: بیار حتما ی کم بزنیم

بردیا: عععع بلدی

من: پ ن پ تو بلدی

بردیا: والاهی من بلد نیستم من بدبخت نقشه کشم ....

من: خا

بد از ۲۰ دقیقه اون سه تا خانوم اومدن

مبینا ی مانتوی سفید تنگ و یشلوار مشکی و شال مشکی پوشیده بود با کتونی مشکی..

یلدا ی مانتو بنفش با شلوار قهوه ای و شال قهوه ای با کتونی قهوه ای

سحر هم ی مانتو لیمویی کم رنگ یا شال و شلوار سفید و کتونی لیمویی

من بلند داد زدم جووووووننننن شماره بدم ک ی دفعه سه تا کله گنده چرخید روم منم بلند داد زدم :یا امام زاه کور کور .... و هیه یی

زدن زیر خنده

هر کی کمی وسایل گرفت و راه اوفتادیم تو ماشین سوزوکی ارتین دو تا بیشتر ماشسن نمیاریم و منم ب زور ماشین از ارتین گرفتم و گفتم تو

برو اینجا ما با دخترا میایم ....

اونم قبول کرد و رفت ی اهنگ شت گذاشتم و زیاد کردم ب طرف دریا روندیم

هر چهار تا شیشه دادم پایین با بچه ها جیع و داد میکردیم و منم همش گاز میدادم ال نود کجا سوزوکی کجا

و بیشتر گازیدم اوووممم

خوشم اومد عجب

ماشینیه لامصب

مثل ارتینه

رها خجالت بکش واقعا ک دختره هیزز

بد از ۲۰ دقیقه رسیدیم و وسایلا رو چیدیم و پسرا مشغول درست کردن جوجه بودن ساعت نزدیک ۱۱ بود و

ب قول بچه ها ک تاصبح اینجاییم

ما اصن کلا ندید بدید دریا ایم انگار دریا میخواد کوچ کنه بره کصخلا برداشتن

پتو و متکا هم آوردن ....

بد از دوساعت ک ساعت ۱ بود عدا خوردیم و مشغول تخمه خوردن شدیم

ک بردیا گفت ععععه رهها!!!!

من: چیع

گیتار

ا عععه راس میگی بمر بیار بخونم همگی غش کنین از شوهراتون جدا بشین بیایی خاستگاری من ....

ارشام بردیا عرفان همزمان: رهها!!!!!!

من: باشه بابا زن ذلیل ها

ارتین فقط بلد بود بخنده ی بشر باحالیه این ادم اصن کلا خیلی خوشم میاد ازش

هووووووییییییی منحرف بازی در نیارین

بردیا رفت وگیتار آورد

من:خب خانوما اقایون درخواستی ..

سحر:ی اهنگ قشنگ و شاد

برو بچ اره راس میگ

من:اوومممممم واستین

اها یافتم

ارتین: بخون

من:بصبر



بلند شین برقصدین تا بخونم بچه ها بلند شدن ولی این ارتین بلند نشد

وللش

ا م م م م

اوووووووو

پیرهن صورتی دل منو بردی کشتی تو منو غممو نخوردی نشون ب اون نشون

یادته گفتی من میرم الان زودی برمیگردم

تا الان بچه ها همش مسخره بازی در میاوردن کصخلا ....

بد از ۲ ساعت خوندن و مسخره بازی دراوردن نشستیم و شروع کردیم ب خوردن چیپس پفک الو لواشک ترشک و..

بد از خوردن و کمی زیر پتو رفتیم و ب اسمون پرستاره نیگا کردیم این ۶ تا هم ک همش همو میبوسیدن و فکر اینو نمیکردن ک اینجا ۲ تا مجرد

هست بی ادبا... ل

بد از اینک حسابی تخلیه شدیم وسایلا رو جمع کردیم و ب طرف خونه حرکت کردیم .....

میخواستم کمی پسرارو ادیت کنیم و منم با سرعت خاک برسری ب طرف جاده روندیم پسرا هم ک وسعتشون نمیرسید هی گاز میدادن ...

هی داشتم کل خیابون دور دور میکردم و بچه ها هم ک جیغ داد آهنگ همه جارو برداشته بود داشتیم میرفتیم ک ی ماشین شاسی بلند اومد

کنارم و رانندگی میکرد ۳ تا پسر بودن اونی ک رانندگی میکرد گفت:جوووون شماره بدم؟!

من:اره عزیزم بده خدمتکاری کوزتی چیزی خواستم زنگ میزنم بچه ها هم شنیدن و زدن زیر خنده منم خندم گرفت

و بلند زدم زیر خنده و از اونجا دور شدم

بد از دوسه بار دیگ دور دور دیگ تخلیه شد تموم انرژی هامون و منم ب سمت حیاط ویلا راندم و ماشین پار کردم پسرا اومده بودند ماشین

داخل بود ...

پیاده شدیم و دویدیم سمت ویلا و وارد شدیم لامصب هوا خیلی سرد بود ...

داشتیم بندری میزدیم ...

ک ارتین گفت: به به چه عجب بالاخره تشریف فرما شدین بدش گفت:رها دیگ ماشین نمیدم بهت

گفتم:ارتینم گلم سنبولم عزیزم نانا اسم یعنی دیگ ب من نمیدی .. ؟.

ارتین:رها دفعه اخرت باشه

من:چی؟!

ارتین: همین ک مارو قال میزاری و میری

ملن: ععععع اين ک کاره هر روز منه ساعت نگاه کردم نج نج ساعت ۳ اونوقت اون پسرای اوشکول تو کوچه خیابون چیکار میکردن... خدا

همه ی مریض ها رون شفا بده بلند بگو امین

ارتین: رہا... رہا....

من:هان...

ارتین: صد بار صدات زدم

من:دیگ دروع نگو لطفا

ارتين: بيا بریم بخوابیم فقط ما الان ۸ نفریم خو چجوری خودمون تو ۳ تا اوتاق جا کنیم

ارتین: اون حله اینجا کلا چهار تا اوتاق داره و ماهم شروع کردیم ب تمیز کردن اینا

ملن: عےعےعےعے مگ شما کی اومدین ما نیم ساعت از شما زودتر رسیدیم و تا اون موقع زودی کار کردیم

من: باریک باریک

ارتین: بریممممم

من:خا

و رفتیم باهم فک کنم باید پیش ارتین میخوابیدم چون اونا ک همشون نامزد نامزد راه انداخته بودن کتافت ها ک پیش اون اوشکولا بخوابن ...

ب طرف اوتاق حرکت کردیم و رفتیم داخل اوتاق من:ارتین

ارتین:هوم ؟!

من: حالا چجوری بخوابیم ؟!

ارتین: اینم حرفه تو میزنی اخه مثل ادم

من: من،پیش تو بخوابم نه

ارتین: مگ من چمه ب این خوشگلی اقای نانا زی عسلی و.....

همینجور داشت از خودش تعریف میکرد منم گفتم:باشه بابا اعتماد ب لوستر

ارتین:هن ؟!

ارتین: اعتماد ب سقف و شنیده بودم ولی اعتماد ب لوستر نشنیده بودم

من: عزیزم شما پشرفته و مد روز نیستین....

.....

من: ارتين چيکار کنيم؟!

ارتین: واعع میخوایم

من: یعنی خاک

ارتین: مرض

من: جيفغغ

ارتین: چته الان فک میکنن منحرف بازی داریم در میاریم ...

من:نچ نچ نچ بیتريت ....

ارتین: کوفت و زهر مار

من: خر گاو

ارتین: وای رها بسه خواهش میکنم

من: خا خودت تقصیر داری

ارتین: اصن من غلط کردم خویع؟!

من: اوهوم حالا چشات رو ببند من لباسام عوض کنم ...

ارتین: باش

منم شریع ی بلوز شلوار تنگ کوتاه مشکی پوشیدم و موهای طلاییمو باز کردم و رفتم و کنار ارتین خوابیدم

اصلا از این رمانا خوشم نمیومد ک چندش بازی دارن و لوس کنن دیگ وقتی جا نی باید تحمل کنی دیگ حالا

همیشه دست مستشون میخوره ب پسره ها واس خوابیدن ناز میکنن والا...

ارتین: رها

من: ها.

ارتین: شب بخیر

من:خواب خر مگس ببینی

ارتین هم پقی زد زیر خنده...

من:هیسسسس بخواب

و ارتین لامپ زد و خوابیدیم ...

(نینوخن نیرادن سود گا تسه تاشناو نامر تمسق نی زا اه هچب )

یلدا...

با ارشام ب طرف اوتاقمون رفتیم

ارشام حالت نگاهش فرق داشت و یجوری نگام میکرد انگار حالت خماری داشت داشتن سوییشرتتم درمیاوردم ک اود از پشت بهم چسبید و

شالم در آورد

سوییشرت هم در اوورد ...

من ارشام الان ن

ارشام نمیتونم

من ارشاممم

ارشام هیشششش

و تند تند لباس هام در آورد و لباس های خودشم در آورد و رفتیم روی تخت

و لب هامو میمکید و منم باهاش همراهی میکردم ...

دستم گذاشتم رو سرش و هی بوسش میکردم و اینو میدونستم اینجا جای مناسبی نیست ... ارشام زمانی ک صیغه کردیم تو خونه ما پردم و زد

و از اون موقع دیگ نکردیم تا الان ...

میدنک ومه یاه بل ییاسج کنیا زا دب

رفت سمت سینه هام و اونارو میخورد

من ارشام

ارشام هیششششششش هیچی نگو

اروم رفت سمت کصم و شروع کرد ب خوردن خیس خیس بودم و خیلی هم قلقلکم میومد لذت خاصی داشت...

بد از اینک حسابی لیس زد ... کیرشو اروم رو کصم میکشید



من: ارشام اروم

ارشام: پاشه

و بد سرشو داخلم کرد ک اهم بلند شد و اروم برد داخل ک دوباره اهی گفتم و اون تلمبه ها شو بیشتر کرد...

من: ا...ر...ش...ا...م اروم اه

ارشام: نمیتونم نمیتونم

و تند تر کرد ... ضرباتشو...

.....

(نیتسه ام اب ک نونمم دیسر نییاب ب تمسق نیا تاشناو)

ارتین...

بدازاین ک صهوونه خوردیم رفتیم تا حاضر شیم...

منم ی شلوار لی تنگ با کتونی ال استار سورمه اییم پوشیدم با مانتو سفید نخى و شال سورمه ای و کاپشن سورمه ای و ریمل و خط چشم و

رژلب صورتی

ارتین بد ازمن رفت تا لباسشو بپوشه بد از ۵ دقیقه اومد موهاشو ژل و تاف زده بود با کتونی مشکی و دستبند چرم و بلوز شلوار مشکی....

من:جووون شماره بدم الانه ک غش کنم ک!

ارتین: برو بابا

من با خنده: مگ دروغه

ارتین: اره

من: نه

سحر: بریم

من و ارتین تو ی ماشین و تا اونجا خوابیدم ....

ارتین: رها بلند شو رسیدیم

من:چند ساعت راه بود خسته شدم

ارتین: ن بابا انگار این تا اینجا رانندگی کرده

من: بیشین بینیم بابا

ارتین: بریم دیگ الان صدای بردیا درمیاد

و پریدیم پایین ...

بد از نیم ساعت دور دور

و خرید ی تن بچه ها

ک هم اکنون نیز قرار

داشت از چند تایی خوشم اومد

ولی خب پولی نداشتم

داشتم ب ی گردنبند گ شبیه ب هدفون بود نگاه میکردم و ارتین گفت:رها خوشت اومده .

من:اره خیلی

ارتین: رها این دستبنده هم قشنگه با این بند انگشتی ها

اره راس میگفت واقعا قشنگ بودن

من:اوهوم

ارتین: بریم بگیریم

من:اااا ن ن نمیخواه

ارتین: چرت نگو و دستم کشید و داخل رفتیم ...

بد از خریدن رفتم تو ی کافی شاپ و من ی ایس مک و بقیه بستنی سفارش دادن ... درحال خوردن بودیم ک گفتم:بچه ها بد از خوردن بریم

شهریازی؟

ارتین:موافقم

سحر:ااا جوون

من: سرشو بگیر ب دندون

ی دفعه حواسم نبود ک چی گفتم ک باخنده گفتم:منظورم بستنیش بود منحرفا و بچه ها زدن زیر خنده،

بد از خوردن ب طرف شهر بازی حرکت کردیم

بد از خوردن ب طرف شهر بازی حرکت کردیم حدود ۴۰ دقیقه تو راه بودیم و بالاخره رسیدیم و پیاده شدیم

همون زودی یلدا گفت :اخ جون ماشین بازی من:واایییی بیین چی میگه!بریم ترن هوایی سورتمه

ارتین: تو کلا خشنی

من: بله عزیزم خوشبختم

ارتین:

من:نیشتمو ببند رو اب بخندی

بچه ها میخندیدن همش

من:ای زهرمار

ارتین: باشه بابا باشه ....

من :پسرا لطف کنین بلیط بگیرین بیاین

پسرا رفتن وبلیط گرفتن و رفتیم . بازی....

بد از ۲ ساعت رفتیم و ی فست فودی زدیم بر بدن و بعدش چون خسته بودیم ب طرف خونه حرکت کردیم و من در طول را خوابیدم و اصلا

چون بیدار موندن نداشتم...

ارتین ♥

وقتی رسیدیم رها خواب بود و هرچه صداش زدم بلند نشد ولی با چنان دادی ک زدم ی متر ک سهل یکم مونده بخوره ب سقف

رها: ای سقط شی بشر گوزینه

من با خنده: رها خوب بلند نمیشدی

رها: خوب باید اینجوری صدا میزدی دیوونه؟!

من: اره دیگه

رها: ای زهر مار اره

رها ♥

و باهم ب طرف اوتاق حرکت کردیم.....

و بد از پوشیدن لباس خواب هام از حموم خارج شدم و رفتم زیر پتو سردم بود یکم ک ارتین هم اومد و خوابید...

صبح وقتی بلند شدم ارتین نبود ساعت ۹ بود خودمو پاچوندم حموم و مشغول شستن خودم شدم بد از یک ساعت و نیم اومد بیرون و ی بلوز  
شلوار کفش دوزکی پوشیدم و موهامو بافتم و شالمم سرم کردم و ریمل و رژلب هم زدم و رفتم بیرون بچه ها داشتن صبوونه میخوردن

ارتین: به به ساعت خواب

من: صب بخیر

همه باهم:ظهر بخیر

من: خیلی ممنون

ارتین: خواهش

من: با تو نبودم

ارتین: ☹

من:یوووهااااهااااهاااا خنده شیطانی رها

ارتین: برو بابا

سحر: بشین تا برات چایی بریزم

من: مرسی عجبم

و واسم چایی آورد

و منم مشغول شدم...

بد از خوردن جمع کردیم و امروز قرار بر این شد ک بریم جنگل جوج بز نیم بر بدن

و هرکی رفت تا آماده شه

منم ی مانتو صورتی کم رنگ با شلوار مشکی تنک با شال مشکی کاپشن مشکیم

و تمدید ریمل و رژلب و رفتم بیرون

و مشغول آماده کردن وسایل شدم تا بچه ها هم بیان منظورم از وسایل لیوان بشقاب قاشق سیخ کباب و....

بد از ۱۰ دقیقه همه اومدن و تیپ های مختلفی زده بودن....

با بچه ها وسایل های آماده شده رو برداشتیم و رفتیم تو ماشین

امروز سرد نبود ولی نسیمش یکم

خنک بود ...

بد از ۱ ساعت رسیدیم و پیاده شدیم و وسایل هارو آماده کردیم راستی سر راه ی توپ هم خریدیم واس بازی

همیشه وسطی والیبالم و فوتبالم خیلی خوب بود ...



بد از درست کردن جوجه و خردن و جمع کردن رفتیم سراغ یار کشی پسرا با پسرا دخترا با دخترا شدن

بد از سنگ کاغذ قیچی اونا اومدن وسط بیشورها

بد از سه بار زدن

باباخره یلدا عرفان زد و شوت شد بیرون

بعد از پنج دست مبینا ارشام زد

ارشام: نامردا

بد از اون هم دوباره یلدا زد و بردیا رفت بیرون: بر خرمگس معرکه لعنت

يِلدا:برديا||

حالا نوبت من بود بوم بوم کثافت خیلی تو وسطی ماهر بود

ی راه روش باحال اومده بود تو ذهنم

اها فهميدم

من: ارتين عشقممممممم

ارتین: ی لحظه کپ کرد و واستاد و گفت: با منی

و منم فرصتی ک نصیبم شده بود زهم وَتَ کَرَق خورد ب ساق پاش

من:نون بربری درازه تیم حریف میبازه

حالادست دست و همش واس پسر شکلک درمیاوردم و دخترا از خنده پاچیدن زمین ....

و ارتین شروع کرد دونبال کردنم

من:خسته میشی ها

ارتین: تو نگران نباش

من: من لاغر میشم ها

ارتین: بشو زشت شی

همینجور ک داشت دنبالم میکرد باباخره گرفتم و لی وقتی دیدیم از طرف بچه ها خیلی دور شده بودیم

من:یعنی خاعک

ارتین:.....

ارتین :خب چیکار کنم تقصیر تو دیگ

من:ارتین تو دنبالم کردی

ارتین: برو بابا

من: ب من نگو بابا احساس مسئولیت بهم دست میده

ارتین پقی زد زیر خنده وگفت:خیلی بیشوری

من: زر نزن باو بیا بریم تا پیداشون کنیم

ارتین: اوکی

من:اوکی و زهر مار نفلت میکنما

ارتین: تو غلط میکنی

من: مگ هر کی مثل تو

ارتين: رها ميزنما

من: جرئت داری

ارتين: البته

من: نميپيښم

ارتين: گمشو

من: علف پخور ادم شو

ارتين: ماما ننن ننن

من: پيامان

ارتين: بریم

من: خخخخخخ

ارتین: کوفتے

من: میخوری

ارتین: ن

من: ن نجمه

ارتین: رهاااا بریم خواهش میکنم

من: تسليم شو

ارتین: باشه بریم غلط کردم

من با خنده: خویع

ارتین: درد

من: اوخی کجات درد میکنه

ارتین: رها خودتو مسخره کن

رها بریم دیگ

من: باشع

ارتین: خدا رو شکر

و باهم ب طرف بچه ها راه اوفتادیم اونا هم کلی نگران شده بودن کلی قریون صدقم میرفتن ولی پسرا همش ب ارتین تیک مینداختن ک مثلا رفتین عشقو حال یا نه ماه دیگ بابا میشی از این چرت و پرتا دخترا هم ک فقط بلد بودن هندونه زیر بغل من بدبخت بزارن

ی دفعه منو ارتین باهم گفتیم: بسه دیگ

همه زدن زیر خنده و اونروز هم باشیطنت ها ب پایان رسید و ب طرف خونه حرکت کردیم ....

ساعت ۸ و ما ی ساعت اومدیم و داریم شام درس میکنیم پسرا هم پای تی وی دارن فوتبال نگاه میکنن و بعضی از اوقات صدای داد و

بیدادشون خونه رو برمیداره .....

من: عجب ادمایی هستن ها یابو هستن

ی دفعه هزار چشم چپ چپ منو نیگا کرد

من: چیع

دختر! کثافت و شروع کردن دونبال کردنم

من: گمشین بیایین زنای شاهسونتون رو از من جدا کنین

و پسرا هر هر میخندیدن حناق سرطان نفهم های خر ....

بیشور ها دور خونه داشتن دنبال میکردن واییییی نفسممم حرفمو بلند گفتم: واییییییی نفسم

ارتین: خخخخخخ

من: هوییییی نفله نفله نفله میکنما

ارتین پقی زد زیر خنده

من: بیشور

ارشام: بزینش بزینش هوووو هوووو

عرفان: عروسی

مغ: ر کمری بخونم؟!

ارتین: بخون مشتی

بچه ها ول کن شده بودن منم کنترل تلوزیون گرفتم و شروع کردم قبل از اینک اهنگ مورد نظر بخونم گفتم: اگ نخندین منم دیگ نمیخونم

ها،؟اوکی؟!

ارتین: حالا بخون بینم

ارشام: ناز نفست قناری

من: زنت قناری

ارشام: غلط کردم

ارتین: بخون رها جون

من: ی قابلمه بیار یلدا

یلدا: اوکی

بد از اینک یلدا آورد شروع کردم ب خوردن یک دو سه ....



پیرهن صورتی

دل منو بردی

کشتی تو منو

غممو نخوردی

نشون ب اون نشون یادته

گل سرخی روی موهان نشوندی

تو کل اهنگ داشتی میخوندم بچه ها دا در میاوردن و هر هر میخندین منم ک همش مسخره بازی درمیآوردم ...

بد از اینک...

بد از اینک اهنگ مورد علاقم تموم شد بچه ها تشویق کردن منم ی رکوع رفتم و چهره مغروری برای خودم گرفتم...

مبینا: زارت

من: زاغارت

ارتین: از قدیم گفتن هر کی با رها در اوفتاد داشت بقیه حرفشو میزد ک باقیافه خنده داری چگفتیم چ 'وله میشود ختم کلام

میینا: عجب!

من: خونع مش رجبا؟!

میینا: میزنم تو سرتا؟!

من: تو غلط میکنیا

ارتین: اوف بشه

میینا: مرض

ارتین:

میینا: جونن

ارتین: بادمجون

من: حالا ما کل کل میکنیم ی چی میگینا

بزنم تو سرتون ادم شین

ارتین: غلط کردی

من: غلط و ک فعلا جنابالی میکنین

ارتین: رها.....خدا شفات بدع

من: همه بگین امین

همه ب جز ارتین: عامین

من: خخخخخخ

ارتین: زهر مار

همه پخت زمین شدیم اخع خعلی باحال گف

بد از اینک کلا تخلیع شدیم ب گفته بچه ها رفتیم حاضر شیم تا بریم دریا

منم ی مانتو طوسی نوک مدادی پوشیدم با شلوار مشکی تنگ با شال مشکی کرم و ریمل و رژ قرمز زدم با ی نیم پوت قرمز

و سویشرت هم رنگ مانتوم و رفتم بیرون بد از اینک همه اومدن تصمیم گرفتیم پیاده بریم و پیاده رو باهم درحال رفتن بودیم ک این ۳ تا با

دیدن

پاساژ بخش شدن توش ای ندید بدید ها

من: اه حالم بهم خورد چقدر لباس میخرین بیایین بریم

پسرا باحالت زاری داشتن ب نامزداشون نگاه میکردن ک دوخترا جیغ جیغ هاشون شروع شد ،ارتین گف: اوف بریم تو ببینیم مادمازل ها چی

میخوان

پسرا: تو میخوای پولشو بدی؟!

من: یاواش (یواش)

ارتین: نه عزیزانم نامزد دارن خودشون

میینا: مابا ارتین ازدواج میخوایم بکنیم ؟

اراشام: خیر

يلدا:راه بيفتين پس

من: اطاعت ميشود بانو

سحر:خخخخخ

من: خندوانه

ارتين

من

ارتين: ميخواستي فقط ي چي بدى بيرون ديگ ؟

من:ديقن زدي ب هدف عسيسم

ارتين:ر گمشو

مل: وا من ك گم نميشم اين همه دوست دارم نمى بينى كورى خدا شات بده منم ك پول ندارم ببرم چشم پزشكى نچ نچ نچ حالا چيكار كنيم

برم راز و نیاز کنم گریه کنم قران بخونم غذا نخورم نم...

ارتین: بسع بسع لطفا

من: خخخخ زیاد روی کردم؟ عایا؟!

ارتین: بلع عایا

من: باشه برویم عایا

ارتین: بفرمایین عایا

من: بریم ارتین خر جون عایا

ارتین: ای درد عایا

من: خخخخخ عایا

ارتین: میزنم ها عایا

من:ن بابا عایا

ارتین: من باباتم عایا

من: ن ی پسر شاس منگولی عایا

ارتین: بسه عایا

من:....

ن :بیا بریم عایا

ارتین: اهان بله عایا

و باهم راه اوفتادیم اونا هم ک رفته بودن خرید دلم ی زره لباس مباس میخواست ولی خوب پول نداشتم بخرم خیلی دوست داشتم واس

زمستون لباس های خوشمیل و نو داشته باشم

ارتین: رها

من:جانم؟!

اول با تعجب نگام کرد ولی بد لبخند زد و گفت:میخوای برات لباس بخرم

منم نیشم تا بنا گوشم باز شد ک نگاه کرد هر هر خند مرض بیشور

ارتین: میخوای؟

من:اوهوم

ارتین: پس بزن بریم

من:بدووووو

ارتین: واس چی

من: لباس میخوام

ارتین: پرو

من ☒



ارتین: شوخی کردم

و دستمو گرفت اول دستمو با وحشت اوردم بیرون وبی بالبخند نگام کردو گفت:نترس نمیخورمت ک

منم لبخندی زد و اونم دستمو گرفت و با هم ب طرف ی مغازه لاکچری رفتیم

همینطور ک ب لباس ها نگاه کردم بد از چند دقیقه ۲ تایی انتخاب کردم ک واسم خرید با سه تا شلوار تنگ با شال و کلاه

و دستکش نازی جوراب زمستانی

یکی هم مانتو زمستونی خریدم و بد اط تشکر اومدیم بیرون ....

و باهم رفتیم و ی ایس پک جانانانه زدیم بر بدن ....

من:ارتین

ارتین :جونم؟!

من: ممنون

ارتین: خواهش

من: عزیزم وظیفته ولی خوب بازم گفتم ی تشکری کنم ولی شما خیلی پرو این

ارتین: جلال جالب!

من: چیه مگ دروغه

ارتین: ن بانو

من: بیر بریم ببینیم اونا کجان

ارتین: باشه

و ب طرف پاساژ رفتیم تا بچه ها رو پیدا کنیم

کمی بد بچه هارو پیدا کردیم و اونا هم کلی خدید کرده بودن ناچار شدیم بریم خونه و وسایلا رو بزاریم بد بریم ساحل

بد از اینک وسایلا رو گذاشتیم ب طرف ساحل حرکت کردیم ...

.....

الان ی ۳ هفته ای میشه ک از شمال اومدیم و تو این سه هفته همش خونه یا بیرونی کلی هم خوش گذشته اینطور ک معلوم بوده ارشام و مبینا

سیغه بودن و فردا میخوان عقد کنن و ی مهمونی باشکوه نیخوان ترتیب بدن ک ایشالا خوب در میاد الان ساعت ۱ و ارتین بیاد غذا بخوریم

بریم خرید ...

منم یکم زرشت پلو با مرغ درس کردم و میز چید و تا ارتین بیاد رفتم ی دوش گرفتم و لباسی خوب تنم کردم موهامم ک مثل همیشه بافتم و

زیر شالم پنهون کردم ... ساعت یک ربع مانده بود ب ۲ ک اقا تشریف فرما شدند

من: به اقا ارتين ميگفتين ي گاوي گوسفندي شتري قريوني ميکرديم

ارتين: ميکردين ولي خوب خرجش بالا درميومد ک

من: فدا سرت ارتين پولشو ميده

ارتين: خيلي پر رويي

من: ب پر رويي شما نديديم ک

ارتين: چشمم روشن

من: چيع؟!

ارتين: هيچي من برم لباس هام عوض کنم بيام

ز مڼه ځي

ارتين:

من: ارتین گمشو لدفا

ارتین: چشم شما جون بخوا کیه ک بدع؟!

من: ارتینننن

ارتین: دردو بلات بخوره توسرم

صندلم رو از پام در اوردم و گفتم: میزنما پس کلت

ارتین: اوه اوه خدا فس

من: شرت کم

ارتین هم خندید و رفت

منم مشغول کشیدن غذا شدم ...

ارتین ♡

فک میکنم رها ی چی میخواست ولی چی شاید لباس ن بابا تازه خریده

زیور الات فک نکنم پس چی هوف

ب طرف شرکت حرکت کردم و رفتم تو همه واسم بلند شدن و احوال پرسى کردن ریحانه سمج هم همش مسخره بازی در میاورد عشوه میومد

منم بی اهمیت رفتم تو اوتاقم ...

و مشغول شدم ...

رها♡

ارتین یک ساعتی رفته بود و منم حوصلم پوکیده بود رفتم تو اوتاقم و ی مانتو راه راه مشکی قرمز پوشیدم با شلوار مشکی کلفت با شال

مشکی و کاپشن مشگیم ک خز دار بود کلاش با کتونی قرمز خز دار مشکی ...و کیف کوچک ک توش کلید گذاشتم... و رفتم بیرون ...

داشتم قدم میزدم ک یاد خونمون اوفتادم از اینجا یکمی دور بود هوس کردم برم ولی کلیدش نداشتم و یادم رفته بود بیارم ی روزی حتما باید

برم حتی دور از چشم ارتین .

بی خیال داشتم تو خیابون پرسه میزدم ک ی پسر اومد بغل دستم و گفت:خوشگله کجا تنها تنها

من:ربطی داره؟!

پسره:اره خب عزیزم

من: گمشو شر درست نکن

پسره :وا خوشگلم چ شری؟!

من: خفف شو من خودم صاحب دارم کثافت خاک برسر خودتو غیرتت بدبخت

پسره از عصبانیت بازومو گرف و گفت: ی امشب بیا ۳۰۰ بهت گیدم

بازوم از دستش کشیدم بیرون گفتم: از اوناش نیستم ولی شمارتو بده ی کاری میکنم واست ک حال کنی

تیشش تا بنا گوشش باز شد و حاضر اماده ی برگ کاغذ از توجییش دراورد و گفت زنگ بزن منم موقعیت خوب دیدم و همینجور ک میخواستم

بدوم ب طرف خونه گفتم باشه نوکر خواستم زنگ میزنم و خنده کتان دویدم اونم همونجا میخکوب شده بود وایی دلم

ب طرف خونه حرکت کردم و کلید انداختم و رفتم داخل خونه ...

بد از اینک غذا ها رو کشیدم داد زدم، ک اونم اومد من: ی ساعته دادی چیکار میکنی؟!

ارتین: خا حالا انگار چیشد

من: ایشو کشیدن چلو شد

ارتین: رها میزنما

من: صد بار گفتمی اما جرئت میخواد داداچ

ارتین: خیلی...

من: خیلی چی؟! هوم؟!

ارتین: هیچی گشمنه

با سرب میز اشاره کردم و گفتم بفرمایین عالی جناب.

ارتین: ممنون کوزت جون

بازم رو نقطه عقم ما گذاشته بود

من: ارتیننننننن دارم برات

ارتین: همچنین

نشستم و مشغول خوردن شدم بیشور...

بد از اینک خوردیم جمع کردم و صرفا رو تو ماشین صرفشویی گذاشتم تا بشوره

اونم گفته بود میخواد بره شرکت کاراش بهم ریخته از اونجا ک سحر بهم گف انگار ک ارتین از اون تیلیاردراس و از اون سه تا چلغوز خیلی

پولدارتره و پولش از پارو میره بالا چلغوزا(عرفان ارشام بردیا)

اینجور ک فهمیدم سحر میگف:۳ تا شرکت گونده تو دوی داره

با دوتا هم تو پاریس

یکی هم تو ترکیه

دوتا هم تو ایتالیا

اینجا هم ک ۳ تا

کارخونه هم تو کیش داره یکی

و نمایشگاه ماشین هم تو رشت داره ۳ تا

یعنی من اینا رو شنیدم غش کردم اوهوک میگف ک نصف تهرون واس اونه

ب قول مبینا ک ایران میتونه بخره

ازشون پرسیده بودم از کجا آورده گف ک اون ۳ تا شرکت تو دویی مال باباشه ک بهش داده یکی هم داده ب خواهرش

تو پاریس هم واس پدربزرگش بوده ک ارتین چون خیلی دوسش داره میده بهش و ب دختر عموش و پسر عمه هم ی کارخونه کوچک داده و

اونا خیلی حسودی میکنن و گفت بقیع هم ک خودش و شغلش درسش گرفته...

گفت ک این دختره عموش خیلی میخوادش اونم واس پولاش و اسمشم ساناز

همیشه از اسم ساناز بدم میومد نمیدونم چرا؟!

بیخی...بد از چند دقیقه ارتین اومد تیپ مشکی زده بود و گفت:رها من میرم شرکت شاید شب هم نیام

من: باشه فقط...

ارتین: چی بگو؟!



یکم خجالت میکشیدم بگم اخه تو خونس زندگی میکردم راحت و بدون هیچ ناراحتی تازه باهاش کل هم مینداختم الان برام شرم بود ک بهش بگم واسم ی گوشی بگیره تا ی خبری از دوستانم بگیرم...

من:هیچی ولش کن

ارتین دوتا بازوم گرفت و گفت:چی میخوای رهائی

من:هیچی برو دیرت میشه

ارتین: واقعا چیزی نمیخوای

من:چرا عزیزم میخوای بیایی پاستیل لواشک یادت نره ی فیلم هم بگیر بیا ببینیم و با ذوق نگاهش کردم ک گفت:چشم امر دیگ

من: حرفی نیست فعلا

ارتین :بابای

هوف بالاخره ول کرد و رفت...

وقتی رفتم تو هیشکی نبود منم خیالم راحت شد و رفتم لباسام عوض کردم ساعت شیش و نیم نشون میداد منم تی وی روشن کردم و زدم

پرشین تون و کارتون میدیدم ک هوس کردم ی کیک درس کنم واس شب ک میخوایم فیلم ببینیم رفتم داخل اشپزخونه و مشغول درس

کردنش شدم تخم مرغ ارد پودرکیک شکلات دنت اسمارتیس

و...ها خو میخوام مثل ادم درس کنم دیگ ! و مشغول شدم از اونور کارتونم هم نیگا میکردم ساعت ۷ نیم حاضر شد گذاشتم بیرون و تزئین کردم و مشغول درس کردن شام شدم نمیدونستم چی درس کنم برا همین گوشت چرخ کرده رو بیرون اوردم و تیک تیک کردم و تو ماهی تابه انداختم با گوجه و کمی برنج و سالاد شیرازی ...و دوغ هم درس کردم

همه چی حاضر آماده بود ولی هنوز نیومده بود ساعت ۹ نیم بود باید هشت خونه میبود بیخی حتما کارش طول کشیده اصن میاد دیگ حالا ی پتو برداشتم و رفتم رو کاناپه و مشغول دیدن فیلمی ک دارای مثبت هجده بود شدم ... خو تو ماهواره بود مگ چیه ؟

گشتم بود حسابی ولی گور ب گور شده نمیومد ک لامصب اعصاب نداشته ک ...

ساعت ۱۰ و نیم بود ک پیداش شد خیلی خسته بود من:سیلام چ عجب

ارتین: اوممممم مستم کرد

من:چی؟!

ارتین: بوی غذا

من:بیشور ب جا سلام دادنته اصن دیگ باهات قهرم برو همه رو بخکر کیک هم درس کردم و ب طرف کاناپه رفتم پتو کشیدم رو خودم دست ب سینه شدم و اخم کردم پسره بیشور منو نمیبینه

وا رها توهم خیلی دیگ حساس شدی ب مولا..

من:تو خفه وجدان جون نبودی از دستت راحت بودم

ارتین: رهایی

من: چیع.

ارتین: خو ببخشید

من: نوموخوام

ارتین: میاما

من: برو بابا

اونم پاستیل و لواشک و سی دی گذاش زمین و مثل شیر اومد پخت شد رو و گفت الان میخورمت منم داد زدم و گفتم: یا امام زاده هکور پکور

ک غش کرد از خنده منم فرصت گیر اوردم و از زیرش اومدم بیرون الفرار...

ارتین: گیرت میندازم صب کن و ببین

منم زبونمو دراوردم واسش ک حرصی تر شد و کتشو دراورد و اومد دنبالم منم میدوییدم همش مثل موش و گربه شده بودیم ولی خدایی حال

میداد

هنو نگرفته بود ک واستادم اونم اونور کاناپه بود ک گفتم: چون من ولکن شو

ارتین: نوچ کی بود ک با من قهر کرد هوم؟!

من: خو اشتی

ارتین: نع اینجوری نمیشه همون موقع ک ازت خواستم ببخشیم نبخشیدی ک

من: ارتیننننن

ارتین: ها

من: منو نگیر ها خواهش

ارتین: دیگ دیر شده

منم دویدم و با حالت زاری گفتم: مامان

ارتین: یامان

اونو ک گفت خندم گرفت و کنترلم از دست دادم و اوفتادم رو کاناپه ک اونم اومد رو ب روم واستاد تو چشاش شیطنت رو میدیم بیشور

من: مادر نزاییده ک کسی بخواد رها رو اذیت کنه و از بغل دستش رد شدم

من: پوهاها

و زېدڼمو واسش دراوردم

ارتين: ب مولا خسته شدم مگر نه حسابتو ميرسيدم

من: نيتونى ك

ارتين: حالا واستا و تماشا كن

من: ايشالا بعدا

ارتين: ايسالا بعدا تلافيشو سرت درميآرم

من: باريكلا و بشكن زدم و رفتم تو اشپزخونه و شروع كردم ب چيدن ميزن ساعت ۱۱ بود ك شاممون رو خورديم و ارتين گفت: رها

من:.....

من : بله

ارتين: هيچى ولش

من: بگو حالا

ارتین: هیچی گفتم الان دیر وقته دیگ منم خیلی امروز کار داشتم امشب فیلم نبینم فردا ببینم فردا باس برم شرکت

من: باش

ارتین: اگ میخوای ها

من: مهم نی

ارتین: مرسی

و منم بی لبخند اکتفا دادم ومشغول خوردن شدم ...

بد از اینک خوردیم جمع کردیم و ارتین رف ک بخوابه.. منم مسواک زدم و رفتم اوتاقم خوابیدم ...

صبح ساعت ۸ بلند شد و سریع دست و صورتم و شستن و موهامو شونه کردم و بافتم و شالم انداختم سرم رفتم پایین و مشغول چیدن

صبونه و دم کردن چای شدم و دیگ کاملا میز چیدم ک ارتین اومد ...

ارتین: به به خانم سحر خیز

من:اول سلام بعدا کلام عاقا

ارتین: اوه شت بله شما درس میگیر

من: بلع ک من درس میگیر بیا بخور مگ نمیگی کار داری

ارتین: اوخخخ نگو خعلی کار دارم ☹

اوخى خو بخور جون بمونه تو تنت

ارتین: چش

من بیا اینم چابیت

ارتین: مرسى

من: خواهش

و واس خودمم چای ریختم و مشغول شدیم ب خوردن ...بد از اینک خوردیم ارتین د

رفت تا حاضر شه بره شرکتش

منم مشغول جمع کردن میز شدم و اونارو شستم....

بد از چند دقیقه او مد و گفت: من رفتم فعلا

من: خدافس

و اونم رفت حوصلم پوکیدع بود ناجور ب طرف ضبط رفتم و روشن کردم و ی اهنگ خوجمل زدم و مشغول قر دادن شدم...بد از نیم ساعت

ک کلی تخلیع شدم و خیس عرق بیخشیدا

رفتم حموم و بد از اینک خودم حسابی شستم و اوازهای خوجلمم خوندم اومدم بیرون و موهامو سشوار کشیدم و بافتم و بلوز شلوار گلبهی

گرچه ایم تنم کردم و رفتم بیرون از اوتاق ....و رفتم نشستم رو مبل بد از چند دقیقه در زدن جلال جالب یعنی کی میتونه باشع ارتین ک نی پ

کیع رفتم پشت پنجرع نگهبان باز کرد درو واسشوان ععع خوجملای خودمن ک دلم واسشون تنگولیدع بود شوصون ساله ب عادم سر نمیزن

سحر مبینا یلدا نکبتای خودم اومدن تو

من: به به صفا اوردین خانومان گرام

سه تاشون با ذوق نگام کردن و گفتن رهااااا

و پخت شدن بقلم ک منم پخت زمین شدم و گفتم یا امام ۱۳ پرس شدم و اونا هم هر هر هر خندیدن بیشورا

سحر: اصن ادم با تو شاده بخدا ...

من: میدونم



سحر:بی ذوق

من :لطف کنین از روی مبارک من پاشین ک الان با سرامیک خونه یکسان میشم

و اونا هم خندیدن و بلند شدن من:خو چخبرا چ عجب از این طرفا راه گم کردین !

مبینا:زر نزن عزیزم

من: عجبا

سحر:حالا بیخی

یلدا:عشقم تولدمه ولی ب جاش میخوام پارتی بگیرم

من خب ب من چ

یلدا یعنی چی ب ت چ بیا اینم کارت دعوت

اینجور ک مبینا میگفت بابای سحر پولدار بوده ولی ب پای خاندان ارتین نمیرسیده و کنار اینا ی پست تخمه بوده ولی وسعت زیادی داشتن

و همیشه واس یلدا بهترین هارو میخریدن

کارت دعوت ازش گرفتن و تشکر کردم ک اونم لبخند زد ...

دعوتشون کردم ک بشینن و منم رفتن تا واسشون ی چی بیارم جای با پفک و سیب و پرتقال شکلات برداشتم و رفتم اونجا و مشغول خوردن

شدیم سحر ی سینمایی آورده بود ک اونو گذاشتیم دیدیم و ادا اینا هم کلی دراوردیم و کلی هم کیف کردیم

ساعت نزدیکای ۵ بود ک میخواستن برن ک کلی اصرار کردم ک بمونن

من: نوچ نباید برین

مبینا: بخدا کار داریم

یلدا: اره من فقد شراب سفارش دادم ولی بقیع چی

من: عوف مگ نمیگی فردا ن پسفردا پس دیگ زر نزن

سحر: چون تو وقت نی منم لباس نخردم

من: خو فردا باهم میریم میخریم

مبینا:ارع راس میگ ها

سحر:ی حرفی از مادر عروس

مبینا:واع مگ چی گفتم بعدشم من هنو شوهر نکردم اونوخ بچه هم داشته باشم

سحر:بالاخره ک زن شدی

مبینا:کره خر اخه ن ک تو نشدی

یلدا:عوف انگا چیه ی شب میخواین اینجا بمونین ببین ب کجا ها کشیدع شد

من: اوهوم بیایین بریم غذا درس کنیم ب پسرا زنگ بزن بگین بگین بیان اینجا

سحر:من ب همه زنگ میزنم

و منو یلدا و مبینا رفتیم تا ی پیزا خوشمزه درس کنیم خخخ

شروع کردیم ب درس کردن و هی میذاشتیم تو فر خخخ تا بالاخره ۸ تا شد

من:اووخ کمرم اووخ فنرم صلوات پلیر

میینا:انگا چیکا کرده

من:کوه کندم

و اونا هم پقی زد ن زیر خندع

بد از چند نیم ساعت پسرا اومدن و سلام و علیک ارتین رفت لباساش عوض کرد و اومد و باهم رفتیم سر میز شام...

و مشغول خوردن شدیم...

بد از اینک حسابی خوردیم و پسرا هی از زناشون تعریف میکردن اونا هم هی سرخ و سفید میشدن خخخخ پسرای زن ذلیل و دخترای شوهر

ذلیل خخخخخخ

بد از اینک حسابی خوردیم جمع کردیم و همه رو ریختیم تو ماشسن ظرف شوپی بله دیگ ما اینقد تنبلیم خخخ

ارتین: خانم های گرام پلیر جایی بیارین

من:باش

ارتین:مرسی

من: خرسی

ارتین: پرسى

من: بيشور

ارتین: خیارشور

من: مردشور

ارتیل: زممم بدونهگ

من: بهتر

ارتین: ☹

اوخى گریع کن

ارتین: مگ هرکى پٲ تو بچس

یلدا: وایییییییی نه این دوتا بازم شروع کردن ب کل انداختن ترو خدا وقتی تنه‌ایین این کارو کنین

ارتین: باشع تو حرص نخور موهات سفید میشه بد نیشش تا بناگوشش باز شد

اصن این پسری چیزش هس قربونش برم جا!!!!!! ان چی گفتی رها!؟؟؟!!

زبونتو گاز بگير نفهم خر چرت و پرتاش شروع شد دوباره

خو چیه وجی جونم خو بهش حسایی دارم دیگ مگ گناه کردم؟

ن ولی تو نباید حسی داشته باشی بهش

خو اڃه ڇرا مڱ چي ميهه وڃي

رها بیین هزار ماشالا خونش تو زعفرانیس اونوخ تو چی

خا چرا چرت و پرت میگی اخه چ ربطی داره حالا چون پولش داره از پارو میره بالا....عوف خدای من ببین چیکار میکنی وجی با من اه ریدی

ب اعصابم با حالت زاری ب طرف اوتاقم رفتم اخه چ ربطی ب پولش داره انگار من پولشو میخوام

اشکام پاک کردم و ارایشم تمدید کردم رفتم بیرون بچه ها داشتن هر هر کرکر میکردن میخواستم برم پیش یلدا بشینم ک اونم رفت پیش

ارشام نشست اونم دستشو انداخت دور کمر یلدا اووخ بمیرم واسشون چ زوج خوشبختی منم رفتم ی گوشه نشستم و اونا همینطور درحال

گفت و گو بودن و من فارغ از حرف هاشون...

ید از دوساعت عازم رفتن شدن ک تعارف اینا کردیم ولی نموندن و ماهم باهاشون خداحافظی کردیم و اومدیم تو همه ظرفا رو شستم و پاک کردم و گذاشتم سرجاشون قبلش ک ارتین ی شب لخیر گفت و رفت بخوابه منم تا ساعت نزدیکای ۲ داشتم تو اشپزخونه کار هارو انجام میدادم...و بعد از اون مسواک زدم و رفتم تا بخوابم ...

صبح ساعت ۹ بلند شدم حالم زیاد خوب نبود دلم داشت پیچ میرفت ک یه دفعه دویدم سمت دسشویی و اوق زدم

سرم داشت گیج میرفت ب زور رفتم پایین ارتین داشت صبونه میخورد

منم لا خجالت گفتم ببخشید خواب

همون میخواستم بقیع حرفمو بگم ک دویدم سمت دسشویی ک ارتین هم با چشمای گرد شده اومد پشت در دسشویی همش صدام میکرد

ارتین: رها عزیزم رها رهایی جواب بده دیگ لعنتی حالت خوبه رهایی رها

ارتین ♡

خیلی واس رها ترسیدم وای خدا نکنه چیزیش شه من بدون اون هیچم وای ن زندگیم و هی میزدم و در سرویس ک بالاخره اومد بازوهاشو گرفتم و تکنونش دادم رها خوبی رهای خوشگلم خوبی اونم با حالت بی حالی فقد سرشو تکنون داد گفتم:میخوای بریم دکتر

رها:ن ارتین خوبم نگران نباش تو برو دیرت میشه امروز جایی نمیرم ک اول میخوایم بریم خرید بد میریم خونه بلدا اینا فردا پارتی دارن ها اسرار کرده شب اونجا باشیم واس فردا هم ک ارایشگر میاد اونجا میخواد ارایشتون کنه

رها:اهان باشه ساعت چند میریم خرید

من: ساعت ۲ اینا

رها: من غذا درس نمیکنم ها گفته باشم اونوخ گشنه میمونی

من: ای بلا باشه ساعت یک اینا میریم بریم غذا هم بخوریم

رها با حالت بچه گونه ای گفت: اخ جون عاشقتم ارتینم و بغلم کرد

تو شک کارش بودم

ک بی اختیار گفتم: جدی !

ک دیدم هیچی نمیگه

سرشو بالاگرفت و گفت: خخ باورت شد شوخی کردم

و انگاری سطل اب سرد و روم خالی کردن ن واقعا انگاری دوسم نداره وای ن من بدون اون میمیرم ای خدااا چیکار کنم زندگیم دوسم نداره من

چیکار کنم

رها♡

از اینک بهش گفتم باورت شد شوخی کردم خیلی بدم اومد از خودم و میخواستم خودمو خفف کنم ولی خب چاره ای جز این نداشتم...

ارتین: خب خانوم خانوما حالت خوب شده ک



من: اوهوم

ارتین: پس بیا بریم صبوونه بخوریم

من: باشع و رفتیم تا صبوونه بخوریم اخ جون صبوونه

بد از اینک صبوونه خوردیم جمع کردیم و رفتیم تو اوتاقمون

اول رفتم تو اتاقم و رفتم دوش گرفتم از ساعت ۱۱ تا ۱ تو حموم بودم و همه کار کردم مثلا خودم حسابی تمیز کردم و یدونه مو هم نداشتم تو

پوستم بمونه البته زیاد مویی نبودم و موهام بور بود حالا ولش بدش هم خودمو شستم و اواز میخوندم ی عالمه رقصیدم و ادای جنیفر در

میاوردم پیرهن صورتی خوندم دختری بودم تو کنجه خونه رو خونلام مممم دیگ یادم نی چی خوندم ...

وقتی اومدم بیرون سریع خودمو خشک کردم و لباسی مناسب تن کردم و پشت میز ارایش نشستم و موهامو خشک کردم و بعد بافتم و کرم

ضد افتاب با ریمل و رژ لب کالباسی زدم با خط چشم کلفت ک خیلی بهم میومد البته این نظر دوستام بود هعی یادشون بخیر کجاییین عزیزانم

ک دلم براتون گشاد شده و اشکی ک روصورتم ریخت برداشتم و خودمو جمع و جور کردم واقعا واقعا دلم براشون تنگ شده بود اونم چی خیلی

باللخره اونا جزوی از خانوادم بودن

خیلی دلم میخواد پیداشون کنم و ببینم در چ حالین اومیدوارم ک هر جا ک هستند سالم و سر حال باشند بد از اینک ارایشتم تکمیل شد ی شلوار

تنگ مشکی با بارونی سبز ابی تنم کردم باشال مشکی و نیم پوت مشکی و کاپشن مشکیم هم تنم کردم و ب ساعت خیرع شدم ساعت ده دقیقه

مونده اهان راستی لباس برداشتم اخه قرار بود شب بریم ویلا یلدا اینا راستی ی تونیک نسبتا تنگ و تا روی رون پام برداشتم ک روش گربه

بود و گذاشتم تو نایلون و رفتم بیرون

ارتین: اون چیع

من: بولیزم

ارتین: اهان باشه بریم

من: بریم

بد از اینک غذا مون داخل ی رستوران شیک و مجلسی خوردیم ب طرف بهترین پاساژ تهران حرکت کردیم

همینطور ک داشتیم میگشتیم و هیچ کدوم دوست نداشتم ولی ولی ها ی لباس مجلسی خوجمل چشمو گرفت خوشگل بود ب طرف مغازه

هجوم بردم

ارتین: هوایی رها واستا منم بیام

من: خو بیا فرار میکنم مگ

ارتین: رهاااا

منم برگشتم نگاه کردم و نبشم تا بناگوشم باز کردم و نگاه کردم و گفت ببندش زشته خانوم

منم بستم

رفتیم تو

ارتین ♡

ارتین: سلام ببخشین اون لباسی ک پشت ویتترین اونو میخواستم بیارین

مرده ک کلا داشت رها رو میخورد گفت:بله الان میارم

وقتی آورد رها رفت تا بپوشه ک درو باز کرد و گفت:ارتین بیا

منم رفتم عوف نگو نه‌رس ی ستاره ب تمام معنا شده بود بعله دیگ عشق خودمه جیگر خانم

من:عالیه

رها:جدی؟!

معلومه.

رها:پس بخریمش

ارتین: باشه تو دراز اونو من برم حساب کنم

رها:باشه

و منم با ی لبخند در اوتاق پرو بستم و رفتم تا حساب کنم

وقتی اومد بیرون لباس داد ب مرده تا بزارش تو کارتون مخصوصش و هم رنگ لباسش ی کفش عروسکی هم گرفت ب ساعت تو دستم نگاهی

انداختم ساعت نزدیکی ۸ بود وای یعنی واس دوسه تیک لباس اینقدر منو این خانوم تو پاساژ چرخونده وای از دست این

ب طرف بوتیک مردانه رفتیم و منم ی شلوار جذب مشکی و بلوز گلبهی کمرنگ خریدم با اتکلن زنانه و مردانه هم خریدیم و رفتیم تو کافی

شاپ تا ی چی بخوریم رها ی کیک شکلاتی و قهوه شیرین سفارش داد منم ی قهوه تلخ سفارش دادم.

وقتی آوردن مشغول خوردن شدیم و حرفی بینمونردو بدل نشد

بد از اینک خوردیم ب ساعت نگاه کردم بعله ساعت ۹ و دینگ دینگ یلدا خاتم یر تر داره زنگ میزنه گوشی برداشتم ک تند تند گفت:اخ خدا بگم

چیکارتون نکنه بیابین دیگ دیر شد عجب دوستای ابلهی دارم من واقعا خاک بر سرم

من:اروم بگیر داریم میخوریم

یلدا:اخ کارد بخوره ب اون شکمتون بیابین ببینم تا نیم ساعت دیگ اینجا نباشین بخدا دارتون میزنم فهمیدین

من: باش بابا الان میایم

تا الان گذاشته بودم رو اسپیکر ک رها از خنده قرمز شده بود چ خوشگل میخنده

بد از نیم سافت رسیدیم ورفتم داخل

محیا♡(دوست رها)

واییی خدا اراد میگفت امشب میخواد باهام حرف بزنه الان نزدیک ۸ ماه ک اینجام و خبری از محیا و رها ندارم دلم واسشون کباب شده بود

من تو رستم ولی نمیدونم اونا کجان اراد کسی ک عاشقشم و ی شرکت تو اینجا داره و گفت امشب حرف مهمی باهام داره

میزو چیدم ک بالاخره اومد

سلام

اراد:سلام خوبی

خوبم ممنون شما خوبی

اراد:اره خوبم

من خویع

اراد محیا

بله عاقا

دیگ ب من نگو اقا

من:پس چی بگم

بگو خب خب بگو

من:؟

اومد و جلوم زانت زد و گفت :محيا عاشقتم دوست دارم ميميرم برات هر كاري ك بخواي ولست انجام ميدم عزيزم گلم خوشگلمم بامن ازدواج

ميكني؟

تو شك حرفش بودم و ي قطره اشك از چشمام اومد پايين بلند شد و اونم .بلند شد و اشكم پاك كرد و گفت:قبول ميكني

منم طاقت نياوردم و ليمو رو لباس گذاشتم و اروم شروع كردم ب خوردن خيلي وقته عاشقتم دوست دارم

ازش جدا شدم و همين كلمات تكرر كردم و اونم لباسو رو لبام گذاشت و منم دستم پشت گردنش بردم و باهاش همراهي كردم ...

رها♥

الان ي نيم ساعتی هست ك اومديم خيلي معذبم اخه همه بودن منظورم از همه مثلا دختر خاله هاش پسر خاله داداشش ابجيش پسر عمع

هاش ك خيلي هيژن ب درد نخور ها با دختر عمع هاش

همشون از اون قرتي پرتي ها بودن مثلا دماغ عملي سينه هاي پروتز شده و گنده و باستن گنده و گونه گذاشته بودن و خيلي از دوستاش هم

بودن و لنز هم ك همشون گذاشته بودن ب جز يلدا ك كلا چشماش سبز اونم خيلي خوشگله

مبينا اومد پيشم نشست و منم گفتم: ويلا شون چ گندس مبينا گفت:

اره ويلاشون خيلي گنده س حدود ۷واتاق پايين و اشپزخونه و سرويس بهداشتي و حمام اينجا هست و پله ميخورد ميرفت بالا و اونجا هم ۴

تا اوتاق هم دارع ك هر كدوم ۱۲ متر ه

من: اها ولی دکراسپوونش دوس دارم اخه سفید قهوه ای بود و خیلی شیک بود کلا خوشم اومد .

همینطور ک درحال گفتو گو بودیم

یکی از دخترا گفت:یلدا جون فلش گجاست اهنک بزاریم؟

یلدا:تو کشو کنترل هم اونجاس.

دختره:باشه، مرسی گلم.

یلدا:خواهش

من: مبینا.

مبینا:بله؟!

میگم اسم این دختره چیه

مبینا:مینو

من:اها

مبینا:چطور

من:همینجوری خواستم بدونم

مبینا:اوکی

و دوم دوم صدای اهنگ همه جارو پر کرد ارتین داشت با ارشام بردیا و عرفان حرف میزد و نصف دخترا چشمشون دوبالش بودن بیشور  
نکبتای هیز بدبختا از صد تا پسر بدترن ب پسرا گفتن برین ما جاتو هستیم.

یکی از دخترا ک شنیده بودم اسمش پروانس ب طرف ارتین رفت و گفت:ارتین جونم میایی برقصیم خواهش

عصبی شده بودم اونم خیلی خیلی دستام تو هم مشت کردم و سفت فشار دادم سریع ب مبینا گفتم:مبینا سرویس کجاست؟!

رها چی شده

هیچی کجاست

اونجاست

ب طرف گفته شده نگاه کردم و رفتم تو خودم تخلیه کردم و اومدم بیرون ها چپع اره حرصم گرفت اینو بهش گفت ولی الان مثلا باید برم تو  
دشجویی گریه کنم بد حالم بد شه بعدش یلدا ی مسکن بدع برم بخوابم زارتنتت



من خیلی قویم زود پس نمیکشم هر جور ک باشه پاش وا میستم .

ب طرف مبینا رفتم و پیشش نشستم بیشتر بچه ها وسط بودن و داشتن میرقصیدن و حتی بردیا و ارتین هم داشتن دیوونه بازی درمیاوردن و

همش پروانه میگفت:اوا ارتین جون این چ کاری با من نمیرقصی بد اینجوری میکنی قریونت برم !

ای حناق بیشور نکبت با این حرف زدنت تو دماغی بدبخت ایشالا سرطان پیوفته تو جونت اه اه حالمو بهم زدی بدبخت

عرفان اومد طرف مبینا گفت:افتخار میدی بانوی زیبا منم سریع گفتم:گمشین

هر دوشون باهم:بیشور

من:عزیزانم لطفا برین برقصین تا پکرتون نکردم .

مبینا:اوه اوه بریم

یکی از اون پسرای چندش اومد طرفم و نشست پیشم ک یکم رفتم اونور تر نشستم ک باز خودش بهم چسبوند ک دیدم ارتین داره میاد وقتی

رسید سریع مچ دستم گرفت و منو ب رقص وادار کرد منم ناچارانه از اینک از دست اون پسر خلاص شم همراهیش کردم خو خجالت

میکشیدم ....

بد از دقایقی طولانی بالاخره این رقص چرت تموم شد اصن خوشم نمیومد جلوی پسر مردم برقصم ولی خوب از ی طرف هم خوشم اومد

ارتین :خوشت اومد؟

من:نع

ارتین: غلت کردی بایدم خوشت بیاد با چنین مرد با کمالاتی رقصیدی

من: زارت

ارتین: واقعا ک

خنده کنان از پیشش رفتم و ب طرف اشپزخونه رفتم

من:یلدا کمکی هست

مینو:ن برو اونطرف بفرما

من:کسی با شما نبود؟و فک نمیکنم اسمتون یلدا باشه مینو جون

مینو:ایشششششش

و از اشپزخونه رف بیرون

یلدا:خوب جوابشو دادی ها باریک

من:ما اینیم دیگ

یلدا:اوهوم

من:کاری نعلی؟من انجام بدم.

ن عزیزم برو بشین دیگ کم کم بیتزا هارو الان میارن

باش پ من رفتم

ارتین: رها

سرمو برگردوندم و نیگاش کردم و گفت:بیا

ب طرفش رفتم و گفتم هوم؟

ارتین: هیچی ولش

من: خو باش

ارتین: مواظب خودت باش منظورم

فهمیدم منظورش پسرای هیز تو ویلا بود

منم سرم تکون دادم و از اینک هوامو داشت خوشحال شدم و ب طرف سحر حرکت کردم و انجا پیشش نشستم ک لبخندی بهم زد و مشغول با

ور رفتن با گوشیش شد هعی حداقلش ی تلفن نداریم ک باهاش ی کاری کنیم .

محیا♡

بد از اینک با لب دادن ب هم هر دومون نفس نفس میزدیم و خوشحال بودیم سفت بغلش کردم و گفتم:-دوست دارم عزیزم

منم دوست دارم خوشگلم

ممنون ک پیشمی

پیشونیشو رو پیشونیم گذاشت و گفت:از این ب بعد دیگ از کار مار خبری نیس خانومی خودم شدی عشقم

من:واقعا اراد

اراد:معلومه

اروم لیمو رو لبش گذاشتم و بوسیدمش و با هم ب سمت میز غذا خوری حرکت کردیم و شروع ب غذا خوردن کردیم

بد از اون ی صیغه محرمیت خوندیم و فردا هم دونبال کار های عقد میخواستیم باشیم خیلی ذوق داشتم

با هم ب طرف اوتاق خوابش حرکت کردیم و رفتیم داخل اوتاق

اروم شروع کرد ب دراوردن لباساش بد رفت تا از کمد ی شلوار برداشت و پوشید ولی بالا تنه لخت بود منم همونجا واستاده بودم گفتم:خب

من برم بخوابم شب بخیر

گفت:کجا کجا اینجا میخوابی از این ب بعد خوشگلم

من:اخره

ولی دیر شده بود بغلم کرد و برد رو تخت و بغل دستش گذاشتم و پتو رو کشید رو خودمون و ی دفعه لیمو بوسید و بد از اون چشماشو بست

و خوابید منم پشتم کردپ بهش و اونم دستشو انداخت دور کمرم و خودشو از پشت بهم چسبوند ک جای حساسش ب باسنم خورد ک فهمیدم

اراد ی جوری شد و از این قرار بود ک رابطه جنسی میخواد ولی نمیخواستم دخترانیمو از دست بدم بنابراین میخواستم خواستشو بر طرف

کنم و مجبور بودم از پشت بدم برگشتم طرفش و رفتم روش خوابیدم و مشغول خوردن لباس شدم تمام مدت چشماش باز بود و داشت نگام

میکرد و باهام همراهی میکرد

دستامو ب بدنش میکشید و منم حسایی حوس کردم کش موهامو باز کرد و تیشرت نازکم از تنم در آورد و زیرش فقد ی سوتین داشتم با

شهوت تمام بهم زل زد ولی تو چشماش عشق پدیدار بود ی چرخی زد وحالا من رو تخت بودم و اون روی من با خنده نگام میکرد و لبشو رو

لبام گذاشت دستمو بردم پشت کردنش و باهاش همراهی کردم بد از اون رفت سمت بدنم و لیس میزد و بد سوتینم باز کرد و شروع کرد ب

خوردن یکیشو گرفت و میمالوند و دیگرو میخورد خیلی لذت میبرد و اه و اوه میکردم

اروم اروم شلوارم در آورد و شلوار خودش هم در آورد و همینطور شرتشو کپرش خوب بود بد نبود .

شوتمو در آورد و شرذع کرد ب خوردن کصم اروم اروم لیس میزد و دیگ اه و اوهم ب هزار رسیده بود

برگردوندم و کرم از کشو در آورد و کمی ب کیرش زد و کمی ب سوراخ باسنم و اروم کرد داخل ک جیغم رفت هوا

اراد:هیش اروم باش چیزیت نمیشه عزیزم قربونت برم

من:ن اراد میسوزه میسوزه اه

کمی داخل کرد جیغ زدم

اراد:الان تموم میشه سعی کن ک بتونی

باشه اه

دیگ تا ته برد تو ک پخت شدم رو تخت و گریم گرفت

محیام اروم باش عزیزم ببخشید

و بلندم کرد و مثل قبل کرد و شروع ب تلمبه زدن کرد بد از یک ریع تلمبه زدن بالاخره تمومش کرد و پتو انداخت روم و خوابیدیم.

رها♡

بالاخره آوردن و شرذع کردیم ب خوردن بیزا مون خوشمزه بود همه در حال خوردن بودن پیش ارتین نشستیم بودم و اروم اروم میخوردم اونم

همینطور ی دفعه پروانه گفت:ارتین جونم میشه نوشابه بدی

ارتین هم سری تگون داد و پارچ نوشابه بهش داد ک پروانه گفت:ممنونم عزیزم مرسی.

اه اه حالم بهم خورد بدبخت خر فک کرده کیع ببین چجوری خودشو ب ارتین میچسبونه کثافت عملی .

ارتین: رها نوشابه بریزم

من:ن ممنون

ی دفعه پروانه گفت: ارتین ولش کن اونو حتما نمیخوره دیگه اگ بخواد هم خودش دست داره و میتونه بریزه گلم.

دیگه داشت خون خونمو میخورد بیخور فک کرده کیه منم کم نیاوردم و جواب دادم:جمعیت هم که ماشالا هزار ماشالا کور نیستن دارن جنابعالی رو نیگا میکنن که شما هم چلاق نیستین و میتونین خودتون پارچ رو بردارین و برای خودتون نوشابه بریزین و انقدر هم خودشیرین بازی درنیارین اذیتاد یا بیشتر حالی کنم؟

ک ی دفعه جمعیت ترکید

و پروانه هم از سر شام باشد و گفت:ارتین ادم نبود باخودت بیاری در ضمن رها جون شما این جا اضافه ای و حقی نداری ب دختر عمه یلدا توهین کنی حالا گمشو و از خونه دایی من برو بیرون یالا.

واقعا اشکم داشت در میامد جلو همه خیلی بد بهم گفت ولی کم نیاوردم و ادامه دادم :من خودم مثل بعضیا پرو پرو نیومدم اینجا و رفتم از تو نایلونم که اون گوشه بود کارت دعوت دراوردم و گفتم:با این اومدم و هر کسی مثل شما اینجا نخاله بی نقطه نیست.

بازم جمع ترکید

ولی یلدا گفت:پروانه تا الان بهت هیچی نگفتم سعی کردم وای تو نمیتونی ب دوستم تو هین کنی و اگر ناراضی هستی که رها اینجااست میتونی بری راه بازه و جاده درازه و هیچ کس جلو دارت نیس

پروانه:داداش بهزاد نگا کن چی میگه

بهزاد( داداشش) : منو دخالت نده چون من میخوام اینجا بمونم و خیلی خیلی هم کار دارم

و بعد ب من نگاه کرد و چشمک زد بیشور بی فرهنگ .

.هیک هدرک کف تفانک روشیب متفر هرق مشچ ی منم و

ارتین: رها بیا بشین بخور بریم بخوابیم

ک ی دفعه پروانه داد زد و گفت:چی شما دوتا باهم میخوابین بخوابین من اجازه نمیدم

منم گفتم:ب ت ربطی نعرع ک بخوای اجازه بدی یا نع

و شروع کردیم ب خوردن ک ارتین نیگام کرد و ی چشمک زد منم ی لبخند زدم اخه داشتیم میومدیم برام تعریف کرد ک یلدا ی دختر عمع سمج

داره و از اون بیشرف هاست .و....

بد از اینک خوردیم جمع کردیم و شست و یلدا ب هر کی اوتاق خودش رو داد و منو ارتینم رفتیم تو ی اوتاق ب طرف نایلونم رفتم و مانتوم

رو از تنم در اوردم و اولش ب ارتین گفتم:هوپی عاقا چشا درویش ک اونم خندید و چشماشو بست و منم سریع در اوردم و مانتوم گذاشتم تو

نایلون و پریدم رو تخت و گفتم:اخیش

ارتین برگشت طرفم وگفت:....

ارتین ب طرفم برگشت وگفت:خیلی خسته شدی اوخیی

من:زهر مار یالغوز

ارتین: اخه خدایی این حرفاتو از کجات در اوردی ،!؟

من: از وجود خوشمل خودم .



ارتین: زارت

من: ارتین میگما

ارتین: رها هوا چ خوبه به به چ نسیم خنکی نه؟!

من: منم شروع کردم هر هر خندین

ک با لبخند نگام کرد ک گفتم:ها چیه خوشگل ندیدی

ارتین: ن تاحالا مو طلایی مثل تو ندیدم

یکم خجالت کشیدم و از خندیدن دست کشیدم و گفتم:خب ارتین خان بخوابیم ک فردا این یلدا پوستمون میکنه.

ارتین: اره راست میگی بخوابیم دیگ

و چشمامون بستیم و خوابیدیم .

صب با سرو صدا بلند شدم :عوف چرا نمیزارین ادم بخوابه اخه؟!

ارتین: بلند شو رها این یلدا پدر همه رو در آورده بلند شو

من: غلط کرده

ارتین: باشه اون غلط کرده در ضمن نمیخواهی بری ارایشگاه

ی دفعه یاد پارتی امشب اوفتادم وایی ننه

سریع بلند شدم و دویدم و میخواستم برم دسشویی یک لحظه اوفتادم زمین .

ارتین هم هر هرس شروع شد حناق

ارتین: اییییییی دلم

من: کوفت موهامو از صدرتم برداشتم و رفتم دسشویی یکم پام درد گرفت و اخ و اوخم شروع شد . اییییییی پاممم

ی دفعه یکی پشت در در زد و گفت: رها حالت خوبه رها چیزیت ک نیس بیا بریم دکتر رها درو باز کن رها

منم با صدایی بلند بالا گفتم: حناق سرطان حرف نزن ببینم .

ارتین: رها خوب من چ تو اوفتادی ها

من: خا برو

ارتین: باش ولی قهر نکن

من: یالغوز میزنمتا

ارتین: الفرار

و منم هر هر خندیدم خیلی باحال گفت بیشور .

و منم شروع کردم ب ریدن و شستن دست و صورت و رفتم بیرون و موهامو باز کردم و شونه کردم و اون بالا بالا دوم اسبی بستم و مانتومو انداختم تنم با شالم رفتم بیرون ک دیدم همه مشغول صبونه خوردن هستن سلام و صبح بخیر کردم و رفتم پیش ارتین نشستم و مشغول خوردن لباس شدم .

بد از اینک خوردیم یلدا گفت خب خانوما کیا میخوان برن ارایشگا همه ب جز من دستشون گرفتن بالا شبیه این بچه دبستانی ها ک میخوان جواب سوالی بدن یلدا:پس تو چی رها؟

دوست نداشتم برم ارایشگاه اینطور هم فک نکنین ک این دختره چقدر ناز نازو ولی خب هم واجب نبود هم ب اندازه کافی ارتین برام خرج کرده دیگ نمیخوام بیشتر از این براش ولخرجی کنم.

ارتین: چرا میاد یلدا من میبرمش

پروانه:وا ارتین جون شما باید منو ببرین ن این خانوم ناز نازو

ارتین: من خودمیدونم کیو باید ببرم لازم ب گفتن شما نیست در ضمن شما داداشتو هست ب اون بگین

پروانه:خیلی بدی

ارتین: میدونم

دست ارتین گرفتم و بالبخند نیگاش کردم ک واسم ی چشمک زد و منم پهلوشو نیشگون گرفتم ک قیافش چپه چوله شد ولی زود خودش و جمع کرد و شروع کرد ب خوردن...

بد از اینک خوردیم با بچه ها سفره رو جمع کردیم و رفتیم تا حاضر شیم منو یلدا و مبینا و سحر میخواستیم بریم ی ارایشگاه مخصوص خانوادشون ک از اون لایت هاست .

با ارتین سوار ماشینش شدیم و سحر و مبینا با یلدا هم آمدن اقایون رفتن دنبال کارای دیگ... بنابراین همه باهم رفتیم هوف...

بد از نیم ساعت رسیدیم ساعت نزدیکی ۱۰ بود خعلی زوده ک ولی پارتی از ساعت ۷ تا ۴ یا ۵ صبه ک

مگ چقدر طول میکشه

باهم رفتیم تو وارتین هم رف تا ب بقیه کمک کنه منظور عرفان و ارشام و بردیا هستن.

رفتیم تو بد از سلام و علیک هر سه نشستیم و دوتا دستپار هاش اومدن و اول موهای یلدا رو درس کردن هر چند مو ک نداشت ولی ی چیز مد روز در آورد

ماله مبینا هم شینیون ماله سحر شینیون

و مال من خودم گفتم ی چیز ساده باشه چون نمیخواستم پولش زیاد شه و بچه ها هم اینو فهمیدن و هیچی نگفتن.

بد از اون ی ارایش ملیحه و دخترونه گفتم بکشه واسم واسه اون سه تا ک جیغ بود ب ساعت تو ارایشگاه نگاهی انداختم ۳ و نیم بود یا خدا یعنی از اون موقع تا حالا اینجا پلاسیم .

بد از این ک تموم شد یلدا گفت لباس هاتون بپوشین از اونور میریم عکس بندازیم من:وا واس چی ی پارتی ها چرا انقدر شلوغش کردی تو !

یلدا:رهاااااا

من:هوم .

یلدا:ب من چ باید بندازیم

پسرا هم هستن تازه دخترا باذوق ب هم نیگا کردن خنگا شوهر ذلیلا

منم ک دیگ چاره ای نداشتم قبول کردم و گفتم: بگم نه بازم شما ها کار خودتون میکنین باشه دیگ چاره ای نیس

یلدا:اخ قربون خواهر گلم بشم

منم حس غرور بهم دست داد و رفتم داخل اونجایی ک لباس هاشون میپوشن و لباس خوجلم پوشیدم ک زیاد هم مناسب پارتی نبود ولی من

دوست نداشتم زیادی لختی باشه سحر ی لباس کوتاه سورمه ای بود و ماله مبینا سورمه ای و ماکسی بود ب بهش میومد و ماله یلدا هم

نمیدونم چ رنگی (عکسشو میزارم) ولی خاص بود و خوشگل شده بود همه خوب شده بودیم ساعت ۴ و نیم بود ک یلدا زنگ زد و گفت پسرا

بیان دنبالمون ما هم مانتو و شالمون انداختیم تنمون و نشستیم تا بیان...

اول ارشام اومد و نامزد گرام را ببرد تو ماشین بد مبینا عرفان و بد سحر و اخرم من کله گنده شوخی کردم کله خودتون گندس سوار ماشین

شدم ک ارتین گفت:اوووووو خانومی شماره بدم

من:باش اگ خدمت کار خواستم خبر میکنم

ارتین: باشه من نوکر شوما هم هستیم

من:مخلصیم داداچ

ارتین:قربونت

زمنه کر

ارتین:خخخ

من: برو دیگ واستاده حالا

ارتین هم راه اوفتاد و بسمت اتلیه حرکت کردیم ...

بد از نیم ساعت راه بالاخره رسیدیم و پیاده شیم ای یلدا ذلیل شی دیگ چ ربطی ب اتلیه اومدن داره اخه خنگول خانوم عوف... .

ارتین: بریم

و پشت کمرم گرفت و راه اوفتادیم ب طرف درش بچه ها تو بودن

رفتیم تو و بعد از سلام اینا با عکس بردار و صاحب اونجا

ی نیگاهی ب اتلیه انداختم تقریبا بزرگ بود و دارای سه اوتاق اتلیه و نماش چوبی بود و قاب عکس های مختلفی هم ب دیوار هاش زده بودن و

خلاصه خوب و مد روز بود ...

ی خانمه اومد صدا کرد و گفت:از این طرف لطفا

و ماهم ب طرف یکی از اوتاق های اتلیه راه اوفتادیم بد از عکس برداری گوناگون ک بعضی هاش شاخ اینا گذاشتم و شکلک در اوردم و یلدا

گفت حتما اینا رو درست کنین و اونی ک میخواست چوبی کنه و به هممون یکی بده رو مثل ادم واستادم و لبخندی زدم ...

وشاهوم نوا زا دب و دیشوپیم میدیرخ ک بیاه سابل تشاد ک مدزیم دید نیترا و مدوب هتسشن قاتوا وت دوب مین و ۶ مدرک هاگن تعاس ب

اهر:تفگ و درک سرد

من: هوم؟

ارتین: بریم.

من: باش

ی نیگا ب ایینه انداختم و شال حریرم رو انداختم رو دوشم و رفتیم پایین

یعنی پئییلثة لة بود ...و صدای اهنگ و خنده و اوومممممم پر از خوراکی های خوشمزه ب طرف مبینا و سحر رفتیم یلدا هم ک داشت به

مهمون ها خوش امد میگفت و نصفی هم اون بالا پلاس ر

بودن و الکی باسن اینا شون تکون میدادن و بعضی هاشون هم دیگ داشتن وارد کارای +18 میشدن.

نچ نچ نچ

و دفعه یکی دستم کشید و برد و وارد پیست رقص و گفت: خوشگله نمیخوای با من برقصی

بهزاد بود داداش اون عفریطه .

من: ن ممنون و رامو کشیدم و اومدم اینور ک خورد تو ذوقش ولی پا پیش

س نکشید و اومد و گف: خانومی ناز نکن حذاقل بیا بریم بالا یکم بهت عشقو حال بدم

من: خیلی پستی در ضمن برو با اشغالایی مٹ خودت بگرد ثانیاً ابجیت از این کاراس اونو میتونی واس خودت بدونی و همیشه همه ساعت

میتونی انجام بدی حالا هم هری

بهزاد:اره خب خودم پردشو زدم و يبار هم حامله شده و هر وقت بخوام يا بخواد زيرمه

من: خب ب من چ ديگ هم نيينمت

و رفتم ميش سحر پسره ي خرفت و نكبت فك كرده كيه...

كناط خر منحرف بيشور فك كرده منم از خودشم ...اينا چ فاميل هايي هستن ك يلدا داره اخه!

ارتين = به به مادمازل خانم

من:

ارتين: هان چيع مگ چي گفتم؟!

من: ارتين ميشه بريم

ارتين: واس چي ؟ ؟

من: ميخوام برم ديگ

ارتين: نميخواد بگي خودم ميدونم چي بهت گفتم.

من:،واقعا

ارتين:،پ ن پ

من: ارتين ميژنمتا



ارتین: اخی ضیفه تو چ ب این کارا

من:

ارتین: خا خا جوشی نشو حالا پیر میشی اونوخ هیشکی نمیگیرت

من: بیشور

ارتین: مرسی

من: خرسی

ارتین: من ب این خوش هیکی کجام شبیه تو درضمن تو هم مارمولکی

من: ارتین بمیررررر

ارتین هم گفت: چشم تو جون بخواه کیه ک بده

من: ارتینننننن

ارتین: جونم؟

من: میکشمت

ارتین: ضعیفه ها فقد بدن جیغ جیغ کن

من: ارتینننننننن

ارتین هم گفت: جوووونمممممم

من: درد مرض کوفت و زهرمار

ارتین هم گفت: دیگ دیگ بگو خجالت نکش یکم دیگ هم بوگوع خانوم

منم ک واقعا تر سپدم گفتم: ببخشید

ارتین: اووخییی ترسیدی جوجه

من: ارتین خیلی بی مزه ای

ارتین: باشه بابا تو بامزه

من:

ارتین: کفرش دراومد رها خانم

ارتین: حالا بیا بریم برقصیم بعدا قهر کن

من: نمیام

و دست ب سینه شدم و اخم کردم

ارتین: رهایی میرم با دخترا میرقصما

یعنی داش کفرم در میومد

مدفگ یلو رخ روشیب یصقرب ارتخد اب یرب ینکیم تلغ وت

من: خوش اومدی

ارتین: باشه پس خودت خواستی

ارتین هم رفت و ب ی رختر زوموخت پیشنهاد داد و رفتم و داشتن باهم میرقصیدن ک فهمیدم دختر دایی یلداس

پسره ی نفهم...

تو اون چنددمین دونفر امدن پیشنهاد دادن ولی نرفتم حالمم خوب نبود..

ارتین هنوز داشت میرقصید ولی ناراحتی تو چشماش و میشد دید دلم د

براش ضعف رف عشق منه دیگ

جا!!!!!!!!!!!!!!ان!من چیگفتم؟؟!!

ی زری زدم بیخی...ولی انگار واقعیت بود من عاشق شده بودم اره اعتراف کردم ک عاشقش شدم ولی اون اون چی ممکن نیس ک منو دوس

داشته باشه فکر نکنم..

حالا چیکار کنم بقیه عمرم چجوری سپری کنم ای خدا!!!!؟

ارتین: دیدی رفتم

از هپروت اومدم بیرون و گفتم:اوهوم و نشستم رو صندلی کنار میز اونم نشست و گفت:حالت خوبه؟!

من:اره خوبم نگران نباش

ارتین: چی خوردی اینجوری شدی؟

من: هیچی تو ک نذاشتی شراب اینا بخورم البته خودمم ندوس .

ارتین: خا پس دیگ نزر

من: بیتربیت

ارتین: عاقا ول کنیم همو چون من ..

من: باشه

ارتین: افرین خوشگلم

من:

ارتین: ببر تو ان دندونای خوشگلتو

من: باش

وخودمو جمع و جور کردم

و دوباره با دوستا رفتیم وسط

و مشغول شدیم...

رها♡

الان ی ماهی هست ک از اون پارتی میگذره و تا الان هم خیلی خب بود و من بیشتر ب ارتین وابسته شدم توی این مدت ارتین برام ی گوشی خریده بود و تونسته بودم رد محیا رو بگیرم ک توی لاهیجان بود با پانته آ حرف زدم خوشحال بود گریم گرفت گفت ک مدتی هست ک از اون خونه ای ک بوده اومده بیرون و تو کوچه سرگردون بوده ک ی اقایی پیداش میکنه و میبرش و الان تو رشت زندگی میکنه تو ی ویلا و با همون پسره ک گفت نامزد کرده و خوشحاله گریم گرفته بود ناجور ازش پرسیدم از محیا خبر نداری ک گفت نه اونم از زندگی من پرسید ک منم همه چیو گفتم از اومدنم و از عاشق شدنم مو ب مو همه رو گفتم حتی ی واو هم جا نداختم

هر دومون گریمون گرفت برای ارتین تعریف کرده بودم ک گفت از پانته آ ادرس خونشون بگیرم تا بیرم اونجا خیلی خوشحال شده بودم و

بغلش کردم و ازش تشکر کردم

و الان هم دارم وسایل مورد نیازم تو ی چمدون گذاشتم و منتظر رو میل نشستم .تت ارتین بیاد ک اومد و رفتیم تو ماشین نشستیم ...و راه

اوفتادیم

اهر :نیترا

من با ذوق:بله

ارتین: تو چرا انقدر خوشحالی

من: خب بد از ۹ ماه میخوام دوستمو ببینم بده مگ

ارتین: نه خوب

من: خیار میخوری

و خیارو جلو صورتش گرفتم ک گفت:بی زحمت هم پوستشو بکن هم نمک بزن

من:جون من ن بابا

ارتین: بابا خودتی

من: خخخ پس ریشو سیبیلیم کوچاس

ارتین: ۶ تیغ زدیشون

من: اون ک کار تو باباجان

ارتین: رها خیلی باحالی

من: میدونم

ارتین:....

من:

ارتین: خا ببند اون نیش تو

من:

ارتین: خیارم چی شد پس

من: الان میدم

و شروع کردم ب عمل کردن دستورات عا قا ....

من با ذوق نگام کرد و گفت:ایول درس کردی

من: اوهوم بیا بخور

ارتین: مرسی

من: حوسپی رسی

ارتین: ی بار ادم باش لدفا

من: نمیشه

ارتین: کصخلی دیگ چ میشه کرد

من: خودتی دیوووفه ...

ی دفعه بقیه حرفم قورت دادم ک ارتین گف: "بقیش؟!"

من: ممم چیزه میخواستم بگم دیوونه موز

ک ارتین پقی زد زیر خنده و گفت: من موزم؟مرسی واقعا!.

من: خواهش

ارتین هم سری تگون داد و دیگ حرفی نزدیم و میوه خوردیم فقد ...

بدش ی اهنگ دومی دومی زد و ادا اینا در میاوردم ک ارتین هر هر میکرد

منم با ذوق بیشتری ادامه میدادم...

ارتین هم غش کرده بود...

بد از ۳ساعت رسیدیم خونه ای نسبتا بزرگ بود زنگو زدیم هیجان داشتم حسابی ی دفعه ی نفر گفت:کیه؟

خودش بود پانته آ دلم براش ضعف رفته بود ولی میخواستم نقش بازی کنم و با صدایی مغرورانه و درو از صدای خودم گفتم:اداره پلیس خانم

پانته آ قربانی؟!

پانته آ با من گفت: بله خودمم چیزه الان میام پایین چند لحظه ی دفعه در باز شد و اومد بیرون ک سریع پریدم بغلش و شروع کردم ب

گریه کردن...

پانته آ کپ کرده بود ولی بدش شوکش تموم شد و منو سفت ب خودش فشرد و زد زیر گریه منم همینطور . ...

.

بد از چند دقیقه از هم جدا شدیم تو چشم هر دومان اشک جمع شده بود دلم واسش تنگ شده بود حالا با دیدنش حالم خوب شده بود نزدیک

یکسال بود ک ندیده بودمش الان با دیدنش انگار دنیا رو بهم دادن ...

اشکاشو از روصورتش برداشتم و گفتم: بیا تو رو پیدا کردم ولی اون جغله رو ن

در حین گریه کردن خندید و گفت: اصلا عوض نشدی

ب ارتین نگاهی کردم و گفتم: با وجود ایشون نع ولی کم داشت اون شادی ها سرزنده بودن از یادم میرفت

ارتین هم با پانته آ سلام احوال پرسى کرد منم با نامزد پانته آ

پانته آ و (احسان). گفتن بریم تو ماه هم رفتیم داخل خونه ای متوسط رو ب بالا داشتن و چیدمانی خوب و خوشگل داشت ...

احسان (نامزد پانته آ) پسری ۲۸ ساله بود و سه سال از ارتین بزرگ تر بود چهره ی خوبی داشت و اینطور ک از پانته آ شنیدم سهام داره ی شرکته

بزرگ و خودشم ی فروشگاه دوطبقه بزرگ داره...

پانته آ ی تونیک بادمجونی تنگ و شلوار تنگ مشکی و شال مشکی ب تن داشت و مشغول پذیرایی بود

ارتین و احسان سریع باهم گرم گرفتند و مشغول حرف زدن شدن و منم رفتم تا ب عشقم کمک کنم ک مشغول ریختن قهوه بود ....

من: کمک نمیخوای

پانته آ: بن برو بشین تازه اومدی خسته ای

من: ن نیستم بگو چیکا کنم

ظرف شکلات طرفم گرفت با ۴ تا پیش دستی و گفت ببرم منم سری تگون دادم و بردم و گذاشتم رو میز و نشستم ک بد از چند ثانیه پاندای

خوشگلمم اومد

و کنارم نشست اون دوتا هنوز باهم در حال حرف زدن بودن

من: چقدر حرف میزنین حالا چی میگین؟!

ارتین هم گفت: ب ت چ

منم صورتمو چپ و چوله کردم و گفتم: مگ با تو بودم و رو ب احسان کردم و گفتم: چی میگفتین احسان جونم ؟!



ک بچه ها با این لحن حرف زدند زدن زیر خنده ..

احسان:هیچی اچی خانم

ارتین هم زبانشو برام در آورد و گفت:خوردی هستشو بنداز تو پیش دستی

منم گفتم:برو بابا

و مشغول حرف زدن با پاندا جونم شدم ...

همه چیزی دفعه ای شد سریع پانته آ رو پیدا کردم و رد محیا با کمک دوست ارتین ک پلیس بود گرفتم ک تو لاهیجان بود از رشت تا لاهیجان

راه زیادی نبود و باید از الان دست ب کار میشدیم ...

با پانته آ وارد اسپهزخونه شدیم خب حالا چی بیزیم تا اقایون بخورن

همینو بلند گفتم ک پانته آ گفت:غذا های تو خوبن ی چی درس کن دیگ

من: برو با ب من چه

پانته آ:اجیییی

من: هن؟

پانته آ:خواهش

من:شرط داره

پانته آ:چی هر چی باشه قبوله ولی تو درس کن خیلی وقته نخوردم دست پختتو

من:باید بد از غذا بریم خرید برای من

از لباس خونه تا لباس بیرون کیف و کفش و زیور الات بگیری

پانته آ:از ک\*ون خر پول بیارم اخه

من :نامزد گرام اونجا نشستند

پانته آ:خو بگو ارتین برات بخره

من: نمیخوام تو باید برام بخری

پانته آ:از کجا پول بیارم ؟!

ب طرف فریز رفتم و گفتم:این مشکله خودته و مشغول در آوردن گوشت چرخ کرده شدم

و ماهی تابه در اوردم با پیاز و جینگیل پینگیل های درس کردن کباب ماهی تابه ای و مشغول شدم

پانته آ هم با حالت زاری شروع ب شستن گوجه فرنگی ها کرد

هاااهاااا! دیگ نباید از من خواهش چیزی داشته باشه مگر نه بد میبینه.

همینطور ک مشغول بودم محیا گفت:میگما

من: خم شدی دیدما

پانته آ با غیض گفت: بزار بقیه حرفمو بگم

منم ترسیده دستم ب حالت تسلیم بدم بالا ک لبخند ملیحی زد پیشور خر

و بدش گفت:این عاقا خوشتیپه

(دوب نیترا شروظنم ک )

من:خب؟!

پانته آ ی چراغ سبزی چیزی بهت نداده؟!

من: منظور

پانته آ:اه خنگ خدا منظورم اینه ک عاشق پیشه ای چیزی ی چی ک تو هم بفهمی اون عاشقته

من: هع... ب داره ن ب باره چرا چرت و پرت میگی اون اصلا روحشم خبر نداره!

پایته آ هم سری تکون داد و مشغول خورد کردن گوجه فرنگی ها برای سرخ کردنشون شد....

بد از اینک کباب ها رو رو ماهی تا به گذاشتم و پانته ا هم گوجه ها و برنج درس کرده بود با هم مشغول درست کردن سالاد شیرازی شدیم...

\*تعاس ۱ زا دب\*

ارتین داد زدهای خانومای خودشیفته پ این قذاتون کی درس میشه ما ک فقد بوش ب مشامون خورده

منم مثل خودش داد زدم :انقدر نمیارم ک از گوشنگی تلف شی

ارتین ہم با بغض ساختگی گفت: رہا! منو احسان بمیریم اونوخ ن تو کسی داری ک باهاش کلکل کنی اونوخ این پانتہ آ خانوم گل گلاب ہم

نامزد ندارند

پانته آ با داد:هویی با شوهر من چیکار داری میاماا

ارتین بازم داد زد: بسم الله الرحمن الرحيم

**الفراااااااررررررر**

منم از اشپزخونه با کفگیر گرام بیرون اومدم و مشغول دنبال کردن ارتین و تحدیدام و داد و پیدا ارتین

پانته ا و احسان هم از خنده قرمز شده بودند

ارتین هم هی داد میزد و میگفت: چون پن ولم کن ....

بد از خوردن غذا رو ب جمع گفتم: بد از ی خواب خوشمزه لطف کنید ما دوتا رو ب ی مرکز خرید برسونید من با پانته آ چون شرطی بستم

احسان: چ شرطی؟

پانته آ: خب چیزه هیچی احسانم من حلش میکنم

من: احسان این خانوم ب من قول داد ک اگ غذا من درست کنم باید برای من چیز میز بخره ک از ۱ میلیون میزنه بالاتر

اینو ک گفتم پانته آ گفت: خب دیگ بهت نمیگم برامون غذا درس کنی چون نت ول کن شو !

من: نه

احسان: مشکلی نداره عزیزم تو کشو کارت هست بردارید برید

من: ایول مرسی احسانی

و زبونی برای پانته آ در اوردم و مشغول جمع اوری ظروف شدم

بد از شستن ظرفا شنیدم اینجا کلا ۴ اتاق بزرگ داره ک دوتاش مهمون یکی اوتاق احسان پانته آ و یکی هم خالی

.....

ای بابا این دفعه هم باید با این لندهور تو ی اتاق بخوابم ای ننه

ب طرف اوتاق رفتیم ک ارتین ی دفعه حولم داد تو و درو بست و منم چسبیده ب در و اونم تقریبا چسبیده بود ب من

ترسیده نگاهش کردم و گفتم: چی ...چی...ش...د...ه ؟!

ارتین: حالا منو جلو پانته آ و احسان دونبال میکنی حسابتو میرسم

من: ارتین جونم ببخشید خا دیگ این کارارو نمیکنم

ارتین: اون موقع باید فکرشو میکردی و درو قفل کردو منو 'ول داد ک اوفتادم رو تخت واقعا ترسیده بودم تا حالا ارتین اینجوری ندیده بودم از

نرس داشتم سکنه میکردم

من: ببخشید غلت کردم جیز خوردم

ارتین اروم روم خیمه زد و چشماش بین چشمام بود و گاهی روی لب هام ثابت میشد .....

از ترس داشتم سکنه میکردم چشمامو روی هم فشار میدادم و لبامو ب دندون گرفته بودم ی دفعه ارتین پقی زد زیر خنده و خودشو پرت کرد

رو تخت و هرهر میخندید

و بزور میگفت: عا..اا...ییییی .... قیاف...شوو

و دوباره زد زیر خنده...

منم هنو ترسیده بودم و کم کم ب خودم اومدم و عصبانی و با اخم نگاش کردم

من: هویی مگ ایسگا گیر اوردی

ارتین هم گفت: از ایسگا بدتر بود

و دوباره خندید

من: حناق سرطان پیشور

و خودمو زیر پتو انداختم ....

ک ارتین هم ساکت شده بود حس سنگینی بهم دست میداد

اوفتاده بود روم

ب زور گفتم: برو اونور

ارتین: نمیرم

من: برو اونور گفتم له شدم بچه

ارتین: قهری

من: اره قهرم برو اونور

ارتین: خو ببخشید

من: نمیخوام برو

ارتین: تا نگی بخشیدمت نمیرم

من: نمیبخشمت

ارتین: عع رها شوخی بود دیگ

من: ب اون نمیگن شوخی

ارتین ی دفعه بازوم گرفت و منو برگردوند سمت خودش و گفت:میخوای بازم شیطونی کنم

من:خااا خااا بخشیدمت برو بخواب خواهش میکنم



ارتین هم سری تکنون داد و گفت:نچ دیگ دیره

و اروم اروم سرشو آورد داخل گودی گردنم ک جیغ ارومی زدم

و گفتم:ارتین اگ کاری کنی دیگ تا عمر داری نمیبخشمت

ک ارتین مکئی کرد و اروم بلند شد و ب من نگاه کرد و بدش ب طرف در رفت و بازش کرد و رفت بیرون ...

بد از چند دقیقه ترسی ب دلم نشست یعنی کجاست؟

ب طرف پنجره اوتاق رفتم

از اینجا معلوم بود

ب دیوار تکیه داده بود و

دست ب سینه بود و ب زمین چشم دوخته بود

وایی الان داره از سرما یخ میزنه

ب طرف پتو رفتم و گرفتمش و ب طرف در رفتم.....

تو حیاط بود هنوز همون ژست و گرفتغ بود عایی من ب فدای تو بشر

هر چند الان من نباید ن برم پیشش ن چیزی ولی خب همیشه ک دله دیگ

من: بیا سردت میشه

ارتین با صدای بغض داری گفت:ممنون نمیخوام برو تو سرمامیخوری!

من: ارتین ! گریه کردی

ارتین: ن برو تو

من: ارتین میزنمتا

ارتین لبخندی زد و گفت: واس چی

من: همینجوری

دیگ از اون شوخیا نکن میترسم

ارتین: باشه ولی تو قهر نکن هر چی تو بگی همون میشع .میبخشی منو؟

منم لبخندی زدم و گفتم :میبخشمت

ارتین هم دستاشو باز کرد ک ب معنی بیا بغلم با تعجب و چشای اندازه گوجه فرنگی داشتم بهش نگا میکردم ک تک خنده ای کرد و بازومو

گرفت و منو مرت کرد بغلش و سفت منو گرفت

من: عایی عایی له بشدم .س شدم پسر

ارتین هم دستی پشت گردنش کشید و گفت: شرمنده

منم فقط سری تکون دادم

ارتین پتو ازم گرفت و انداخت رو دوش خودش و من...

و گفت: بریم رو اون تاب بشینیم

من: باشه

با هم ب طرف تاب رفتیم و روش نشستیم...

ارتین گفت: رها میخوام ی چی رو بهت بگم

من: خب بگو

ارتین: ی چند ماهی هست ک عاشق شدم

باگفتن این جمله نفسم بند اومد و قطره اشکی سمج از چشمم اومد بیرون

ارتین با بهت بهم زل زد ک ی دفعه گفتم:

.....

ادامه دارد

با ما همراه باشید

دوستتون داریم

لفت ندین

عا عا ی چی رف تو چشمم

ارتین: بزار ببینم

بزور داشتم چشما مو میمالوندم ک قرمز شه هر چند هر وقت گریه میکنم انگار ب چشمام خنجر زدن و داره خون میاد

ارتین: رها

من:بله

ارتین: چیکار کنم

بزور جواب دادم: خب...خب...بهش بگو دوسش داری نظرشو بهت میگه دیگ

ارتین: خب چجوری بگم میتروسم بگه ن

من: اون دیگ مشکله خودشه

ارتین: یعنی من خیلی خوبم

میخواستم بگم تو عشق منی ولی گفتم: معلومه

ارتین: کمکم میکنی

من: توی چی

ارتین: توی گرفتن حلقه و گل و اینجور چیزا دیگ میخوام بهش درخواست بدم

من: باشه

ارتین: بلند شو بریم تو

سری تکنون دادم و دنبالش راه اوفتادم

.....

هر کاری میکردم خوابم نمیبزد

با حرف ارتین حالم بد شده بود

خاک تو سرت رها چرا انقدر زود

وابستش شدی ک الان اینجوری

بشنه دیوونه ای دیگ فقد بلدی

دلتو ب اینو اون ببازی عووف

بد از کلی تکون خوردن ساعت هول و حوش ۴ بود ک خوابیدم اونم چ خوابی

خوابی ک اصن خواب نبود کابوس روانم بود.....

صبح با سردرد شدیدی از خواب بیدار شدم حالم خوب نبود دوست داشتم بخوابم و دیگ بلند نشم این دومین

ضربه ی بدی بود ک بهم خورد

اون از پدر و مادرم اینم

از ارتین ک عاشق شد

هعی خدا ی کاری

کن من از این

هچل بنداز

بیرون.!

ب طرف دسشویی رفتم دست و صورتم و شستم و بعدش ی حموم درست و حسابی رفتم ارتین نبود راستی

هع حتما دلش واسه عشقش

تنگ شده دیگ رفته ی کاری

کنه !اه اصن من چمدونم

ب من چ بزار هر کاری

ک میخواد بکنه

ب من چ

والا!.

ارتین ♡

دیروز وقتی ب رها اونجوری گفتم رفتارش عجیب شده بود و اینک یکم غمگین شده بود همه میتونستن درک کنن

مراد شسود# مگب شهب مسرتیم منک راکیچ ادخ ییاع

شب وقتی اونجوری رفت رو تخت و بد از کلی وول خردن بالاخره خوابید میدونستم ک رها ی چیزیش شده

ولی چی؟ ی حسی بهم میگ شاید اون حرفی ک تو زدی ناراحتش کرده و الان تو خودشه ی حسی هم میگ شاید دیگ پیش خودش میگ سر

پناه نداره و دیگ ارتین میخواد خانومشو بیاره خونش

اخه کسی نمیدونه خانومم من تویی

.....

رها ♡

ی شومیز ابی اسمانی پوشیدم با شلوار مشکی جذب و موهامم ک طبق معمول میبافم و زیر شال مشکیم قايم کردم

ب ساعت نگاه کردم ۹:۴۰ بود

ادکلنم هم خالی کردم رو خودم و رفتم بیرون ارتین و احسان و پانته آ داشتن صبوونه میخوردن

سلام و صبح بخیر خیلی ارومی گفتم ک اونا با انرژی جوابمو دادن البته ب جز ارتین ....اونم مثل من بود

مشغول چایی ریختن شدم و بعد ب طرف میز رفتم و نشستم و مشغول خوردن شدم ....

بد از صبوونه تصمیم گرفتیم دیگ بریم بازار اونشب ک تا ۶ اینا خوابیدیم دیگ نتونستیم بریم خرید و پانته آ برام چیز میز بخره ولی امروز حتما

میریم

ی لازانیا خوش مزه داشتیم با پانته آ درست میکردیم ک ی دفعه ی چی

بوووم ترکید ....

داشتیم با پانته آ درست می کردیم ک ی دفعه بووووم ی چی ترکید

با ترس و تعجب برگشتیم و نگاه کردیم ک بادیدن صحنه جلومون جیغی بنفش کشیدم

منو پانته آ : جیغجیغجیغجیغ

دو تا مرد بودن و روشن و با ی چی پوشونده بودن! و دَا جن در میاوردن دوتاشونم هیکی

من با داد: ارتینننننننن!

پانته آ: نی..س...ت...ن



مکی: چُج ... کجان؟!

پانته آ با وحشت:نمیدونم

من: خدایا کمکمون کن اپنا کین!

پانته آ:احسانم نیس

ی دفعه مشکوک ب اون دوتا ک واستاده بودن و بعضی از موقع ها یوهاها اپنا میکردن نگاهی انداختم

پس شما دوتاییین

ای کلک ها

نشونتون

میدم

با کی

طرفین

ب

پانته آ

ی جوری رسوندم

ک اینان

اونم نقشه شوم منو گرفت و شری تکون داد

خودمو زدم ب مردن و الکی جیغ زدن

و سرفه های بیخودی کردن

پانته آ هم اومد طرفم و جیغ و داد میکرد اون دوتا هم ک کلا دست از اون مسخره بازی شون کشیدن البته زیاد هم مسخره نبود بالاخره ک ترسیدیم....

اومدن و هراسون منو تکون میدادن

طنابی ک گوشه اشپز خونه اوftاده بود پانته آ اروم با پاش پرت کرد سمت خودش و از جایی ک شروع میشه گرفت و اروم بلند شد و دور هر دوشون چرخوندولی پسرا هیچی نفهمیدن باز س ک خنگن والا! الان نوزاد بود متوجه میشد

از اون طرف جایی ک طناب ب اخر میرسه داد ب من و منم با ی حرکت بلند شدم و سفت طناب کشیدم ک هر دوشون ب صورت ناگهانی پرت شدن زمین و اخشون در اومد منو پانته آ با تعجب ب هم نگاه کردیم

پ بگو تردید داشتم اون دوتان ولی الان مطمئنم ...

صندلی میز ناهار خوری و کشیدم و روش

نشستم و ب صورت پوشوندشون نگاهی انداختم و ب پانته آ اشاره کروگدم ک روپوش صورتشون برداره اونم سعی در برداشتنشون بود ... ک بالاخره برداشت و صورتشون معلوم شد

دهنم واز کردم ک

چیزی بگم ک

پانته آ

جیغی کشید وگفت

احسان حسابتو میرسم

احسان \_ غلط کردم خانومی

پانته آ \_ اون ک اره

ولی ی کار دیگ هم باهات دارم صب کن

to \_ male \_ mani1

احسان: جون نت ولم کن غلط کردیم اصلا

ارتین:هویی احسان جمع نبندا تو غلط کردی من کوتاه بیا نیستم جمع نبند لطفا!

احسان:زهرمار بگیری پسر

ارتین:بزار بینیم جیکار میخوان بکنن مثلا!

من:نشونتون میدیم . پانته آ آماده ای؟؟

پانته آ:چچورم !

من:خوبه!

ب پانته آ گفتم:دختر برو پارچ اب یخو بیار حسابشونو برسیم !

ارتین با چشمای گرد شده نگاهمون کرد و گفت:جون احسان بیخیال شین!

من:نچ

پانته آ بیار دیگ

پانته آ:بفرمایید

و پارچو گرفتم پسرا همش ل' میخوردن و دادو بیداد میکردن و اصن خبر نداشتن ک دوتا مردن و طناب دست پانته آ بود و با ی تگون حسابی

ازاد میشدن کصخلن دیگ!

من:اماده این دوستان!؟

ارتین:جون من ول کن رها جونم

من:نمیشه!قبل این ک اون کارو بکنین باید فکر عاقبتش هم میبودید!

ارتین:خخ لطیفه گفتی

و با ی حرکت بلند شد و طناب از دست پانته آ او فتاد و ارتین ب احسان اشاره کرد و احسانم ب طرف پانته آ رفت ک با ترس جیغی کشید و ب

طرف اوتاق مشترک خودشو احسان رفت

حالا من مونده بودمو این کصخل اروم اروم ب ستم میومد نگاهش شیطون بود و با ی لبخند خوشگل نگام میکرد

دقیقا چسبیده بودم ب یخچال و ترسیده بودم پارچ هنو دستم بود فقط تونستم این شانسمو امتحان کنم ک بجای اینک بریزم رو صورتش

ریختم رو پیرهنش و اونم دادی زد ک از ترس چسبیدم ب دیوار با خشم نگام میکرد

منم لبخند زدم و بدش زیونمو اوردم بیرون و دویدم ک دیدم داره دنبالم میاد... ی دفعه دستم کشیده شد ک پرت شدم بغلش اونم دستشو دور

کمرم حلقه کرد و با لبخند نگام کرد و گفت:منو خیس میکنی میخوای نشونت بدم با کی طرفی

با ترس نگاهش میکردم اب دهنمو با ترس قورت دادم و اروم سرمو ب نشونه ن نکون دادم و گفتم جون من ولم کن

اصن دیگ باهاتون کار نداریم

ازتین:قبلش باید فکر

میکردی دیگ الان

دیگ وقت نعری

من:ولم کن

و خودمو

تو خودش

وول دادم

ک مثلا ازاد

شم ک بدبختانه

موفق نشدم

ب دفعه دستمو.....

to\_male\_mani1

وایی خدا حالا چیکار کنم

سرشو هی بهم نزدیک تر میکرد

داشتم از ترس سکنه میزدم اونم برای

اولین بار که نه صدمین بار وای رها الان وقت مسخره بازی نیست الان باید یجوری خلاص شی! اب درهنمو با شدت قورت دادم و با تمام نیرویی

که داشتم ارتین و ب عقب هول دادم و چون یهوئی بود یکم ب عقب رفت منم سریع از زیر دستش شبیه ب ماهی فرار کردم

ارتین همش داد و بیداد میکرد

و میگفت\_ اگ دستم بهت

برسه بچه شیطان خر

منم سریع گفتم\_ خر

خودتی ن من بد زبونمو

براش در اوردم و ب سمت اوتاقمون پناه بردم

هوف خسته شده بودم رو تخت نشستم و ب دیوار نگاه می کردم

البته ب اینه درست شبیه مامانم بودم

و فقط رنگ چشمای مادرم باهام فرق داشت رستا هم مثل مامانم بود ما چهار نفر بودیم مامانم داداش واسه محو رستا نیاورد رستا تو سن

۱۸سالگی ازدواج کرد و منم ک الان ۱۹ سالمه و ۱۱ تیر میرم تو ۲۰ سال

دوباره دلم واسه پدر و مادرم تنگ شده بود دلم میخواست الان تهران بودیم تا ی جعبه شیرینی و گل برم سر خاکشون اخ اگ میشد چی میشد!

ادامه دارد

باما باشید

لفت ندین

ی دفعه یکی در زد

پانته آ اومد تو معلوم بود رفته حموم

گفت\_حاضر شو میریم بیرون

من\_باشه

پانته آ\_سریع

من\_گمشو

پانته آ\_بی ادب

من\_ با ادب

پانته آ\_هووف حوصله ندارم سریع حاضر شو

سری تکنون دادم و کمد و باز کردم

مانتو روی زانو سورمه ای رنگمو برداشتم با شلوار ابی آسمانی و شال هم رنگ شلوارش و ساعت سورمه ای و کاپشن مشکی مو تنم کردم و رژ

کالباسی پو زدپ و رفتم بیرون

ارتین نگاهی ب سر تا پام کرد

و بد نیششو تا بنا گوشش باز کرد و زل زد ب من چقدر رو داره این پسر نوبره والا !

ب طرف اوتاق رفت و فک کنم مشغول پوشیدن لباساش شد اصن ب من چ ب درک چیکار کنم اون اون همه منو ادست میکنه من با اون چیکار

دارم اصلا!ب من چ والا ایش ایکیبری خر

احسان\_رها چرا اونجا واستادی بیا بریم دیگ

من\_بریم

با احسان و پانته آ راه اوفتادیم ب سمت مزدا احسان اومد پشت پیش من نشست

و احسان هم ک راننده ارتین هم ک حتما کمک راننده میشینه هووف اصن بشینه نشینه نیاد چیکار کنم

بد از حدود پنج دقیقه بالاخره اومد و ماشین ب حرکت اوفتاد.....



ارتین اومد و ما هم از حیاط رفتیم بیرون و راه اوفتادیم ب سمتی ک نمیدونم کجا بود ساعت ۲ بود ناهار هم نخورده بودیم لازانیا آماده تو فر

بود ولی نخوردیم. الانم ک احسان داره ما رو میبره رستوران البته از حرفاشون معلوم بود

اینطور ک ب نظر میرسید

پانته آ و احسان باهم خوب بودن

و میگفتن و میخندیدن

دلم اهنک میخواست

ب پانته آ گفتم اونم ب احسان گفت احسان هم سری تکون داد و ضبط ماشین روشن کرد و زد اهنک زیبا و شاد

" نک شرتکم مکی وتیربلد ایب مشیم هنووید ک یرکجنیا ینکیم راکیچ "

"هرایم مک هراد هرادن تقاط گید ملد"

"ملاح هدب چ یاو یا ملاع ی همه ندرم وت هساو ندربلد هراد یدح"

"هراک هفصن هلاحاب ی هلاح وت مشچ تلاح زا متسخ گید هرایم مک هراد هرادن تقاط گید ملد"

با اهنک منو پانته آ میخوندیم

ارتین ی جوهره خاصی از اینه

ماشین نگام میکرد ک نفهمیدم

معنی شو اصن انقدر نگا کنه

تا خسته شه چیکار کنم والا

.....

بد از نیم ساعت رسیدیم ک رستوران شیک کنار دریا رستوران حالت چوبی داشت و همه چی شکل چوب بود

حتی لباس های گارسوناش!

رفتیم و ی میز چهار نفره رو انتخاب کردیم و نشستیم منو رو آوردن و همه

کوبیده گفتن منم ک یکم شیطونی زده بود ب سرم سرفه الکی کردم و گفتم\_چون مهمون احسان جون هستم ی سلطانی ی سالاد مخصوص

نوشابه داشت دوغ زیتون سالاد مخصوص رستوران نوشابه و.... همینطور ک داشتم میگفتم پانته آ یکی خوابوند پشت سرم و گفت هوپی مال

بابات نی ک مثل ادم سفارش بده احسان و ارتین و هر هر میخندیدند....

بد از خوردن اون همه غذا ب طرف دریا رفتیم و چهارتامون رو شن ها نشستیم و ب دریا زل زدیم و باد نسیمی ک بود موهایی ک کوتاه بودن

ی دفعه اومدن بیرون و ریخن رو صورتم هووفی کشیدم و با دستام کنارشون زدم ک ارتین ی نیشخند خوشگل زد و ب دریا خیره شد....

@to\_male\_mani1

با ما باشید

لفت ندین

پارت های جدید در حال تایپ هستند

پسری چشم سفید نهج ادم میپاد!

پانته آ\_ احسان بریم دیگ قول دادی

احسان\_خب بریم

پانته آ\_بدو رها

باشه ای گفتم و بلد شدم پوشتمو تکون دادم و بطرف ماشین حرکت کردیم.

ساعت نزدیک ب پنج بود ک رسیدیم پیاده شدیم پانته آ سریع مثل میمون ها رفت چسبید ب احسان منم بی تفاوت مسیرمو سمت پاساژ ب

حرکت گذاشتم

همینطور داشتم ب مغازه ها نگاه میکردم

ک ی بابلی(ر ه\_ می) توجهمو ب خودش جلب کرد هیچ وقت از این بارلی ها سیر نمیشم ب طرف مغازه شناور شدم

رفتم تو سلام کردم

زنی مسن داخل مغازه بود با خوش رویی جواب سلامم رو داد و با لبخند گفت\_چیزی میخواستین

من\_بله میتونم قیمت بارلی هاتون بپرسم؟

فروشنده\_روش نوشته شده خودتون نگاه کنین

من\_باشه

ب طرف بارلی ها رفتم و نگاهشون میکردم ک ی دفعه یکی مثل گاو سرشو اونداخت اومد تو نگاه ی ب صورتش کردم پاندا بود

پاندا(پانته آ)\_ اع اینجایی چی میخوای

من\_ ب ت چ

پانته آ\_ خیلی بی ادبی سوال پرسیدم دیگ

من\_خو منم جوابتو دادم دیگ

پانته آ \_گمشو

من\_نمیشم راه خونمونو بدم

پانته آ \_عووف رها بیخی بارلی میخوای

من\_اره تو باید حساب کنی پولشو

پانته آ \_ چشم امر دیگ

من\_فعلا عرضی نیس

یکی از بارلی ها رو انتخاب کردم و ب فروشنده دادم و اونم مبارکه ای گفتو و بارلی و گذاشت تو نایلون و پانته آ هم پولش رو حساب کرد

و ماهم رفتیم بیرون

پانته آ \_خیلی بیشوری

من\_چرا

پانته آ \_ب ت چ

من\_بیر تو کو\*ن بچه

پانته آ \_غلط کردم بریم لطفا ارتین و احسان تو کافه هستن

من\_خو باشن چیکار کنم

پانته آ \_بیا بریم زر نزن

من\_خو تو بزن

پائته آ \_بخشيد اصن بریم

من\_نمیبخشم

پائته آ \_ب درک

منم کمی خندیدم و با هم ب سمت کافه حرکت کردیم

@to\_male \_ mani1

با ما باشید

لفت ندین

ارتین و احسان نشسته بودن و مشغول حرف زدن بودن منو پائته آ هم بدون هیچ حرفی صندلی ب عقب کشیدیم و نشستیم و زل زدیم ب میز

کافه

ارتین:خب خانوما چی میخواین؟

من: قهوه با کیک شکلاتی

قهوه تلخ نباشه

پانته آ: منم قهوه و کیک توت فرنگی

احسان: منم قهوه تلخ میخورم.

ارتین سری تکون داد و ب گارسون توضیح داد ک چ چیزهایی میخوایم و خودش هم ی قهوه گرفت....

بد از آوردن قهوه و کیک دیگ هیچ حرفی نزدیم و شغول خوردن شدیم

پانته آ: بد از این بریم شهربازی

خیلی سریع سرمو اوردم بالا و با ذوق بهش نگاه کردم و دستمو بردم بالا ب معنی قُبز. ش وقتی دیگ کاملاً خوردیم ارتین رفت حساب کرد و

ما هم

رفتیم سوار ماشین شدیم و راه افتادیم سمت شهربازی ساعت نزدیکای ۶ بود و ما توراه شهربازی بودیم اسمون خیلی زیبا بود افتاب داشت با

مردم اینا خدا حافظی میکرد و ماه خودش رو میخواست ب تمام جهانیان نشان دهد

سرمو رو شیشه ماشین گذاشتم اهنگ ملایمی پخش میشد هیچ کدوممون هیچ نمی گفتیم و احسان هم مشغول رانندگی بود

.....

@to\_male\_mani1

لفت ندید

باما باشید

دوستتون دادیم

تو ماشین بودیم داشتیم تخمه میخوردیم

و اهنگ گوش میدادیم از این دور دورا اون چرخو فلک گنده معلوم بود.

بد از نیم ساعت ب پارکینگ شهر بازی

بد از گذاشتن ماشین تو پارکینگ اومدیم

بیرون و رفیتم ب طرف در ورودی شهر بازی ب دور تا دور شهر بازی

نگاه میکردم نسیم خنکی میوزید

احسان و ارتین با پانته آ مشغول حرف زدن بودن ک تصمیم گرفتیم اول بریم ترن هوایی و بعدش سورتمه و بعدش صفینه تونل وحشت

خیلی هیجان داشتم بالاخره بد یک سال اومدم شهر بازی خیلی خوبه حس خوبی بهم دست میده اخه هیچ وقت نشده

بود من ی سال نیام شهر بازی همیشه کولاک میکردم گوشه تو جیب کاپشنم بود ک ویژ صدا داد از تو جیبم در اوردم

یلدا بود لبخندی زدم و جواب دادم

ک هنو سلام نگفته شروع ب جیغ جیغ کردن کرد

یلدا/ شما ها چرا ب ما نگفتین رفتین در در هوم مگ ما ادم نیستیم .



من/ارام باش باید بریمت تیمارستان فک کنم جمع کن پیام دنبالت

با ذوق گف/کجا

من/تیمارستان دیگ

یلدا/میام میزنم لهت میکنما

من/تو خواب ببینی

یلدا/جالا بیخی کجایی

من/شهر بازی

یلدا/جیییییییغ منم میخوام

من/برا شما چیزه ی دفعه عووف میشی

!!!!!!هر/ادلی

من/باشه باشه ببخشید

یلدا/ زهر مار مسخره میکنی

من/ خب حالا ...کاری داشتی

یلدا/ نخیر خدافس

و گوشی قطع کرد وا کصخله ها ی چی کم داره بشر

ارتین/کی بود

من/یلدا

ارتین/ چی میگفت

من/جیغ جیغ میکرد

ارتین خنده ای کرد و باهم ب طرف ترن

هوایی رفتیم و تو صف ایستادیم

ارتین و احسان ی چیزایی بهم میگفتن ک حالی نمیشدم

پانته آ هم ک همش پاسو تگون میداد

اصاب منو خورد کرده بود خسته هم نمیشد بالاخره نوبت ما شد و ما هم

بیلط هامونو دادیم و رفتیم نشستیم

کمر بند های ایمنی رو بستیم و هیچی نگفتم تا روشن کن....

بد از یک ربع روشن کردن

ترن هوایی و اروم اروم شروع ب حرکت بود هنوز اروم بود دقایق اول و سمری میکردیم ک ی دفعه بووووممممممم

چنان سرعتش رف بالا ک همه دخترا جیغ میزدن ولی من از خوشحالی یوهو

اینا میکردم نصف پسرای تو ترن هوایی با تعجب نگام میکردن چیه انگار خوشگل ندیدن ایشششششش....

@to\_male\_mani1

ادامه دارد

با ما همراه باشید

لفت ندین

بالاخره بازی تموم شد و ماهم اومدیپ پایین پانته آ شبیه گچ شده بود میت جون

من/میت جون چرا اینجوری شدی تو

پانته آ هم گف/خفه شو باو

من/خخخ

پانته ا/زهر مار اخه اینم بازی بود

من/تو سوسولی ما چیکار کنیم والا

پانته آ/ میزنمتا رها

من/ تو حواب ببینی صد بار

پانته ا/ احسان ی چی بهش بگو

من/ امری دارین احسان جان

احسان/ ن من غلط بکنم

پانته آ/ احسانان

احسان/جانم عشقم

پانته ا./پروبابا

من/عشقم شوهرته بابات ک نیس

پانته آ/باشه اصلا هر چی شماها میگین درسته خوبه،؟

من/معلومه

ارتین/خب بسه بریم سراغ ی بازی دیگ

من/نچ اول ی یخ در بهشت بزنیم بر بدن

ارتین/تو این هوا

من/سرد ک نی

ارتین/باشه

من/بریم...

رفتیم و یخ در بهشت هامونو گرفتیم و

شروع کردیم ب خوردن و بندری رقصیدن اخه نسیم خنکی میوزید...

ارتین/بریم چی

من /برنامه چی بود از اون بریم دیگ

ارتین سری تکنون داد

من/سورتمه بود دیگ؟

پانته آ/اری

من / خوبه

پانته آ/یس

من / لطفا زبان پارسی را پاس بدار

پانتہ / رہااااا

من/جونمم

پانته آ/ ژان ژان ژان بابا با احساس

من/ب من نگو بابا احساس

مسئولیت بهم دست میده

پانته آ / زهر مار

من /

ارتین/ خب بریم کل کل بسه

احسان/سرمون رفتا بریم دیگ

من / تموم کنیم

پانته آ/ اوھوم

من/

پانته آ/ مرض

من/تو فرق سرت

پانته آ/ ھیکلت

من/ اعضای بدنت

احسان/جون من ول کنین

پانته آ/ چشم اقای

احسان/فدای تو خانومم

مع/ ییییییی سطل بیارین اوووق بزمن



ارتین /دقیقا

پانته /آ/ گمشین

احسان/بیخیال احساس ندارن ک

پانته / اوهوم

من /خب بسه بریم سراغ بازی

و جلو تر از همه راه اوفتادم....

@to\_male\_mani1

باما باشین

ادامه دارد

لفت ندین

رفتیم و تو صف ایستادم

یکی یکی بلیط ها رو دادیم

و رفتیم و نشستیم

منو ارتین

پانته آ احسان

start...۳...۲...۱

اروم اروم شروع ب حرکت کرد

همینجوری اروم بود ک یه دفعه

ویییییییژ سرعتش بالا رفت

همینطور داشتم جیغ جیغ میکردم

ک ارتین نیگام کردو هر هر بهم خندید

گفت/واقعا بچه ای

من/ب ت رفدم

ارتین/ جووون

من/فسنچون

ارتین/غلط ب ادامه چیغت برس

من/جیییییغ

ارتین هم تک خنده ای کرد و سری تگون داد. ..

بد از بازی ب ساعت مجیم نیگا کردم

ساعت ۸ بود...رفتیم ب ساندویچی

و سفارس پیتزا دادیم...

و منتظر نشستیم

تا سفارش بیارن

@to\_male\_mani1

با ما باشین

لفت ندین

بوستون داریم ☺

بد از نیم ساعت آوردن

و ما هم شروع کردیم ب خوردن

این احسانو پانته آ هم ک همش همو اذیت میکردن و ما هم بعضی از موقع ها

ب دلکک بازیشون میخندیدیم

.....

منو پانته آ و احسان و ارتین امروز میریم

تهران خونه ارتین ...

برای اینک ردیابی کنیم هووف کلی کار داشتیم اینطور پیدا بود ک محیا اپنا رفته بودن یجای دیگ البته خارج از کشور دویی بودن و ما هم

میخوایم برا پیدا کردنش بریم اونجا ...

هندسفری گذاشتم و ب اهنگ سارین

کی ارزو کرد گوش میدادم

و اروم چشمامو بستم و تو عالم بیخیالی

سفر کردم ...

.....

ارتین♡

الان ی روزی میشه ک از اون شهر بازی گذشته و میخوایم امشب راه بیوفتیم بریم تهران اخه ظهر اینا ترافیک هست

ب طرف اوتاق رفدم تا رها رو بگم بریم ناهار بخوریم ک دیدم هنس فری توگوشش و خوابیده و گوشش هم خیس

فهمیدم گریه کرده اخه برای چی باید موطلایی من گریه کنه حسابی اصابم

خورد شد ب طرف در اوتاق رفدم بستم و ب طرف رها رفتم و روبه روش نشستم

و ب صورت سفیدش نگاهش انداختم

اصلا این دختر فرشته بود خدای زیبایی بود تا حالا همچین دختری تو عمرم ندیده

بودم دختری از هر نظر عالی

ب صورت خیسش دستی کشیدم و اشکاشو پاک کردم

چشمامو بستم و اروم اروم سرمو پایین

بردم تردید داشتم تو بوسیدنش سرم هی

پایین تر پایین تر میرفت و من ترسم بر اینک بیدار شه بیشتر میشد...اروم اروم...

@to\_male\_mani1

باماباشید

لف ندید

اروم اروم سرمو پایین میبرد و هر لحظه بدنم گرم تر میشد و استرس بیشتری بهم دست میداد دست از مسخرع بازی کشیدم و سرمو کنار

بردم

و بدون صدا زدنش بلند شدم تا از اوتاق برم بیرون ک گفتم: اینجا چیکار میکنی

من: اومدم بیدارت کنم هر چقدر صدات زدم بیدار نشدی

رها: برای چی میخواستی بیدارم کنی؟

من: بریم ناهار بخوریم

رها: باشه تو برو میام

من: زود بیایا

رها: برو حالا میام

من: باش

رها: سریع!

ندروخ زا دب ...میدش ندروخ لوغشم و میتسشن و دموا مه اه هقیقد دنچ زا دب ک مینیچب راهان زیم ات مدرک کمک و نوریب متفر منم

ا هتناپ اذغ

و رها بلند شدن و ظرف ها رو جمع کردن و مشغول شستنشون شدن و منو احسان هم جلو تی وی نشسته بودیم و تی وی نگاه میکردیم

@to\_male\_mani1

باما باشین

لف ندین

رها♡

ب طرف اوتاق رفتم و مشغول جمع کردن لباسام شدم و ی دست هم گذاشتم بیرون تا الان برم حموم در حال در آوردن لباسام بودم ....ک یادم

افتاد نپرسیدم کی راه میوفتیم بریم تهران

ک پیش خودم گفتم برم حموم بدا دربارش حرف میزنم باهاشون

رفتم زیر دوش واستادم حموم کمی سرد بود دستمو ب بدن بی مو سفیدم می کشیدم ...

بد از شستن خودم رفتم بیرون ساعت ۵ بود یعنی سه ساعت بود ک اومده بودم حموم چخبره ؟ هووف

لباسامو پوشیدم قرار بود امشب قبل رفتن فیلم ترسناک ببینیم و قبلش بریم

یکم خوراکی بخیریم بنا براین مانتو کاپشن مشکیمو انداختم تنم و رفتم بیرون....

بچه ها رو مبل نشسته بودن و داشتن تخمه میخوردن

پانته آ:از حموم بدت نیومد

من:برا چی؟

پانته آ:اخه ۳ ساعته حمومی

من:عادت دارم خودت ک میدونی

پانته آ:اره میدونم تو اصلا ادم نیستی ک



من: باش تو خوبی

پانته آ: میدونم تلافیشو سرم درمیاری غلط کردم

من: اها ولی من تلافیشو سرت درمیارم

@to\_male\_mani1

باما همراه باشین

لف ندین

پانته ا:

جون من ولم کن

من: نه

پانته آ: خواهش

من: نه

پانته آ: ب احسان میگما

من: بگو مگ میتروسم

پانته آ: احساااااان

احسان: جانم

پانته آ: دعواش کن

احسان: یا خدا ادم کم بود پانته آ

پانته آ هم گفت: یعنی نمیتونی

احسان: ن والا جرعتشو ندارم

من: کم آوردی....سووووت بزن

ارتین: خنگولا رها مگ چشمه

رها بیا بغل بابایی

من:اوو خخخ اوو خخ بابایی واسم قاقالیلی میخری؟

لباشک چی پاستیل

ارتین:حالا میخرم بدا واست

من:گمرو(گمشو) اصنش

ارتین:ک گم شم اره؟

من: رع رع

ارتین:اگ واست قاقالیلی خریدم

من:بابایی بخر دیع!

ارتین: نمیخرم

من: جهندم احسان میخره

مگ نه؟

احسان:چرا ک ن

پانته آ: اهان یعنی برای من نمیخوری؟

من: نه

پانته آ: خف

من: شتا بلام خفع نمیشم

پانته آ: بمیر

من: ع اون کرما میزنن دوباره خوب میشم

پانته آ: گمشو

من: گم نمیشم راه خونمونو بلام

پانته آ: ای درد

من: فدق لیسانش دارم درمونشو پیدا میکنم

پانته آ هم با داد گفت:رهااااا جون من بس کن

احسان و ارتین هم ک گوجه شده بودن

من: بخاطرہ کوچیکیت چشم امر دیگ

پایته آهم گفتم: عرضی نیست

من: بیشین بینیم باو من خودم ی پا ملکم بین کی ب من دستور میدہ

• • • •

@to\_male\_mani1

لف ندين

باما همراه باشين

ادامه دارد

پائنه آ: بيشورو نگاه كن

الاب مداد وماهوريا و مدرک زاب مشوگانب ات ومشين:

پائنه آ: مرض

من: چوقت

پائنه آ: درد

من: زهر

پائنه آ: ببين اصلا حوصله ندارما

من: خو ب من چ

پائنه آ: خفه شو فقط

من: شنا بلام

پائنه آ: جون من بس كن

من:جونت برام عزیز نیستا ولی باج فعلا بیخیال میشم

پانته آ: صلوات

بد هیشکی صلوات نفرستاد منم پقی زدم زیر خنده

پانته آ: گفتم صلوات

احسان و ارتین هم زمان:هاع؟!

پانته آ: مرز

ارتین:سر دلت

احسان:خانومم بیخیال

پانته آ: چشم

من: ارتین بۆو شتو بیار عق بز نیم

ارتین:روصورتشون خالی کنیم؟

من: نظر خوبیه خالی کن

بد الکی صورتامون اوردیم جلوشون ادای زامبی ها رو دراوردیم

پانته آ هم گفت: ای درد و مرض بگیرید

ساعتو نگاه کردم...نزدیک ۶ بود

رفتمو وسایلامو آماده کردم و گذاشتم ی گوشه اخه اول زیر تخت بود ولی الان اوردم گذاشتم گوشه راه پله خونه

پانته آ: شامو بریم بیرون؟

من:بندری میخوام!

پانته آ: جووون گل گفتی



من: من گل نگم حتما تو میخوای بگی

پانته آ هم با حرص گفت: غلط کردم اه

بریم حاضر شیم بهتره....

پانته آ هم سری تگون داد و با احسان رفتن سمت اوتاقشون

منم با ارتین....

@to\_male\_mani1

لف ندین

باما باشین

منم با ارتین ب سمت اوتاق رفتیم

ارتین گفت: من میرم دوش بگیرم سریع میام

من: باشد... سریع

منم از فرصت استفاده کردم و تا بیاد حداقل حاضر باشم...

ب طرف میز رفتم کرم ضد افتابمو برداشتم و ب صورتم زدم و بد از اون ریملو زدم و بدش رژ لب کالباسیمو

و موهامو باز کردم بالا بالا سفت بستم

و شلوار مشکی تنگ پوشیدم همراه با مانتو کرم با روسری بزرگ کرم و رگه های مشکی بد از اون کتوننی مشکیمو پوشیدمو بند انگشتیما

چیزایی ک قبلا

خریده بودم انداختم با دستبندم

عصر[ usi ] زدم و نشستم رو تخت و منتظر عاقا شدم

و با دستام مشغول بازی بودم ک حدود ۲۰ دقیقه بعدش اومد ...

ج ارتین: لا ع چشا درویش

من با خنده: باشد

و پشتمو بهش کردم و گفتم: سریع

ارتین: باشد

من: تند

ارتین: خا

من: زود

ارتین: باشه رها

من: تیز

ارتین: رها میام براتا

من: جرعت نعری

ارتین: چرا ندارم

من: چون لباس نداری

ارتین: چیکارت کنم تو رو

من:هیچ کار لذت ببر از اینک منو داری

و پشت بندش الکی خندیدم و خجالت کشیدم از حرفی ک زدم

ارتین: اون ک بعلع

من: خا پرو نشو لباسو بپوش زود باش

ارتین: خخ باش

ارتین ک لباسشو پوشید باهم رفتیم بیرون ک احسانو پائنه آ رو تو حیاط دیدیم ب طرف حیاط رفتیم...

@to\_male\_mani1

با ما باشین

لفت ندین

پائنه آ نگاهی ب ما کرد و گفت چ عجب اومدین بالاخره

من: ارتین برگرد

ارتین:هان؟؟

پاتنه ا.:زر زدم بیا بریم رها جان

ارتین:رها با من میاد دیگ

پاتنه آ.:اع راست میگی بیا اینا رو ببرین گشتتون نشه

و ی سبد میوه فو لاکس و دوتا لیوان یکبار مصرف و یدونه ظرف در دار کوچولو قند داد و ی بسته تخمه

احسان:خوشگذره

.....

ب ساعت داخل ماشین نگاه انداختم چ زود شب شد ...ساعت نزدیک ۱۲ بود

من:ارتین

ارتین:جانم

من:کی میرسیم

ارتین: دوساعت دیگ

نمیخوای ی چی درست کنی بخوریم مردما

من: خخ باش

از صندلی عقب سبد میوه رو برداشتم

و چاقو داخلشو گرفتم و شروع کردم ب پوست گرفتن سیب و خیار

ی دفعه یاد بچه گیام اوفتادم ک چجوری سیب و خیار باهم میخوردم(امتحان کنین خیلی خوشمزه میشه)

من:ارتین

ارتین:جان

من: ی ایده بهت بدم انجام میدی

ارتین: تا چی باشه

من: افع اذیت نکن دیگ

ارتین: باو شد بگو ببینم چی هست

من: خیار با سیب باهم بخوری

ارتین با چشمای گرد شده ولی هنوز چشمش ب خیابون بود گفت: چی؟؟؟!!!

من: خیار و با سیب بخوری؟

ارتین: رها دیونه شدی!

من: نه دلبندم فقط باید سیب و با خیار بخوری

ارتین: خب یعنی چی؟

من: یعنی ی گاز از سیب ی گاز از خیار

ارتین: اهان...خب...امتحان میکنم

من: ایول

سیب و خیارو دادم دستش اونم شروع ب خوردن کرد

من: چگونه

ارتین: بد نبود

من: خیلی هم دلت بخواد

ارتین: خواست تموم شد

من: خا ایشش

ارتین: کیشمیش

من: جیششش

ارتین: بی ادب

من: بی ادب تر

ارتین: بی ادب تر تر

من: بی ادب تر تر تر



ارتین: بزن اہنگ

من: کم آورد....

ارتین: مرض

من: سر دلت

ارتین: ہیشش

من: باو شد

ارتین: افرین دختر خوب

من: ہاہاہا خر شدم

ارتین: خر بودی

من: مگ ہر کی مٹ تو گوشاش درازہ

ارتين: بزن اهنگ

من...خخ

زدم اهنگ ارش

اسمت چي چيه؟

لبات ماله كي كيه؟

اين بلا ماله كيه

منو سريع ميپينه مياد بغلم سريع ميشينه...

.....

.....

اسمت چي چيه؟

اسمت چي چيه

لبات ماله كي كيه

اسمت چی چیه

این بلا ماله کیه

قربون اون اداها برم قربون اون لبات برم

دلم دیگ واسه اونه

جیگره کو اون دختر جیگره کو

کسی مثل اون ندیده

کسی عشقمو ندیده...

اسمت چی چیه

این بلا ماله کیه؟

همینجوری داشتم دیونه بازی درمیاوردم و پشت بندش ادشو در میاوردم ضبط هم صداشو زیاد کرده بودم خیلی حال میداد خلاصه ارتین هم

ک هر هر میخندید....

@to\_male\_mani1

تو مال منی

لفت ندین

با ما باشین

دیگ نزدیکی منطقه زعفرانیه بودیم ک ارتین پیچید رفت پمپ بنزین

مدنوم نیشام وت منم

ی دفعه پانته آ زنگید..

پانته آ کجاییین

من: پمپ بنزین

پانته آ: احسان هم بنزین نداره واستین ماهم بیایم بنزیم

من: باش

قطع کردم

هووف روز خوبی بود سرمو رو شیشه ماشین گذاشتم و چشامو بستم و ب خواب رفتم ...

تو خواب خودمو و با ارتین و تو ی جنگل میدیدم داشتم توت فرنگی میخوردیم

پیش هم نشسته بودیم و خوشحال بودیم تا اینک ی دختر با موهای کوتاه و لاغر مردنی و با لباس هایی

زیبا ب سمتمون اومد

و گفت#جداتون/میکنم مطمئنا باشید

ارتین سریع منو بغلش گرفت و گفت

تو هیچ کاری نمیتونی بکنی برو برو

و با داد گفت بروووو

دخترع جیغ ترسناکی زد ک ترسیدم

و از خواب پریدم ارتین داشت رانندگی میکرد دیگ برج میلاد هم معلوم بود

اب و هوای تهران هم که دیگ

ب صورتم دستی زدم عرق سرد رو پیشونیمو پاک کردم و گفتم من ک چیزی نگفتم خواب بودم؟

ارتین/ن چیزی نگفتی

من/باش

و دوباره سرمو رو شیشه ماشین گذاشتم و چشمامو بستم و باز ب عالم خیالیت رفتم

@to\_male\_mani1

با ما باشید

لفت ندین

ارتین♡

درحال صدا زدن رها بودم ک

ی دفعه زیر لب گفت\_

دوست دارم ار...

داشتم ب حرفش گوش میدادم ک پانته آ باجیغ ی چی ب احسان گفت یعنی میخوامستم پانته آ رو خفه کنم

یعنی رها با کی بود تو خواب

ب کی داشت میگفت خواب

داشت میدید یعنی؟ هوووف

باز شروع ب صدا زدنش کردم

رها رهایی رها..م

رها تکونی خورد و بلند شد

دستشو رو چشمای ابیش کشید و

گفت\_ ساعت چنده ارتین؟!

من\_ ۳ رهایی بلند شو بریم خونه بخواب

رها\_ میشه فردا برم خونمون

ترس داشتم ترس داشتم از اینک دیگ نیاد خونمون دیگ نبینمش میترسیدم از دستش بدم باید از اینجا میرفتیم باید ی فکری میکردم در این

باره من نمیخوام از دستش بدم من رها رو دوست دارم خدایا خودت کمکم کن خدای بزرگ خودت کمکم کن نمیخوام از دستش بدم

رها\_ ارتین باتوام ارتین

من\_ جانم

رها\_ نمیزاری؟

من\_ خودم میبرمت چیزی لازم داری

رها\_ دلم واسه خونم تنگ شده واسه مامان بابام

من\_ولی تو گفתי مامان باباتو از دست دادی

رها\_اره ولی لباساشون عکساشون اونا رو ک دارم

من\_اره راست میگی

رها هم ی لبخند زدو گفت ممنون ارتین

من\_خواهش رهایی

بلند شو بریم احسان و پائنه آ الان صداشون در میاد

پائنه آ♡

هووف پس چرا نمیان

خونه ارتین بیشتر شبیه ب قصر بود تا خونه واقعا نمای زیبایی داشت پر از درخت های کاج خوشگل با طرح های بینظیر و گل های رز ابی قرمز

و سفید و صورتی ی ابشار گوشه حیاط ب اون بزرگی بود ک صداش خیلی دلنشین بود

و ی پارکینگ شیشه ای ک حدود ۶ یا ۷ تا ماشین خارجی توش بود

وسط حیاط هم ک عمارت باشکوه و بزرگش بود ک خیلی خیلی خوشگل بود

....



ب طرف خونه رفتيم واقعا از ديدن همچين عمارتی دهنم باز مونده بود

ارتين\_اينجا كلا ۱۰ تا طبقه ک ۱۰تاش پاييه و ۱۰ تاش بالا

تفگ و درک هراشا ندوب الاب فرطب ک يياه هلپ ب شذب و درک هراشا نتفريم نيباپ ب ک يياه هلپ ب نيباپ

كدوم طبقه ميرين

من\_گم نميشين اين تو

رها \_نچ

من \_اهان

ارتين با تک خنده ای گف\_اره

من \_ياشه

احسان\_خودتون اوتاقتون بالا يا پايين؟

رها \_بالا پايين نميريم اصلا

ارتین با ی کنترل

ی پارکتی رفت و روی درپوش قرار گرفت و طبقه پایینی محو شد و پله ها از بین رفتن

رها\_ ما اینجوری گم نمیشیم

اصلا با طبقه پایین کار نداریم

من،\_ اهان

رها\_ عیهم

من با خنده\_ یعنی چی

رها\_ از خودم در اوردم

من\_ باش

ارتین ی اتاق ب ما داد و شب بخیری گفت و رفت با رها شب بخیر کردیمو

لباسامو عوض کردم و خوابیدم...

رها♡

ب طرف اوتاق رفتم لباسمو بردم گذاشتم مانتومو از تنم دراورددم و بدش شالمو و.. و...

بلوز و شلوار اسلشمو تنم کردم

و موهامو باز کردم بدون اینک باز موهامو بیافم خوابیدم

...

صبح ساعت ۸ از خواب بیدار شدم

کش و قوصی ب کمرم دادم و بلند شدم

و رفتم سرویس و خودمو خالی کردم

دست و صورتمو شستم و اومدم بیرون

موهامو شانه کردم و بالا بستم و تیغ ماهی بافتم ب ساعت نگاه کردم یک ربع مانده بود ب ۹ این بافتن وقتمو گرفت

هووف

ب طرف پایین حرکت کردم

هیشکی نبود

اشپزخونه رفتم کتری جوش گذاشتم

و خودمم مشغول چیدن میز شدم

ک ی صدایی توجه منو جلب کرد

ب خودش

پانته آ: به که مت خانوم

من: هار هار هار

پانته آ: زهر مار باز این حرفو زد

منم نیشمو تا بنا گوشم باز کردم و نیگاش کردم

پانته آ: لباس تو ع کجا خریدی خیلی نازه

من: مثلاً اسلشه

پسره ی دروغگو

البته ارتین فهمید

اسلش نیستا ولی دید

من خوشم اومده گرف

پانته آ: اهان ولی خوشگله

من: اوهوم

پانتھ آ: لاکچریه

من: اروع

پانتھ آ: شیک

من: اره

پانتھ آ: عالیه

من: ای زهر مار بگیری خوشه اومه

یکی دیگ هم خریدم اونو میدم ب تو

پانتھ آ: راست میگی؟!

من: ن دروغ میگم

پانتھ آ: بیشور

من:نمیدما

پانته آ: غلت کردم

من:

افرین

...

مشغول کارم شدم مگ این پانته آ میزارع هووف

@to\_male\_mani1

لفت ندین

باما باشین

بد از یک ربع بالاخره همه اومدن و بد از صبح بخیر و چیزای دیگ نشستیم دور هم و شروع ب خوردن کردیم

بد از یک ربع بلند شدم چایی ریختم و

ب هرکی دادن و باز نشستم

من: محیا خارج از کشوره هنوز؟

ارتین: فعلا اره

من: باش

و شروع ب خوردن کردیم

پانته آ: کی میریم دنبالش

ارتین:..بلیط واس فردا ۲ شبه

من: چرا ب من نگفدی خب

ارتین: امروز صبح زود رفتم خو

من: باش

....

همه چیز مثل برق و باد سریع گذشت

و الان داریم ب طرف هواپیما میریم

استرس داشتم استرسی ک هر لحظه

بیشتر میشد تا الان چند باری سوار هواپیما شدم و میدونم در روابط با اون

نیست. بلیط هامون دادیم و رفتیم

و نشستیم خداروشکر کنار هم اوفتاده بودیم و روبه روی هم بودیم

محیا♡

چند روزی بود از اقاییم خبری نبود

نمیدونم کجاست اعصابم خورد شده

بود زنگ هم میزدم بهش جواب نمیداد

نمیدونم کجا بوده الان داره چیکار میکنه

ب طرف گوشی رفتم ب همکار ارشام

زنگ زدم ک تا الان باهم رفت و امد داریم

و باهم خوبیم

من:سلام سپیده

سپیده:سلام عزیزم ممنون تو خوبی

من:ن زیاد حالم خوب نیست



سپیده:درکت میکنم گلم . منم هر چقدر بهش زنگ میزنم جواب نمیده

سپیده:ایشالا پیداش میشه . توهم بلند شو بیا خونه من پیش پسرم باش من کار دارم توهم سرت گرم بشه

دیدگ فکر بدی نیست حداقل زیاد ب ارشام فکر نمیکنم و اینجوری هم سرم

گرمه

من: باشه نیم ساعت دیگ اونجام

سریع ی چی تنم کردم و سوئیچ ماشین

گرفتم سریع ب سمت خونشون راندم

سپیده دختری خوبی ب نظر میرسه

از شوهرش طلاق گرفته ولی چون باباش

یکمی براش ثروت گذاشته بود

اونم پولاشو برمیداره میاد خارج اون موقع پسرش ۲ سالش بوده و الان ۶ سالشه پسرش اسمش امیره پسر باهوش

خوبیه ولی سپیده یکم از اون حشری ها

من اینجوری حس میکنم با اینک نمیدونم

اینجور دختره یا نه اومیدوارم ک نباشه.

هووف بالاخره رسیدم از ماشین پیاده شدم و ب طرف نگ خونه رفتم و زنگ زدم

امیر با صدای ارومش گفت: کیه؟

من: منم خاله!

امیر: اخ جون بیا تو خاله

لبخندی زدم و درو ب سمت عقب هول دادم و رفتم داخل خونه

....

سپیده جلو در واستاده بود حاضر بود

لباسش زیاد مناسب بیرون نبود

دختر لاغر و استخوانی بود و زیاد تو دل برو نیست

من :سلام

سپیده: سلام عزیزم بیا تو

رفتم تو . با امیر دست دادم و گونشو بوسیدم و گفدم :سلام مرد چطوری؟

امیر:سلام خاله خوبم

من:شکر

سپیده:خب محیا جون من شاید شب نیام کارم زیاده میتدنی پیش امیر بمونی

برم خونه ک چی ارشام هم ک نیست بمونم اینجا خیلی بهترع

من:باش پرو

سپیده:مرسی عزیزم فقط لطفا از خونه بیرون نرین

من: ن نمیریم

سپیده :ممنون

فعلا

من: بای

سپیده ♡

خب اینم از این حالا خوبه بریم پیش عشقمون وایی چ شیی بشه امشب

ملد دوب تقو یلیخ ک بیاو دوب اجنوا ایحم شیپ هقیقد دنچ ک بیاجنومه ینعی مدنور ماشرآ هئوخ فرط ب

میخواست با ارشام ی رابطه داشته

باشم ک خدارو شکر خودش پا داد

در خونه با کلیدی ک داشتم باز کردم

و اول ب ارشام زنگ زدم

ارشام:جونم عشقم

من: خونه ایی

ارشام:اره عزیزم بیا ک بدجور خمارتم

تو اوتاقمم

سپیده: باش اومدم

ارشام: سریع دیگه نمیتونم تحمل کنم

گوشی قطع کردم و ب طرف در خونه رفتم در خونه باز کردم و از پله ها بالا رفتم ب طرف اوتاقش رفتم و در اوتاقو باز کردم و رفتم داخل

ارشام بالا تنش لخت بود رو تخت نشسته

بود

ارشام: به به سپیده خانم

من: من ک همیشه پیشتون بودم

ارشام: ولی ن اینجوری

سپیده: بیا این من کلا ماله تو

ارشام: ژون بخورمت

و ب سمتم حمله ور شد

کیف تو دستمو پرت کرد ی گوشه از اوتاق و صورتشو تو گردنم فرو برد و با دستش رو سریمو از سرم دراورد

نفسش ک ب بدنم میخورد مور مور میشدم تند تند دکه های مانتومو باز کرد و بعدش زیپ شلوارمو و شلوارمو از پام بیرون کشید و مانتومو

از بدنم خارج کرد ...

ارشام:وایی سپیده تو چقدر خواستنی هستی

بلندم کرد و گذاشتم رو تخت شلوارشو از پاش درآورد ولی ب شورتش دست نزد

و الان منم فقد ی سوتین و شورت پام بود اومد و روم خوابید و سرشو فرو کرد تو گردنم و لیس میزد یا میمکید با هر بار

مکیدنش صدای منم در میومد و اه و ناله میکردم

خیلی سریع سوتینمو کشید و جرش داد

و رفت سراغ لبم فقد لیس میزد و گازش میگرفت و بعدش ازم لب گرفت

صدا لب گرفتنمون سکوت اوتاق میشکست و بعد از چند بار لب گرفتن

ب طرف سینه هام رفت سایز سینه هام ۸۵ بود و گنده

با چشمای خمارش بهشون زل زده بود و

چنگی بهشون زد و شروع ب خوردنشون کرد و بد از اون رفت طرف اونجام شورتشو از پاش کشید بیرون و مردونگیشو ب اونجام فشار داد ک

اه

صدا داری از گلو اومد بیرون

...و

و روم خم شد و لبامو تو لباش قفل کرد

و شروع ب خوردنشون کرد و منم همراهیش کردم سریع از لبام جدا شد

و مردونگیشو ب اونجام میزون کرد و

با مردونگیش واژنمو مالش میداد و

سرشو داخل واژنم کرد و چوچول هاشو

میمکید و منم اه و ناله ام همه جارو گرفته بود بد از نیم ساعت خوردن

مردونگیشو خیلی تند و سریع داخلم کرد

ک برای چند لحظه نفسم برید و جیغ خیلی بلندی از درد زدم و ارشام هم تند تند تلمبه میزد و اه و ناله من فضای اوتاقو پر کرده بود ...

محیا♡

اگر سپیده امشب نمیخواست بیاد خونه منم وسایل هامو نیاوردم اینجا تا بتونم بمونم بنابراین باید برم خونه وسایلامو بیارم ب طرف امیر

رفتم و صداش زدم

ک با خوش رویی و با مزگی خواصی

گفت: بله خاله جون

من: امیر برو کاپشنتو بپوش میریم خونه

ما سریع میایم

امیر: باشه خاله جون

و سریع کاپشنتشو پوشید و منم دستشو گرفتم و کیفمو از رو میز برداشتم و رفتیم و سوار ماشین شدیم....

کلید ب در خونه انداختم اما قابل تعجب

من در خانه باز بود با تعجب و کمی خوشحالی ک فکر میکنم ارشام اومده باشه سریع در خونه هول دادم و رفتم داخل و رفتم در داخلی باز

کنم ک یک کلید خیلی اشنا توجهمو بهش جلب کرد

نگاهی بهش کردم ولی هر چه فکر کردم

نفهمیدم این کلید برای کیه! اما مطمئن بودم ک ماله ارشام نیست

....

ب طرف طبقه بالا رفتم امیر داشت پشت سرم میومد ک بهش گفتم:

امیر خاله تو برو رو کاناپه بشین تا من پیام

اونم حرفمو گوش کرد و رفت نشست ...

از بالا صدا های خفیفی میومد

و انگا تختی ک با حالت عجیب و وحشتناک تگون میخورد ...

میخواستم ب طرف اوتاقم برم ک روشنایی و صدای ناله ها اه های خفیفی

از اوتاق ارشام حس کردم

ترسیدم... یعنی کی اینجاست

بطرف اوتاق ارشام حرکت کردم اروم اروم قدم بر میداشتم کمی ترسیده بودم

و قلیم تند تند ب قفسه سینم کوبیده میشد دستام میلرزید

دستای لرزونمو رو دستگیره در گذاشتم و

سریع درو باز کردم و چون خیلی سریع بود خورد ب دیولر و صدای بدی ایجاد کرد با دیدن لختی ارشام سپیده جیفج را بنفشی کشیدم و انگار

پاهام سست شده

بود خیلی بد پرت زمین شدم ...



سپیده سریع مردونگی ارشام از خودش بیرون آورد و اومد سمتم

خیلی سریع از جام بلند شدم و روبه روش ایستادم و ب چشمای خمارش زل زدم ارشام هنوز رو تخت نشسته بود

و ب ما نگاه میکرد....

سپیده میخواست حرفی بزنه ک با سیلی ک از من خوید خش زمین شد

من:واقعا از تو انتظار همچین کارید نداشتم بخاطره همین گفتمی از خونت نیام بیرون اره!

ارشام ب طرفم اومد ک جیغ زدم و گفتم

جلو نیا و سریع اون مکانو ترک کردم

داشتم میرفتم بیرون ک امیر اومد و

دستمو گرفت و گفت کجا میری خاله

من:امیر دوست دارم هیچ وقت فراموشتم نمیکنم خاله بای.مامانت اون بالا برو پیشش

و سریع خونه ترک کردم....

محیا....

بغضم گرفته بود چرا همچین کاری کردی

ارشام چرا نذاشتی طمع خوشی بچشم

اون از بچه ها ک ازشون خبر ندارم اونم

از تو اخه من چ گناهی کردم خدای من

....

ب طرف ایستگاه اتوبوس رفتم

و سوار شدم خداروشکر اون کارتی

ک ارشام بهم داده بود توش پول زیاد

داشت و میشد باهاش ی چند ماهی هتل

موند و بدش باید ی کاری چیزی پیدا کنم

ی دفعه ی مردی گفت:خانم اینم ایستگاه

سوم خیابان #ماچینا

تشکری کردم و پول اتوبوس حساب کردم و اومدم بیرون حداقل خوب شده

با زور های رها چیزهایی بلد شدم از زبانشون اگر ب اصرار رها نبود ک درسمون ادامه بدیم نمیدونستم الا چجوری میخوام تو این شار غریب

بمونم!

ب طرف هتل #ریسارچ حرکت کردم

چراغ های زیادی دور و اطرفش وصل شده بود .

ب طرف داخل حرکت کردم ریسارچ هتلی بزرگ بود و الانم این هتل رو

با رفتن بیرون با ارشام فهمیدم

بازم یادش اوفتادم چشمام داشت پر اشک میشد جلوی خودمو گرفتم و از کیم

دستمالی بیرون اوردم و صورت خیسمو باهاش پاک کردم

خداروشکر قبل رفتن از اون خونه نکبتی

چند دست لباس و کاپشن و دوتا کتونی هامو برداشتم و انداختم تو ساکم.

ب طرف یکی از زن های پشت میز رفتم

و سلامی دادمو درخواست یک اوتاق رو کردم....منتظر گرفتن کلید بودم ک گوشیم زنگ خورد از تو کیفم درش اوردم ک دیدم نوشته سپیده

پوفی کشیدم و قطع کردم و رو حالت مزاحم نشید گذاشتم

بد از حساب کردن و فعلا برای یک هفته ماندن اوتاقی گرفتم ک باس از اسانسور میرفتم چون اوتاقمرشمارش ۲۰۰۳ بود....

رها♡

بالاخره رسیدم ب این شهر زیبا

عققق چرا اینجوری حرف زدم

شهر زیبا زیلشک

خو واقعا هم زیبا بود اخ محیا تو

الان کجای این خراب شده ای

دلبندم

همه عین حرفارو بلند بلند گفتم ک بچه

ها زرتی زدن زیر خنده

من:چتونه هر چی میگم هر هر میخندین

تو هواپیما هم انقدع خندیدین اصابم خورد شد خب

پانته آ:خیلی باحالی اخه

و پشت بندش هرهر خندید

ارتین:بچه ها باید بریم ی تاکسی چیزی بگیریم بیاید از اینور بریم

پشت بند ارتین راه اوفتادیم و پشت سرش اروم اروم حرکت میکردیم

ی تاکسی دربست گرفتیم ک

ارتین گفت مارو ب طرف هتل ریسارچ

بیره

ب ساعت نگاهی انداختیم ۹ صبح نشون میداد بد از 45 دقیقه بالاخره رسیدم میاده شدیم و ارتین پولشو حساب کردو ب طرف هتل رفتیم ب

اقای پشت میز نشسته ارتین سلامی داد و دوتا اوتاق

گرفتیم و ب طرف اسانسور رفتیم اخه

شماره اوتاقمون ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ بود

....

@to\_male\_mani1

باما باشین

لف ندین

محیا♡

ساعت ۹:۳۰ بود ک از خواب بیدار شدم

هر چند خوابی نبود فقط چُرت چند دقیقه ای بود

ب آینه روبه روم خیره شدم

ی دختر باموهای ژولیده خرمایی چشمایی کمی روشن پوستی گندمی

و چشمایی قرمز ک دیشب گریه کرده بودم بخاطر اونه بود

بلند شدم و کش و قوسی ب کمرم دادم

و. از موهامو شانه کردم و بالا بستم و از بین لباسام شلواری طوسی پررنگ انتخاب کردم با مانتو مشکی و روسری بلند طوسی . اسپرمو رو

لباسم زدم و دستبندو کتونی مشکیمو پام کردم و

کلید و کیفمو برداشتمو رفتم بیرون

تا صبحانه ای در هتل بخورم.

ب طرف اسانسور رفتن و طبقه ۱۰۹۶

زدم و منتظر موندم تا بره حدود ۱۰ دقیقه طول کشید تا بره منم با آینه مشغول. نگاه کردن خودم بودم دلم برا رها و پانته آبی اندازه تنگ شده

بود دوست داشتم الان تمام داشته و نداشته هامو ازم بگیرن ولی اون دوتا بهم برگردونن

ب طرف جایگاه صبحانه خوری رفتم و روی یکی از میز صندلی ها نشستم و ب منو خیره شدم بد از انتخاب کردن چای و یک کیک گارسون با  
زنگ روی میز صداش زدم و سفارشمو دادمو منتظر موندم....

الان اومدیم تو هتلمون ک مردا باهم و ما دوتا هم باهم تو ی اوتاق

بد از حموم کردن من تصمیم ک بریم صبحانه بگیریم الانم درحال خوشک کردن موهامم...

پانته آ:وایییی رهائی زود باش گشتمه

من:باوشع باو چاقالو

پانته آ:باش من چاقالو زود باش

من:خا...

بد از بافتن موهام

و از تو کمد شلوار سفید و مانتو شیک مشکیمو بیرون کشیدم با روسری ساتن

با پس زمینه مشکی و با پروانه های سفید شلوارو مانتومو پوشیدم و بد از اون کرم و ریملو کمی سایه مشکی و رژ لب هلویی رنگمو زدم. و بد  
روسریمو ب صورت المانی بستم و کفش کمی پاشنه دارمو پوشیدم و کلید برداشتمو با پانته آ ب طرف بیرون حرکت کردیم.

احسان و ارتین رفته بودن ماهم باید میرفتیم جایگاه صبحانه خوری

ب طرف اسانسور رفتیم و پانته آ طبقه

اون جایگاهو زد ک نمیدونم چند بود

پانته آی مانتو لیمویی و شال لیمویی ک رنگش کمرنگ بود و زیاد تو چشم نبود

با شال و کتونی مشکی پوشیده بود

ارتین و احسان داخل صبحانه خوری دیدیم و رفتیم کنارشون نشستیم و

سفارشامونو دادیم و منتظر شدیم...

@to\_male\_mani1

باما باشین

لف ندین

رها♡

ساعت ۶ منو پانته آ میخواستیم ببریم بیرون

ولی نمیدونیم چجوری این دوتا گودزیلا هم نمیزارن یعنی الان دارم این اطمینان پیدا میکنم ک مٹ خر گیر کردیم گو.ل

پوووف.....

من: من میرم حموم!

پانته آ:چرت و پرت نگو صبح حموم بودی

من: پ بیا بخوابیم

پانته آ: بازم داری چرت میگی

من: خو یکاری بگو بکنیم دیگ اینجوری ک همیشه ریدم تو این زندگی نکبتی

پانته آ: بازم چرت گفتی

کوسن زیر دستم چنان پرت کردم طرف صورتش ک بووم صدا داد و قیافش شبیه میمونا شد

با صدای بلندی زدم زیر خنده و هرهر بهش میخندیدم...گفتم خوردی حالا هستشو تف کن بیرون دلبندم.

محیا♡

داشتم ع کنار دری میگذشتم ک صدای خنده شخصی آشنا ب گوشم خورد قلبم تند تند شروع ب زدن کرد و ب حرفشون گوش دادم

صدای آشنا: خوردی حالا هستشو تف کن بیرون دلبندم.

درست بود اره صدای رها بود میخواستم درشون بزنم ک منصرف شدم و در نزدم و حس کردم ک شاید خیالاتی شدم و از اون مکان دور شدم و

سریع ب اوتاق خودم رفتم....

رها♡



ساعت نزدیک ۱۲ شب بود من همینجوری ب درو دیوار نیگا میکردم و حوصلم کلا سر رفت دیگ فک کنم سوختو کسی هم

نبود زیرشو کم کنه اه از تنهایی بدم میاد خب!

بد از زدن مسواک پتو تا گردنم کشیدم بالا و ب سقف خونه خیره شدم و رفتم تو خیالات ک فقط رویا بودن ن واقعیت...

@to\_male\_mani1

خیالاتی مثل منو ارتین باهم خخ

ک فقد ی خیالاتن اخه کی عاشق بچه یتیم میشه:/

صبح ساعت نزدیکای ۹ بود ک از خواب بیدار شدم دل درد شدیدی داشتم ب طرف دستشویی رفتم بعلع عادت ماهیانه شده بودم ! پووف وقت

نبود دیگ اه

پانته آ:اع خو رها بیا بیرون دیگ

من:خو زر نزن یدونه پوشاک بیار

پانته آ:اع مگ عادت شدی

من: پ ن پ میخوام جیشمو تو اون کنم

پانته آ:اع خو بی ادب چندش

من: زرن زن پوشاک بیار

پانته ا: باشه

بد از انجام عملیات

اومدم بیرون و میل ب هیچی نداشتم

فقط ی لیوان شیر کاکائو ریختم و سر کشیدم

رفتم رو تخت نشستم و پتو تا اخر رو خودم کشیدم

پانته آ: من میرم تو اوتاق پسرا

من: خوش اومدی

و بد تیک صدای بسته شدن در...

پانته آ: بد از در زدن منتظر بودم ک درو باز کنن ارتین با موهای ژولیده اومد بیرون منم با چشمای باز همینجوری نیگاش میکردم ک ی دفعه رف

....

خیلی قیافش باحال شده بود ریز خندیدم ک بد از چند ثانیه احسان اومد

سلام دادم و بغلش کردم. و اونم گونمو

بوسید و گفت بیا تو گفتم:ن فق میخواستم بگم امروز بریم یجایی !

احسان:کجا؟

من:نمیدونم بریم دیگ یجا بریم

احسان:اها!ن پس میریم شهر بازی

من:ایول

صبوونه هم همون هتل بخورید نریم بیرون

احسان:باش

لبخندی زد

و سریع از اوتاقشون دور شدم رفتم اوتاق خودمون رها هنوز در همون حالت بود گفتم:امروز میریم بیرون

رها:کج؟(کجا)

من:میریم شهر بازی

رها:عایییی وقت نبود دیگ وضعیتمو میبینی ک پووف

من:اع رها بايد بيایي

رها:پ ن پ وامېستم تو رو نيگا ميکنم

من:زهرمار

رها:خودت

من:بيشور

رها:برو ک.نتو بشور

من:رها مياميزنمنا

رها: ييبي ييبي ييبي(ب معنی اد در آوردن)

من:ميمون

رها:اع سلام همسايع!

من: غلط کردم

رها: عاف‌رین

من: نمیریم بیرون واسه صبحانه خوردن

رها: بهتر من ک خوردم

من: چی خوردی

رها: شیر کاکائو

بی زحمت اون گوشیه هندسفری بده من انقدع زر زر نکن

من: بیشور

رها: میگما...

من: ن ن گو

ب طرف گوشیه هندسفریش رفتم و دادم دستش

و رفتگ اشپزخونه برا خوردن ی کوفتی

رها♡

هندسفری زدم گوشمو زدم اهنگ (سینا درخشنده)

مبلق وت يتسشن مبلق ينم شمارا وت يياپ در سين مبلق وت مساو يتباث ك ت رج ب يبيادوخ مدنورپ ور همه يياروجى یدش نم لاب ورپ{

مرای یدرب ونم لد مراد ورايند مراد ور وت مك مك

اخه دلبر منى جایی نریا تو ك میدونى

ماله منیا یهو اومدی دلو بردیا واسه خودمى...{

همین طور تو عالم خیال هام بودم ك ی دفعه سخ یکی ترسوندم با جیغ کوتاهی چشمامو باز کردم و ب روبه روم نیگا کردم این ارتین بیشور

خر بود

ارتین:بلند شو حاضر شو بیریم ر

من:حوصله ندارگ بیخی(بیخیال)

ارتین دستمو کشیدو گفت بدو منتظرم

من:بچه ها هم میان

ارتین:ن دوتایی میریم

سری تکون دادمو رفتم اوتاق کوچوله تو هتل و سریع ی کانوایی طوسی رنگ ك دارای مروارید هایی روی سینش و روی مچ دستش و ی شلوار

لی تنگ پوشیدم

و پالتو کوتاه و استین سه ربع مشکی و کتونی های مشکیم ک اونم هم مروارید داشتن پوشیدم و شال هم رنگ کانواییمو سرم کردم و ی ریمل

و رژ هلوپی رنگ زرم و اسپره خالی کردم رو خودم رفتم بیرون ارتین نشسته بودو داشت با گوشیش ر مبرفت

ا .همی کردم ک سرشو ع گوشیش آورد

بیرون و با نیش باز نیگام کرد

مدرک شاگن یروجنیا یع هفایق اب

ک از جاش بلند شد سویشرت سورمه ایشو پوشید و دستشو گذاشت پشت کمرمو منو ب سمت در هدایت کرد!

بد از بیرون رفتن از در رفتم ب سوی اسانسور و بدش سرازیر شدیم بیرونو

ی ماشین مازراتی مشکی جلو پامون سبز شد ک رانندش از توش بیرون اومد و سلامی ب ارتین دادو رفت

با ابرو هایی بالا رفدع ب ماشین نگاه کردم یعنی ماله ارتینه!

ژوووونع من !

ارتین در کمک راننده رو باز کرد و منم سوار شدم و بدش درو بست

و خودشم ماشینو دور زدو اومد سوارشد

من:میدونی ک شب میخوایم بریم شهربازی بد الان منو داری کجا میبری

ساعتو نگاه کن!

ساعت ۱۱:۳۰ صبح بود

ارتین:اول میریم دور دور بد میبرمت ی چی بخوری بدش میریم بازار بدش هم میریم شهر بازی

من:خب باشع!

ارتین نگاهی بهم کرد ک ی لحظه نزدیک بود تو اون دوتا تيله مشکی غرق بشم

من عاشق این پسر بودم چرا از موقعیتی ک الان با همیم استفاده نمیکنم

فلشمو از تو جیبم در اوردم و زدم همون اهنگ سینا درخشنده ک نیم ساعت قبل داشتم گوش میکردم اروم اروم زیر لب با اهنگ زمزمه میکردم

ارتین صداشو زیاد کرد و خودش میخوند بعضی از جاهای اهنگ ب هم دیگ نگاه میکردیمو میخوندیم ارتین هم داشت میخوند

{یمدوخ هساو ایدرب ولد یدموا وهی اینم هلام ینودیم ک ت ایرن بیاج ینم ربلد هخا}

بد از تمو شدنش ارتین زد اهنگ دیگ سینا درخشنده [ ب نام حال ناب]

...تهب مگن خا تهب مشوخلد دقچ نم هلاح وسح ک نگیم همه ک یروج وملقع یدرب ونم نیبب یه}

حالم با ت نابه غوغا میکنه چشم ت من مجنونم کار دادی دیگ دست دلم دیوونم من با تو خوشم با تو خوشم میزونم

حال نابمو عشقو حالمو

خوبی واس من عشق خواص من تو یدونه عی مگ داریم شبیه تو ادم}

بد از رسیدن ب جای مورد نظر پیاده شدیم ی جایی شبیه ب باغ بود و دور و اطرافش پر از درختو گل رز و...

من:واییی ارتین اینجا ماله کیه



ارتین♡

! هشب وت هلام ادب هراق مدرک همزمز بل ریز

لبخندی زدمو گفتم ماله منه!

چطوره جاش؟

رها:عالیه باور نکردنیه اصلا!

لبخندی زدم و دستشو گرفتم تو دستم

بردمش زیر اون کلبه عی ک با درخت درست کرده بودم با پدرم سال های قبل ک اینجا بودیم

روی صندلی چوبی نشوندمش و خودمم رو صندلی روبه روش نشستم

میخواستم امروز همه چیو تموم کنم

حتی اگ جوابش هم ن باشه میدونم ک منو نمیخواه از اول هم ک اومد خونم

ی حسو حال عجیبی بهم داده بود.

و فهمیدم ک این دختر نیمه گمشدمع

سرفع کوتاهی کردم و گلمو صاف کردم و

ب رها نگاه کردم ک داشت با ذوقو شوق ب اصرافش نگاه میکرد هیچ کس داخل باغ نبود و فقد منو رها و نگهبان ها ک اونا هم از ما دور بودن

...

من:رها!

رها:بله؟

از این ک گفت بله قلبم درد گرفت دوست داشتم یکم مهربون تر بود ولی اینا همش تو خواب رفتم و کنار رها رو یکی دیگ از صندلی ها نشستم

و ب رها چشم دوختم

من:نمیدونم شاید جاش نباشه شاید من اصلا بلد نیستم جاهای دنج ببرمتو بد ازت همچین درخواستی کنم ولی رها

ببین[دستم ب طرف دست کوچیکش بردمو دستشو گرفتم و نفسمو صدا دار بیرون دادم و گفتم]

رها ببین من دوست دارم عاشقتم میخوام خانومم باشی میخوام هرجا میرم باهام باشی با من ازدواج میکنی؟

رها♡

با گفتن تک تک حرفاش انگار دنیا رو بهم داده بودن من چطور میتونستم با تو نباشم چطور میتونستگ تو رو رها کنم

ارتین:رها خانومم میشی؟

زبونم بند اومده بود واقعا نمیدونستم چی بگم حس و حال عجیبی بهم دست داده بود و یعنی داشتم از خوشحالی بال در میاوردم

من با صدای خیلی ارومی گفتم:ارتین

ارتین:جان ارتین؟

من:خب چون ی دفعه عی گفتی هول شدم و اصلا موقعیتش برام مشخص نشده بود ولی من

فلع ب هیبش ک دوب بیاه شرف نوا زا نومریز ک منکیم رکش ور ادخ و نیمز میدش ترپ هعفد ی نیترا اب دب نیترا ور مدیرپ یلدنص یور زا

.مورا دمویم شندرگ ات متروص و مدوب نیترا ور گنشق مدوخ و مدرک هاگن نیترا ب

مراد تسود یلیخ متقشاع منم بخ :متفگ

ب چشمای ناباور ارتین خیره شدم

ارتین:رها!

من:جانم

گریم گرفته بود و ی قطرع اشکم چکه کرد رو لباس ارتین

ارتین:قول میدی همیشه پیشم باشی

من:قول

ارتین : خو لعنتی چرا بهم نگفتی دوسم داری میدونی کی تاحالاس تو این بدبختی اوفتادم با من ازدواج کن خب؟

من:....

ارتین:رها با من ازدواج میکنی؟

من:معلومه ک اره اره اره

ارتین لبخندی زد و دستشو گذاشت رو سرم و منو ب طرف پایین کشوند و لبای داغشو رو لبام گذاشت و اروم اروم شروع ب بوسیدنم کرد

و منم باهانش همراهی کردم....

بد از دقایق طولانی لبامونو از هم جدا کردیم حس میکردم لبم میسوزع اما نمیدونم چرا ...

ارتین با لبخند ب من نگاه کردو

منم تازه موقعیتمو فهمیدمو سریع از روش بلند شدم و سرمو گرفتم پایین و ب کتونیم خیره شدم

عاییبی از این ب بد ازش ک خجالت میکشم ./

ارتین خنده ریزی کرد و اومد طرفمو

گونمو اروم و کمی طولانی بوسید

و بد دستمو گرفت و منو ب سمت در خروجی کشوند ...

ارتین:میخوام ب بچه ها بگم

سریع گفتم ن!

ارتین:چرا؟!

من:بزار محیا پیدا بشع بدا میگیم

ارتین:پووف باشه

من:ارتین!

ارتین:جانم زندگی

قلبم داخلش انگار تیر کشید و تو خودش مجاله شد

لبخندی زدم و اروم گفتم: ناراحت ک نیستی هوم؟

ارتین:ن نیستم

من:جون جون !

ارتین پوقیی زد زیر خنده

منم پشت سر اروم خندیدم اصن از نیم ساعت پیش حس میکنم ی دختر معصوم اروم و با حیا شدمD:

ارتین:کی ازدواج میکنم

اب دهنم ی دفعه پرید تو گلوم و شروع کردم ب سرفع کردن و ارتین هم چند تا

زد پشت کمرم ک حالم جا اومد

ارتین:خوب مگ چیه؟!

من:هیچی مگ چی گفتم؟

ارتین:هیچی...کی ازدواج کنیم؟

من:خبب چیزه هزار محیا پیدا بشه یکم اوضامون بهتر شد اونوقت درباره اش فکر میکنیم:)

ارتین:خوب من بچه میخوام:/

با چشمای اندازه گوجه شده نیگاش کردم

ک خنده ای کرد و گفت:زود ک ن حداقل بد ۱ سال^\_

دوست داشتم از خجالت خودمو ی جا قایم کنم

برا حرفی ک زد جوابی نداشتم و سریع و با کمی لوم بالا رفته گفتم: اعه ر اوناهاش و خودم کمی قدم هامو سریع تر کردم!

ارتین ♥

حس خوبی بود عشقت پیشت بود زندگی ب خوبی میگذشت

حس خجالت از نیم ساعت پیشت

. دوب هداتفوا نایرج ب شدوجو

و منم اون حس معصومی و خجالتشو دوست داشتم

تند تند با اون پاهای کوچولوش داشت میرفت و گفتم: کجا تند تند مبری مو طلایی

اولین بار بود ک بهش میگفتم مو طلایی

ی لحظه ی بدون حرکت ایستاد

رفتمو و روبه روش ایستادم تا منو دید سرشو پایین آورد اشک تو چشماش جمع شده بود

چونشو گرفتم و بالا اوردم و نگاش کردم

فکر نمیکردم با گفتم کلمه "مو طلایی"

اینطوری بشه شاید هم یاد چیزی افتاده!

رها ♥....

رها ♥

با گفتن موطلایی از دهن ارتین

یاد بابام اوفتادم زمانی ک ده سالم بود

و منو بابامو و مامانم ب پارک رفته بودیمو منم بدو بدو ب سمت سر سره ها میرفتمو بابامم با ذوقو شوق ب من همیشه میگفت کجا تند تند

میری مو طلایی بابا!

قطره اشکی از صورتم اوفتاده شد و سریع ارتین با انگشت شصتش پاکش

کرد و بهم گفت : رها چیشد ی دفعه

موضوع براش تعریف کردم سرشو با ناراحتی پایین انداخت و گفت: ببخشید اگر من بهت نمیگفتم الان اینجوری نبود

از ناراحتیش ناراحت شدم

دست کوچولومو رو سینه سپرش گذاشتم و گفتم ن ن ! میشه همون مو طلایی صدام کنی اینطوری حس خوبی بهم دست میشه:)))

ارتین لبخند کمرنگی زد و گفت: هر چی ت بگی ♡

لبخندی زدمو باهم ب طرف ماشین رفتیم!

سواراشین شدمو ارتین ب نگهبان اونجا چیزی گفت و بد از چند دقیقه اومد سوار شد.

ب ساعت داخل ماشین نگاه کردم ساعت یک ربع مانده بود ب دو

ارتین: بریم رستوران



من:نمیدونم بچه ها چی؟

ارتین:احسان گفت میخوام پانته آ رو ببرم بیرون

من:اها! ی وقت گم نشن

ارتین:ن گفتن همین دور و اطرافن

سری تگون دادم و ب جلو خیره شدم

...

محیا ♡

نگاهی ب ساعت روبه رو تخت انداختم

تخت هشوگ متشاذگ ومدرک عمج ومدوخ رهقپ - ومدش دنلب ماج زا .دوب ۲:۳۰

و ب سمت سرویس بهداشتی رفتم

دیشب انقدر ب ارشام فکر کردم تا

دریمن مباوخ و مدوب رادیب بص ۷

بخاطره همین تا الان خوابیدم ...

همیشه دختر خوالویی بودمم

بد از شستن دست و صورتم با حوله صورتمو خشک کردم و اومدم بیرون و

ب طرف آشپزخونه کوچولوش رفتم و

از تو یخچال ی کیک کاکائویی نسبتا بزرگ و ی لیوان شیر اوردم و گذاشتم رو میز و بد شروع کردم یب خوردن ....

همش اون تصویری ک سپیده و ارشام باهم بودن تو ذهنم عقب جلو میشد و باعث میشد کلافه بشم و اعصابم بهم بریزه! خیلی دوست داشتم

الان پیش

بچه ها میبودم یعنی الان اونا کجان

دارن چیکار میکنن؟ یعنی پیش هم هستن؟!)

(شش و داتشه تراپ هیقب)

پانته آ ♥

منو احسان باهم ب طرف پارک اونور خیابون رفتیم و روی یک نیمکت نشستیم

و دست تو دست هم ب بچه هایی ک بازی میکردن نگاه میکردیم

احسان: کی ازدواج میکنیم پس؟

پانته آ: بازار محیا پیدا بشه!

احسان: پووف... باش

پانته آ: خوب بدون اون نمیشه ک

احسان: خوب منم گفتم باشه!

پانته آ: خوبی احسان؟

احسان: اره!

حس میکردم دیگ طاقت نداره و صبرش ب پایان رسیده خخ

مریگب چیودناس اتود مریم: ناسحا

سری تگون دادم و با لبخند ب رفتنش

چشم دوختمو بد ب بچه ها نگاهی انداختم

...

محیا♡

بد از خوردن کیک و شیر ب طرف

ساک کوچولوم رفتمو ی مانتو سبز لجنی

و شلوار مشکی تنگ و کتونی هم رنگ مانتوم انتخاب کردم و پوشیدم و بدش ی کرم ساده ب صورتم زدم با ی رژ لب هلویی و ریمل هم زدم

ارشام مگ مچ یم بود ک منو نخواستی

مگ من چیم از اون سپیده کمتر بود

یعنی من از اون بهتر نبودم؟

اون از دوستام ک الان از شون خبر ندارم اونم از تو ک منو مثل ی اشغال تو کوچه خیابون رها کردی!

رها♡

بد از نیم ساعت رسیدیم

...

دلم برا ابجی خوشگلم تنگ شده بود تو این یکسال حتی ازش خبر هم ندارم

یعنی من هتو خاله نشدم ..؟نی نی نمیارن؟

من:ارتین

ارتین:جانم؟

من:میدونستی من ی خواهر دارم

ارتین: واقعا؟

من: اره ! تو خارج هستن

ارتین: همسر داره؟

من: اره!

ارتین: اهان

من: میشه با گوشیت ی زنگ بهش بزنم؟

ارتین: معلومه!

من: مرسی

گوشی از ارتین گرفتم و شمارشو گرفتم

و منتظر موندم تا برداره!

یک بوق دو بوق سه بوق...

در حال حاضر مشترک مورد نظر...

پووفی کشیدم و با نا اومیدی ی بار دیگ شمارشو گرفتم ...

یک بوق. دو بوق . سه بوق.

مشترک مورد نظر....

گوشی دادم ب ارتینو گفتم:برنمیداره

ارتین:حالا بدا زنگ میزنیم بیا بریم!

در ماشینو باز کردم و از ماشین پیاده

شدم و ارتین ماشینو دور زد و اومد کنارم ایستاد و در ماشینو با ریموتش قفل کرد و باهم ب طرف فست فودی رفتیم و ی میز انتخاب کردیم و نشستیم

و من پیتزا سفارش دادم و ارتین هم گفت پیتزاعه ۱۲ تیک عی باوشه!

با دو عدد نوشابه...با سس گوجه ای

الان پنج روزی هست ک اینجاییمو خبری از محیا نیست!

هر روز نا اومید تر میشدم و اعصابم بهم ریخته بود ...

محیا♡...

محیا ♡

امروز میخوام برم بیرون ولی واقعا حسش نبود....

رها ♡

پانته آااا این حوله لامصب کجاست پس؟

پانته آ: من چمیدونم!

من: تقصیر توعه دیگ اونموقع دست تو بود اع!

پانته آ: خب برو از همسایه بگیر!

من: ارتینو احسان ندارن: /

پانته آ: بن از اونا بگیریا!

من: خا!

مانتو شالمو سرم کردم ب طرف یکی از در های هتل ک شمارش ۲۰۰۳ بود

در زدمو منتظر بودم ک در باز کنن!

...

محیا♡با خوردن زنگ هر اته َروت بیرون اومدم و مانتو و شالمو سرم کردم

و رفتم پشت در درو ک باز کردم یک لحظه خشکم زد!

رها♡

با دیدن محیا!!! چنان چشمام گشاد شدن و با دیدن اون نزدیک بود از حال برم

یعنی واقعا خودش بود؟

من:مح..یا...مم.ح...یا|||خوددتییی دیگه

نه؟

محیا با گریه گفت:معلومه ک منم کجا بودی تو:./

من:اوتاق بغلی:./



محیا یکی کو بید پس کلم و گفت هنو همونیا!

من: ن پس میخوای هفت شم؟-

محیا سفت منو بغل کردو گفت:

دلم برات تنگ شده بود

من با گریه: منم همینطور ...

محیا: از پائنه آ خبر داری میدونی کجاست؟

من: اره تو همین هتله

تو اوتاق

محیا: یعنی باهم بودین؟

من: اوهوم!

محیا: باز منو تو بغلش گرفتو منو ب خودش فشرد

من: بیا بریم پیش پانته آ و پسرا هم صدا کنیم

محیا با ابرو های بالا رفته گفت : پسرا؟

من: اره نامزد پانته آ و یکی دیگ هم هست ک فعلا معلوم نی چیه منه!

محیا: پانته آ نامزد کرد-\_-

من: ن نامزد ک صیغه ان

محیا: اهان!

من: اره...

من: خوب بیا بریم

محیا رفت داخلو کلید درو آوردو درو بستو و باهم رفتیم طرف اوتاق ما

پانته آ در حال اواز خوندن بود ک ی دفعه داد زدمو گفتم: اهاییی جوجه خانوم بیا ببین کی اینجاست!

پانته آ: عی زهرمار جوجه خانوم! حالا انگار کیو با خودش آورده ی فیل اوردی دیگ از هندوستان اونم !

محیا ب طرف پانته آ رفت و یکی زد تو کله پانته آ و گفت :اها ن حالا فیل از هندوستان هم شدیم!

پانته آ بدون اینک برگرده گفت بودی!

بد از چند دقیقه چنان برگشت و ب محیا خیره شد و بدی سیلی ب خودش زد ک فکر کنم دندوناش تو دهنش خورد شد

بدی جیغ فرا بنفشی زد و مرید بغل محیا و شروع ب گریه کردن کرد

منم رفتم و پسرارو اوردمو با محیا اشناشون کردم

داستان اینک منو ارتین چجوری باهم اشنا شدیم تو این یکسال چیکارا کردیم و براهم تعریف کردیم و حس میکنم این سفر برای محیا بد تموم

شده بور چون اون کاری ک ارشام در حقش کرده بود خیانت محسوب میشد و این اصلا خوب نبود!

قرار بود امروزو ب سلامتی اینک بازم هم باهم هستیم بریم جوج بز نیم بر بدن

....

از اون کشور اومدیمو

الان چند روزی هست ک تو خونه احسان اینا هستیم ....

بازم مزاحم احسان اینا شده بودیم

خیلی دوست داشتم هرچه سریعتر

ب عمارت ارتین برگردیم ....

دلم میخواست از خواهرکم خبری بشنوم

دلم میخواست صداشو بشنوم دوست داشتم ب خونه پدریم برم ک بد دلم هوای مامان بابامو کرده اخه همیشه بوشون تو خونه پابرجاست:

محیا: دختر کجایی تو؟ تو فکری ها چند دقیقه همینجوری دارم صدات میکنم

ب صورت محیا خیره شدم و گفتم:

هیچی تو فکر پدرو مادرم بودم

محیا: افعع حالا نمیخواد ناراحت باشی

میخوایم بریم چنگل پاشو حاضر شو

ی لباس خوب هم بپوش

از اونور هم میریم بازار تا من یکم چیز میز بگیرم دلم میخواد یکم با کارتی ک

اون پسره خر برام درست کرده یکم شیطونی کنم! ...

من: میگما کارتو نبسته باشه؟ یعنی نتونی پول برداری؟

محیا: ن همه کاراشو خودم کردم اون نمیتونه کاری کنه!

من:خب شکر

بازم ب حوض کوچولو حیاط سرسبز خونه احسان خیره شدم

ک محیا یکی خولیوتس کلمو گفت:

ب تو می‌گم بلند شو می‌خوایم بریم بازم مبری تو فکر

دستم گذاشتم رو سرمو گفتم عوف باشه

و بد ب سمت خونه حرکت کردم

پانته آ داشت وسایل غذا رو درست میکرد

احسان هم داشت جوجه هارو ب سیخ میزد و ارتین هم ی گوشه ایستاده بودو

با گوشیهی ر میرفت و هر دفعه ی لبخند میزد و بیشتر تو گوشیش فرو میرفت و اصلا ب وورقش توجه نداشت! ه می کردم ک همه

سرشونو

از کارشون بیرون آوردن و نگاهی ب من کردن ک پانته آ گفت:برو حاضر شو

من:باشه باشه چندبار می‌گین میرم حاضر میشم اه

و سریع ب طرف پله ها رفتم تا برم تو اوتاق

تو بین راه بودم ک ارتین صدام کرد بی حوصله جواب دادم:پله؟

ارتین:پله!!حالا شد پله!

من:هه...اره شد پله

و سریع ب طرف اوتاق رفتم و پشت سرم ارتین داشت میومد میخواستم در اوتاقو ببندم ک ارتین هول داد و وارد اوتاق شد و ب من خیره

شده بود

دست ب سینه و منتظر بهش چشم دوختم ک گفت: این چ رفتاریه اخه؟

کاری کردم ک ناراحت شدی

تک خنده ای کردم و گفتم ن عزیزم تو

با اون شخص مهم گوشت در ارتباط باش آخر الان ی وقت پی ام یا اس نداده باشع جوابشو نداده باشی زود باش جوابشو بده نزار منتظر بمونه

ارتین خنده ای کرد ک من بیشتر حرصم گرفت نفسمو تو سینه حبس کردم و منتظر بهش چشم دوختم ک با یک حرکت اومد و منو کوبید ب

دیوار ک احساس کردم کمرم نابود شد

اخ کوچولویی از دهنم بیرون اومد

سرمو پایین اوردم از چسبیدن بدن گرمش ب بدن کوچولو و ضعیفم

احساس بدی بهم دست داده بود

دفعه اول هم ک اونجوری بهم چسبیده

بود فقط بخاطر هیجانی بود ک تو وجودم بود وگرنه از اینک ی فرد مذکر اینجوری بخواد ب بدنم بچسبه احساس میکنم بدنم ی جوری شده و

طرف اون فرد بدون عکس العمل میشم و اجازه هرکاری ب اون فرد میدم این حسو زمانی فهمیدم ک پسر عموم فرشید خیلی دوست داشت

منو ماله خودش بدونه و همیشه میخواست خودشو بهم بچسبونه

اینو ازاونجا فهمیدم

با نفسای گرم ارتین رو گردنم تکونی خوردم و لرز خفیفی کردم ک ارتین

سفت نگه داشتم و لبشو رو گردنم

این ر و اون ر میکرد

و زیر گوشم گفت ببین مو طلایی من

میدونی ک چقدر دوست دارم پس با روان من بازی نکن من با هیچکس در ارتباط نیستم اونم یکی از بهترین دوستانم و البته یکی از لُز ترین و

داداشی ترین دوستمه ک یکم عقلش سر جاش نیست داشت چرت مسگفت منم یکم خندیدم همین درضمن....میدونی ک من با این رفتار تو

عصبی میشم بد ممکنه همین الان ی بلایی ب سرت بیارم

ک هم من بدا پشیمون بشم هم تو

من: اسم رفیق شفیقت چیه؟

ارتین: وایی خدا من چی میگم این چی میگه اخه تو با اسم اون چیکار داری؟!

ب حرفایی ک زدم اصلا توجه کردی!

من: پ ن پ. حالا بوگو اسمش چیه؟

ارتین: نه نمیگم

من: اعه بگو

ارتین: نه

وگب+

چن\_

نکن جل گید وگب+

هراد طرش\_

...فووپ مسا هنودی رس+

؟بطرش چ بخ+

یدب شماچنا ک یدب لوق دیاب\_

لوق هشاب+

نک مسوب\_

با تعجب بهش نگاه کردم ک گفت:چیه نمیخوای بفهمی اسمش چیه؟

من:نچ دیگ نمیخوام بفهمم

ارتین:ولی تو قول دادی

من:وایی ارتین ،ارتین!!!!

ارتین با نیش باز :چونم؟

من:کوفت

و چشمامو بستم و اروم اروم لبمو ب طرف صورتش بردم و نمیدونم چی شدو نشد لبم کشیده شد و ی دفعه پرت شدم تو ی جای نرم و یکی

هم اوفتاده بود روم و داشت لبمو میکند!

بزور خودمو از ارتین جدا کردم و نفس نفس گفتم :نگفت...یییی ک از..از این



بووس..سااا میخوای !

ارتین:دیگ دیگ

من:کوفتج

همینطوری ک اوفتاده بود روم ولی ن جویری ک لهم کرده باشه دستامو گذاشتم رو سینه سپرش و تمام زورمو انداختم تو دستام و انداختمش

رو تخت و حالا جامون باهم عوض شده بود اون روی تخت بود و من رو شیکمش نشسته بود

دستمو رو بازو چپش گذاشتم و اروم شروع کردم ب ناز کردن

ارتین داشت با تعجب ب من و رفتار هام نگاه میکرد

سرمو بردم جلو بازوش و چنان گاز گرفتم از بازوهاش ک نزدیک بود دادش بره هوا دستشو گذاشت پشت کمرم و ی فشار ریز داد ک دردم گرفت

و باعث شد بازوشو بیخیال شم ب بازوش نگاهی انداختم جای دندونام قشنگ معلوم بود و اون قسمت از بازوش قرمز شده بود

ارتین:رها میخوای بکشمت ؟

من:چرااا؟

ارتین:اخه بیشور درد میکنه!

خنده ای کردم و گفتم:فدا سرم خووو

ارتین:بیشعورر

من:خودتی!

ارتین:خب باشه منم حالا نمیخوای از روی من بلند شی حاضر هم نشدی الان اونا صداشون در میادا!

چنان کوبیدم تو سرمو گفدم:یااا ابرفض و ع روی ارتین پریدم

ک سرم نابود شد و ارتین هم داشت هرهر میخندید

من:کوفت تو نمیخوای حاضر شی

ارتین:حاضرم دیگ

نگاهی ب سر تاپاش کردم ی شلوار اسلش نوک مدادی و ی تیشرت سفید ک روش عکس جاستین بیبر بود پوشیده بود و سویشرت هم رنگ

شلوارش و کتونی مشکی و موهاشم بالا برده بود

ارتین: بجا زل زدن ب من برو حاضر شو

من:توهم بجا حرف زدن برو بیرون تا من حاضر شم

ارتین: باش

و بد رفت بیرون

سریع موهامو با کشی ک بسته بودم باز کردم و شروع کردم ب شانه کردن موهام

بدش با کش موی مشکیم بالا بستمو بافتم و انتهاشو با کش مویی مشکی و دارای پاپیونی جیگری رنگ بستم و ی کانوایی هم ک نمیشد گفت ی

جورایی شبیه ب کانوایی بود و کوتاه و ب رنگ

زرشکی و شلوار لی تیره تنگمو پوشیدم و پالتو کوتاه مشکیمو تنم کردم با شال مشکی و کتونی مشکی و رده های زرشکی و انگشتر تک نگینی

هم انگشتم کردم با دستبندم ک مروارید های مشکی داشت اسپرمو رو خودم خالی کردم و بد

ریملمو زدم و موهای چتریمو با شونه درست کردم و رژ جیگریمو خیلی کم رنگ ب لبام زدم و کوله کوچولومو برداشتم و توش گوشو و

هندسفریمو گذاشتم و انداختم دوشمو رفتم بیرون ک بچه ها داشتن میرفتن سمت در ورودی و خروجی قدمامو تند تر کردم ک ارتین منو دید

و لبخندی زد ب طرف ماشین ارتین رفتم و سوارش شدم محیا نمیدونست با کدوممون بیاد بنابراین قبول کردیم ک با یدونه ماشین بریمو

اینطوری بهتر بود از صندلی جلو بلند شدم و رفتم پشت پشت سر صندلی ارتین نشستم و وسط هم پانته آ و کنار پنجره هم محیا

وسایل ها هم ک صندوق عقب ارتین و احسان داشتن میزاشتن بدش از چند دقیقه اونا هم سوار شدن و ماشین ب دستای ارتین راه اوفتاد. ....

سرمو ب شیشه ماشین چسبوندم و ب بیرونو فضای زیباش خیره شدم ک

دست پانته آ جلوم دیدم تو دستش یکی

بیسکوئیت بود از بیسکوئیت های ساده

بدم میومد و صد بار هم بهش گفتم ب پانته آ یعنی ولی گوشش بدهکار نبود!

با حالت عصبانی و درحال انفجار بهش خیره شدم ک چشم غره ای رفت. و اون تکه بیسکوئیت داد به محیا و گفت: بیا عزیزم بخور ادن لیاقت

نداره چنین بیسکوئیت خوشمزه ای بخوره!

اداشو در اوردم ک محیا خنگ از خنده هر چی تو دهنش بود توف کرد رو پاش...

بد دوباره هر هر خندید سرمو ک بالا اوردم دیدم آرتین داره بهم نگاه میکنه

بد از چند دقیقه همینطوری زل زدن

ی چشمک بهم زد ک گونه هام گل انداختن و سرخ شدن هر وقت خجالت

میکشیدم بدنم داغ و گونه هام گل مینداختن!...

بد از حدود ۴۰ دقیقه بالاخره رسیدیم

ب جای مورد نظر با محیا و پانته آ زیر اندازو پهن چمن کردیم و وسایلا رو گذاشتیم روش و آرتین و احسان داشتن

وسایلا آتیشو درست میکردن ک جوجه

رو درست کنن با بچه ها دور هم جمع شده بودیمو چرت و پرت میگفتیمو شاد

بودیم از اینکه باز هم کنار هم بودیم خیالم راحت بود و باید ی نماز شکر ی ب جا میاوردم! بحث کشیده شده بود طرف

اینک عقدو این چیزای پانته آ...پانته آ گفت ک میخوان عقدو عروسی رو باهم

برگزار کنن اینطوری راحت ترن

ما هم موافقت کردیم البته نظر ما مهم نبود دلم برای محیا میسوخت ازاری ک بهش رسیده بود شکست عشقیش واقعا ادمو عذاب میداد مگه

دوست من چند سالشه که باید این همه غذاب بکشه!

با اینکه میخندید شاد بود سرحال بود

ولی خب بازم قلبش شکسته بود اونو چکارش میکرد؟؟...هیچی:)

دوست دارم ی نفر خیلی خیلی خوب هم گیر محیا بیوفته تا خاطرات قلبش ازارش نده. آمین!

تو فکر هام غرق بودم ک با صدای آرتین

ب خودم اومدم آرتین:رها خانوم ی کمکی کنی بد نی سریع برگشتم طرفش

ک چند تا سیخ دستش بود سریع سینی از تو نایلون در اوردم و اونم سیخ های جوجه رو گذاشت داخلش حدود ده تا سیخ جوجه درست کرده بودند فکر میکنم برای ۵ نفر خیلی زیاد بود...!

بد از چیدن سفره پالکلی نکی و خوردن

غذا ها اونا رو جمع کردیم امشب قرار بود حرکت کنیم و احسان هم چند تا مغازه و دوتا زمین داشته ک اونا رو فروخت و داخل فرمانیه تهران ی خونه

زیبا خرید کرده بود و شرکتشو میخواست بفروشه ک ارتین طبق معمول خرید و سرپرشتیشو ب عهده گرفت اخه

ی پسر بیستو چند ساله چطور میتونه این همه شرکت و کارگاه داشته باشه!

.....

وسایلامو ک جمع کرده بودم داخل صندوق گذاشت آرتین و بد هم احسان در خونه قفل کردو بد هم سوار ماشینش شد و محیا هم رفت پیش پانته آ اینا

قضیه خودمو آرتین بهشون گفته بودم

و اونا هم قبل راه اوفتادن پانته آ

گفته بود بیاد ماشین ما ک این دوتا کفتر عاشق باهم تنها باشن....

ب طرف جاده حرکت کردیم ک مسیرش تهران بود ساعت ۲:۴۰ دقیقه صبح بود

و خیابون خلوت گاهی چند تا ماشین

رد میشد ....ضبط روشن کردم و فلشمو

گذاشتم داخلش و اهنگ هر بار این درو

از ماکان بند پخش شد....

هر بار این درو محکم نبند نرو این چشمای ترو نکن تو بدترو نفسم میبره

دل من دلخوره بی تو از دلهره هر دقیقه

پره....

...

ارتین: چیه خوشگل خانوم چرا حرف نمیزنی؟

حوصله ندارم

ارتین: چراااا اونوقت؟

!منو دیدم

ارتین: جوک بلدی؟

نه

ارتین من بدم!

خنده ای کردم و هیچی نگفتم

ارتین: نمیخوای حرفی بزنی؟

من:نووو (no)

ارتین:مرصی!

من:بهبش برسی

ارتین:معلومه ک بهت میرسم

سرمو با خجالت پایین انداختم و به اهنگ جاستین گوش میدادم

you...you..one love one love one

hard....

دوشنبه جشن عروسی پانته آ بود و منو

پانته آ و محیا و احسان و آرتین

تو پاساژ دیگ ناییی برای راه رفتن نداشتیم تمام مغازه ها و جاهای دیگ

رو دیده بودیم ولی چیز مورد نظری

پیدا نکرده بودیم...

دوست داشتم این دفعه خیلی شیک

باشم مثل قبلا ها مثل دختر بچه ها

نباشم...

همینطوری ک ی بستنی قیفی بزرگ تو دست منو محیا پانته آ بود ب مغازه ها

چشم میدوختیم و ازشون میگذشتیم

ک چشمم خورد ب یکی از مغازه ها

ک کالسکه جو بچغه و لباس های نوزادی داشت بدون اینک راده کنم بستنیمو

سریع دادم به ارتین ک پشت سرم راه

میومد و بدش سریع وارد مغازه شدم

ک ی خانواده داشتن برای کوچولوشون

لباس میخریدن و همش قربون صدقش

میرفتن...بد از سلام ارومی به طرف کالسکه رفتم و با دیدن ی پسر مامانی

دلم براش آب شد ی جیگری بود ک خدا میدونه با ذوق ب مامانش ک صورتی گندومی با چشمای قهوه ای درشت

و لبی کوچولو و دماغی خیلی کمی داراقی کوز بود ک آرایش ملیحی داشت

ی دختر دیگ هم ک حدود ۵ یا ۶ سالش

بود هم کنارشون ایستاده بود

نگاهی با مهربانی بهش انداختم و با لبخندی گنده بهش گفتم:این عاقا خوشتیپه(پسری ک تو کالسکه است)

داداشیع توعه؟؟

دختر کوچولو با لباسی ک رنگش صورتی بود

با جوراب شلواری سفید و کفش کمی پاشنه دار صورتی پاپیون دار تنش بود

با موهایی ک روی شونش ریخته شده



بود با چشمانی درشت و سبز و پوستی

گندومی و لبایی گوشتی و موهای خرمایی من:خوب خانوم خوشگله اسمت چیه؟

باران

من:چ اسم خوشگلی...اسم داداشت چیه؟

بردیا!

اهان اسم هر دوتون خوشگله ی

ی دفعه یاد پسرا اوفتادم بردیا،آرشام،عرفان....یلدا،مبینا،سحر

دلم چقدر براشون تنگ شده بود

یمک پیامرخ یاهوم و زبس شامشچ شردم دوب شردپ ب هیبش الک شرتخد و متخادنا بیهاگن هرپ ندوب یا هزماب رسپ و رتخد لک رد

رت هریت یمک شتسوپ و هاتوک

محیا وارد مغازه شد و گفت :رها اینجا برای چی اومدی دختر کلی کار داریم

از دید زدن اون خانواده دست کشیدم

و گفتم :ببین چ دختر پسرای بامزه ای دارن بد ب مامانشون خیره شدم و گفتم

اجازه میدین این پسر کوچولوتون بغل کنم ؟؟ با لبخند سری تکنون داد و منم

بغلش کردم خیلییییی بوی خوبی میداد

ب نظر میرسید ۴ ماهشه سریع گوشیمو

دادم ب محیا گفتم عکس بنداز و ب باران هم گفتم بیاد عکس بگیریم اونم از مامانش نظر پرسید مامانش هم گفت:آره مامان جان برو عزیزم

باران هم با لبخند ب من نزدیک شد و باهم ی لبخند زدیم بردیا ی کوچولو محکم بوسش کردم ولی هیچی نگفت.

پسر پایه ای بود اصلاً!

بد از انداختن چند تا عکس ازشون خداحافظی کردم و اومدم بیرون.

ارتین: فکر کنم اومدیم لباس بگیرین و بگیریم!

من: حالا مگ چی شد

شونه ای بالا انداخت و باز هم راه ادفنادیم تا اینکه چشمم ب لباس شب

مشکی رنگی دارای مروارید های سفید

زیادی بود ک تو همه جای لباس زده شده بود و یقه اش هم زیادی باز نبود و دستاش حریر داشتن و مروارید هم اونجا هاش زده شده بود در

کل خیلی خیلی خوشگل بود!

قرار بود منو محیا چون ساقدوشیم

جفت بگیریم لباسامونو با ذوق ب طرف

اجی ب ناجیه اب مدید ک متشگرب ایحم

زل زده سریع رد نگاهشو گرفتم ک اونم

ب همون لباسه چشم دوخته بود

خیلی سریع باهم گفتیم همینو بگیریم! چنان پریدیم بالا انگار چی دیدیم

پانته آ هم میخواست از این لباس بگیره

ب طرف مغازه رفتیم و من همونی ک داخل ویتترین بود انتخاب کردم محیا

سفیدشو با مروارید های مشکی انتخاب

کرد و پانته آ هم قرمزشو با مروارید های

مشکی انتخاب کرد...

....

امروز عروسی پانته آ بود

تو چیدن چهییزیه و چیزای دی. متو محیا کمکش کردیم خیلی خونس زیبا شده بود

ی خونه ۱۷۰ متری ک سه تا اوتاق خواب داشت و ی اشپزخونه نهستا بزرگ و سالن غذا خوردی و....

از صبح تا حالا تو ارایشگاه هستیمو زیر دست این ارایشگره دارم جون میدم بهش گفته بودم زیاد ارایشم ن کنه چون

دوست ند

بد از ۴۰ دقیقه کار پانته آ هم تموم شد

وایی ک چقدر خوشگل شده بود

موهای خوشگل طلاییشو که قبلا

رنگ کرده بود ب رنگ فندقوی در اومده

بود و خلاصه صورتشم خیلی خوشگل

شده بود کمکش کردیم تا لباس عروسیش

هم بیوشه به ساعت تو ارایشگاه خیره شدم ۴:۱۵ دقیقه بود

پانته آ و محیا پیش مامان باباشون همون

روزی رفتن ک بالاخره رسیدیم تهران

حدود سه روز کلا پیش مامان باباشون

بودن و پانته آ ب مامان باباش گفت که عاشق شده و میخواد عروسی کنه

ولی گفت ک اگ بابام اجازه بدن اگرن

هیچکاری انجام نمیدم!...

ک خداروشکر اجازه دادن و این دوتا جوون امروز بهم میرسن اونم بصورت

قانونیه قانونییی! خیلی خب خیلی خب

دیگ زیادی فلسفه گفتم بریم سراغ عروس خانوم ک لباسشو پوشیده بود

با صدای زنگ آرایشگاه و گفتن آرایشگر

ک آقا داماد اومده و کمک کردیم ک پانته آ لباسشو بپوشه و بدش هم خودمون لباسینامون پوشیدیم البته اونایی ک خریده بودیم برای جشن

پوشیدیم و سرش مانتو بلندمو ک دکمه هاشو دیگ

نستم شالمو اروم رو سرم گذاشتم و رفتیم بیرون فیلمبردار هم ک از پانته آ

و احسان هم همش ایراد میگرفت و ما هم هر هر میخندیدین ب طرف بی لم

ارتین رفتمو سوار شدیم و محیا هم اومد پیش ما نشست و ارتین هم خیلی

نامحسوس گفت ک خیلی خوشگل شدی خانومی و منم فقط ی لبخند زدم....

پانته آ و احسان ب طرف آتلیه رفتن و ما هم ب طرف باغ حر کت کردیم.....

بد از نیم. ساعت رسیدیم ب باغ لباس بلندمو ک کمی دمهاله هم داشت تو دستم گرفتم و اروم اروم شروع کردم ب رفتن

مجلس زنها و مردا قاطی نبود و لباسم

جوری بود ک اگر هم بودن فقط دستهام

زیر اون حریر لباس نمایان بود و موهام

ولی خدارو شکر جدا بود و اخر عروسی ک نصف مهمون ها میرن اخه بعضی ها عروسی شون نمایان ...

همه میان تو باغ حتی مردا و میخوایم

بترکونیم و کیک اینا ک برای عقده بخوریم احسان رفته بود شرکت ارتین

و اونجا کار میکرد و درامدش ماهی ۲.۵۰۰

ک اینو پانته آ بهم گفت...اونجا با اون دوست رفیقو شفیق ارتین ک اصلا

هم بد اون ماجرای بوسو گاز گرفتن بازوش ک خیلی هم باحال بود اخر هم نگفت هم امروز دعوت بود مثل اینکه

اوند احسان باهم جور شده بودند دوست

ارتین میگم.... از خانواده احسان فقط مادرش و پدرش و خواهرشو دوتا بچه خواهرش دوتا دایی هاش ۵ عمه هاش

و ۶ تا خاله هاش و دختر دایی و پسر دایی زندایی و نمیدونم اینا اومده بودن

نومندموا زا دب هتبلایم ونم ودوب یروجنیا ک مه آ هتتاپ هداوناخ زا و

بردیا و عرفان و ارشام و با یلدا و سحر مبینا آشناشون کردیمو اونا هم دعوت بودن و از این لحاظ خیلی ذوق زده بودم

درضمن خونمون هم رفتم و از ابجیم هم کلی خبر گرفتم که با کی جون شوهرش

اینا رفتن فرانسه و فعلا اونجان منم ک حدود یسال نبودم ازم خیلی خبر گرفته

بود ولی نبودم . خیلی هم پشت تلفن

گریع کرده بود واقعا دلم براش تنگ شده

بود با ی خبر خوش اونم اینکه میخوان

حدود یک ماه دیگ بیان ایران و واسه

همیشه دیگه بمونن کلی ذوق زدم که نگو

...میرزگب...

بد از نیم ساعت بلدا و سحر و مبینا هم پیداشون شد که منو محیا رفتیم طرفشون و همدیگه سفت بغل کردیم

ی میز ده نفره هم که داخل باغ بود سفارش من بود ک با بچه ها سر ی میز

باشیم البته زمانی که مردا میان اینطرف

روی هر کدوم از میز ها ی سبد از انواع میوه ها مثل سیب خیار موز پرتقال نارنگی بود ....

و با شیرینی های خوشمزه ...

هچب نیب هغیص ددب مولعم ک روطنیا

ها سحرو یلدا مبینا ب عقد تبدیل شده

بود و میخواستن عروسیشونو تو بزرگترین تالار تهران برگزار کنن عروسیشون ۳ ماه دیگ بود

با بچه ها رفتیم سر میز نشستیم

با اومدن مامان بابای پانته آ و محیا

ب طرفشون رفتیم و سلام کردیم

و برای پانته آ و احسان ارزوی خوشبختی♡

خانواده محیا ی خانواده ۵ نفره بود ک دوتا برادر ب نام های مهرباب و بهنام و محیا

خانواده پانته آ هم ی خانواده ۷ نفره ک

سه تا پسر و دوتا دختر سه تا پسر بزرگ بزرگ بودند اونا هم عروسی اومده بودن

خواهر پانته آ پانید هم تو عروسی بود و اونم ی سه سالی میشود ازدواج کرده...و یکی هم پسر ۵ ساله داره...

بالاخره لروس داماد اومدن و همه جیغو دستو و کل زدن لی لی لی...

بد از دست دادن ب همه مهمونا دست دادن و تو جاهای

مخصوصشون نشستن و ما بچه ها هم

ب طرفشون رفتیم و ارزوی خوشبختی

کردیم

دختر دایی و دختر عمه و فامیلای احسان همه تو پیست رقص بودن و

داشتن میرقصیدن

ساعت نزدیک ۹ بود ک ارتین اومدو

احسانو برد...

ک منو محیا کشید و رفتم وسط و ترکوندیم....

بد از نیم ساعت اینا پانته آ رو آوردیم

وسط و با اون رقصیدیم....

الان خیلی از مهمونا رفتن و احسان اینا

اومدن این ور باغ و حدود ۲۰ ۲۵ نفر بیشتر نیستیم و میخوایم کیک بخوریم و بدش بازم برقصیم...

یه وقتایی صدات میکنه میگه اب پرتغال میخوری،میوه میخوری،بیا بیسکوییت شکلاتی خریدم

نگو ن نگوسیرم نگو کار دارم

نزار بشینه وسطه پذیرایی تو اوج تنهایی غرق شه،ساکتو افسرده ،تنها ب صفحه ی مزخرف تی وی زل بزنه

این فیلمه رو دیدی؟ عه اینو من قبل دیدم خیلی باحاله هممون این جمله رو شنیدیم ن؟

زل زدیم ب گوشپامون فقط یه سر تگون میدیم اوج توجه مونم یه هوم سادس یا ته تهش اره حواسم هست

دقت کردین چند ساله تو اشیز خونن

رو اپن نشستیم پاهامونو مٹ این بچه سه چهارساله ها تگون بدیم ،باهاش حرف بزنینم اونم سرگرم غذا درست کردن باشه با تمام وجودو عشق

دقت کردین چن سال همه تایمهامونو رو تخت لم دادیمو ب شارژ گوشی وصلیم

واسه هممون پیش اومد ب عشقامون بگیم سرده ک از پشت دنیای مجازی بی روح بگه بیا بغلم عشقم

دیدین الکی الکی حس میکنیم گرم شدیم چقدر ذوق میکنیم بهترین حسه دنیا رو اون لحظه داریم

ولی شبا وقتی از سرما تو بغل خودمون مچاله شدیم مامانمونه ک میاد پتو میندازه رومون

کدوم یکیمون صبح ک بیدارشدیم بخاطر اون پتوعه بغلش کردیم؟ بوسش کردیم ؟ گفتیم مامان مرسی

تا حالا ب این فکر کردین اگ یه لحظه نباشن چی میشه؟

مامانم هیچوقت نگفت بیا باهام حرف بزن بهت نیاز دارم ولی کاش میگفت

کاش میگفت تا شاید زودتر میفهمیدم

غرق شدن تو این صفحه ی سرده چن اینچی یعنی چی

ب کل یادم رفته ک مامانمو منتظره برم بغلش کنم بگم مامان هممممه زندگیمی نباشی نیستم بخدا

ببخش مامان دختری نکردم واست



بیاین قدرشونو بدونیم

اگ از دستش دادین متاسفم روحشون قرین ارامش

اگ هنوز این فرشته ی مهربونو دارین نزارین دیر شه زود دیر میشه

مامان

مامان ببخشید

ببخشید ک تا امروز ب این فکر نکرده بودم ک چقدر واست کم چقدر نبودمو حس میکنی

تا از مدرسه بیایم قبله اینک بغلش کنیم بگیم مرسی بخاطر اینکه هستی

میدوییم سمت گوشیامون ک ببینیم ک کی بهمون پیام داده اینستا چ خبره

چی میشه اخرش

اگ یه شب مامانت بخوابه فردا بیدار نشه اینستا و تلگرامو اینترنتو گوشیو رفیقا کدومشون میتونن جاشو بگیرن؟

کدومشون میتونن لحظه ای ک تو بغل مامانت گم میشیو حق حق میزینی

ننک نارنج ونیا

یه ذره بیاین ب خودمون بیایم

خواهش میکنم

مامانامون خیلی تنها شدن خیلیییی

دیدین چرتو پرت انقدر واسمون میاد میفرستیم واسه دوستامون

میروخیم شف اترازه میشکیم دنگ ب وراپ یج هک مینزیم لا وت دنس نومفرخزم یالنج نیا زا

سر دعوای مزخرفمون همین مامانامون چقدر فش میخورن

مشکلمون اینه حرمت مادرو دیگ اصلا نداریم

یارو با رفیق صمیمیش با کلی عشقو صمیمیت نمیفهمه میگن مادر تو هه

نوقم میکنه رفیق صمیمیه باش ک اینطوری گفت

بابا لجن مامانته

حرمت داره

نزار رفیقت اینطوری بگه

رفیقتنه؟ بزن تو دهنش

مامانت مهم تره

عاقا من اشغالم ،من اشغالم ب مامانم هیچ ربطی نداره ک من اشغال شدم

یزره ب خودمون بیایم فقط یزره ،خودمون بسازیم

نزار بگن نسل جدید اشغالن گندن

۱۱

بد از عروس کشون و این چیزا با پانته آ و احسان خدا حافظی کردیم و با مامان بابای محیا هم همینطور و بالاخره محیا در کنار خانوادش بد از

یکسال بود....

خیلی دلم میخواست الان برم خونمون

ولی خوب ارتین همچین چیزو قبول نمیکرد از این لحاظ مطمئن بودم. حداقل.

اروم داشتیم ب خونه نزدیک میشدیم ک

دیگ واقعا صدام دراومده بود اونقدر ک پام درد میکرد از شدت دردش دیگ نمیتونستم تو جام مثل ادم بشینم

ک ارتین گفت: چته رها چرا اینطوری میکنی؟؟

من: خیلی پام درد میکنه خیلی

ارتین: از بس امروز الکی بالا پایین پریدی تو خجالت نمیکشی جلو اون همه

مرد اونجوری میرقصیدی هان؟

چنان تعجب کرده بودم ک به ل درد پام

یادم رفت

ارتین: چیه ؟ مگ دروغ میگم!

سرمو انداختم پایین ولی حداقلش

امروزمو زهر نمیکرد:)

من: ببخشید

ارتین:رها فقط اگر دفعه دیگ بخوای از این کارا جلوی اون همه مرد انجام بدی

هم خودمو میکشم هم تو رو فهمیدی؟

فقط تونستم سری تکون بدم و هیچی نگم این همه غیرت برای من زیادی بود

ولی ته دلم راضی بود ک دیگ پشتم خالی نیست دیگه یکی هست که کنارم

باشه باهام باشه رفیق نیمه راه نباشه

خدایا مرسی بازم مرسی♡

t.me/to\_male\_mani1

دختری با موهای طلایی رنگ و دارای قلبی مهربان همراه دوستانش ب یک اردوی تفریحی میروند ک سرنوشت آن دختر مو طلایی از این رو ب

اون رو میشود♡

ژانر:کلکلی.طنز.عاشقانه.همخونه ای.صحنه داررر

جویین

قسمتی از رمان]

ارتین :ها چیه نیگا داره

من:نچ،دیدن خر صفا داره

ارتین: من خرم ؟!

من: عزیزم جای تعجب نداره ک ی نیگا ب اینه بندازی متوجه میشی!!

ارتین: برو بابا

من:زن بابا

ارتین: طلاقش دادیم رفت بابا

من:این بابا ن اون بابا

من:جووون

ارتین: بادمجون

من: فسنجون

من:نیوووهااااهااااا قوزمیت جوون هرکی با رهائی در اوفتاد ور اوفتاد

ارتین: ای هوار ای خدا ای عالم منو از دست این دیوونه نجات بدین

من: زیاد داد زن کسی صدات نمپشنوه ..

ارتین: پس من بدبخت شدم کمکککککک

من:نیوهااهااهاا...

ارتین: زیادی ترسناک نشد دیقن...

من: خفع بابا الان کارگردانی لمون و میبره ها...

ارتین: رها تو خونع کارگردان چیکار میکنه ...

من: زر نزن

ارتین: خیلی خری..

من: ب ت رفتم

ارتین: دمت چیز

من: شاس میزنی ها

ارتین: عاقا من غلت کردم تسلیم بریم سر فیلم ترسناکمون

من: اوکی

من: یوهاهاها

ارتین: زهرمار

من: سر دلت عوضی بی شخصیت بی خاصیت بی هویت بی...

ارتین: ع بس است جنازه شدم

من: اخه من روحتو بلعیدم

ارتین: دیقن

من: صد درصد

بالاخره رسیدیم پیاده شدیم واهایی ک هنوز پام درد میکرد و نمیتونستم راه

برم از دردش ...

ب هر سختی بود خودمو رسوندم ب خونه و سریع ی قرص مسکن خوردم

و سریع ب طبقه بالا تو اوتاقم رفتم

لباسمو با ی لباس خرسی عوض کردم

و مسواک زدم و با همون رایش و موهای تاف زده چشمامو روهم نذاشته ب خواب رفتم .....

صبح ساعت ۱۱ از خواب شیرینم بلند شدم و سریع پریدم تو حموم و خودمو

قشنگ سابیدم...

بد از یکساعتو نیم از حموم در اومدمو

ی تنیک توسی رنگ ک عکس ی موش روش بود با شلوار ساپورتی تنگ مشکیم

پوشیدم و موهامو سشورا کشیدم و با اینک کمی خیس بود شانه کردم دورم ریختم و تل مشکیمو زدم و ی برق لب و

ریمل کم حدس میزدم الان ارتین خونه نیست برای همین راحت بودم ...

ب طرف پایین حرکت کردم خونه تو سکوت رفته بود ساعت نزدیک ۱ بود و بهتر بود ی ناهاری درست کنم

تصمیم گرفتم لوبیا پلو درست کنم و وسایلشو اوردم بیرون و شروع کردم

ب درست کردن و بد دستمال این چیزا رو گرفتم تا گردگیری کنم خونه همینطور

که داشتم خونه گردگیری میکردم چنان

بارونی اومد ک یک لحظه هم تعجب کردم هم ترسیدم اخه خیلی ی دفعه ای بود ب طرف پنجره بزرگ رفتم و درشو باز کردم و دستمو گرفتم

زیر بارو ک ب ثانیه نکشید دستم پر از آب شد ...

خدارو برای این همه بارون شکر کردم و ژاکتمو پوشیدم بدون اینک بدونم دارم چیکار میکنم رفتم بیرون ولی بارون نبود!!! اصلا هیچ بارونی

نیومده بود و زمین اصلا خیس نبود ب طرف پنجره ای ک بارون دیده بودم برگشتم و ارتین مثل میمون ک رفته اون بالا بد شلنگ هم دستشه

خیره شدم ک نیشش هم تا بنا گوشش باز بود ب خودم اومدم تا خواستم چیزی بگم سریع گفت هیشش

فقط دنبالم بیا...

شلنگو ل کرد و از بالای خونه اومد پایین و راه افتاد ب طرف پشت خونه ک ی باغ خیلی بزرگی بود . ..

منم پشت سرش راه افتادم ی تاب سفید بود ک ارتین دستمو کشید و نشوندم رو اون صندلی تاب و رفت پشتم

ک نثل لینگلا کم بده و بد شروع کرد ب حرف زدن .. و تاب دادن من....

ارتین:هیچ وقت فکر نمیکردم ی روزی عاشق بشم هم .یس مورد نظری نبود هم اصلا ب این چیزا فکر هم نمیکردم و خودمو سرگرم کارم  
میکردم ی چند باری مامانم خیلی بهم اصرار کرد ک برم سر خونه زندگیم ولی من اصلا زیر بار نمیرفتم تا وقتی ک مادرم گفت حالا ک نمیخوای  
باید تنها بری خونه پدریت ک ارث پدربزرگمه و منم اومدم اینجا زیاد با اشپزی و این جور چیزا خوشم نمیومد

بخاطره همین سپردم ب دوستم ک برام

ی خدمتکار پیدا کنه

سریع پریدم وسط حرفش و گفتم:چی خدمتکار اونم دوست اون کجاش شبیه

ب دوسته منو دوستامو ب چیز ی اردو کشوند تو این بدبختی ب اون هم میگن دوست؟؟!!

سریع از پشت تاب اومد و جلوم زانو زد و دستاشو گذاشت رو زانو ی پام و گفت:

یعنی الان زندگی ک داری دوست نداری؟

سریع جواب دادم:من همچین چیزی گفتم؟

ارتین کمی با خنده گفت:نگفتی؟

من:نچ

ارتین باش...

و بد شروع کرد ب حرف زدن

اصلا اول خبر. نداشتم ک دختر ها رو میفروشه ب ادم پولدارا و پول خوبی

میگیره اولین بار ک این موضوع بهش

گفتم ی دختر فرستاد خونه و گفت اینم از خدمتکارتون...

منم ک فقط کسیو برای تمیز کردن خونه و اشپزی میخواستم همین!

ولی اون کارایی میکرد ک روح و روانمو



بهم میریخت

من:چی ؟ چیکار میکرد؟

ارتین سرشو کج کرد و گفت بفهم دیگ خانومی

من:اع میگم با من اینجوری حرف نزن

ارتین:چجوری؟

من:خانومی نگو دیگ همون بگو رها

ارتین:چرا؟

من:نمیدونم ولی داغ میشم و قلبم درد

میگیره ...

ارتین خنده ای کرد و گفت عیب نداره خوب میشی یعنی عادت میکنی و بد خندید

ارتین: حالا میزاری حرفام بزنم

من:اوهوم

ارتین:اون دختره رو بیرون کردم و کلی

هم با دوستن دعوا کردم و اونم گفت

یکی دیگ برات پیدا میکنم و اونم تو رو بهم معرفی کرد و منم تو رو اوردم از اون روز ک دیدمت حس مهربونیم گل

کرد و انگار خیلی وقت بود ک میشناختمت و خیلی هم خوب باهات حرف میزدم و میزاشتم باهام کلکل کنی

نم یلو بیاجنیا ک هلاسکی نالا وت اهر

تو دوماه اولی ک اینجا بودی ی حسی

بهت داشتم و اروم اروم فهمیدم عاشقت

شدم...رها من خیلی میخوامت عاشقت

شدم دوست دارم دوست دارم ی چند تایی از تو ، تو این خونه باشه

ابروهامو بالا گرفتم و گفتم :هن ؟ یعنی چی ی چن تایی؟

ارتین:یعنی جوجوهامون دیگ!

من:جوجوهامون؟

ارتین:اع خنگ نی نی هامون میگم!

من:اها!ن اخه جمع میبندی مگ چن تا نی نی یا جوجو میخوای!!

ارتین:ی شیش هفتایی

منم چنان جیغی زدم ک فک کنم ارتینم

از دست رف

ارتین:خو غلط کردم همون یدونه دختر بیار برام ک شبیه تو باشه

من:یعنی پسر نمبخوای خاندانتو زیاد تر کنه

ارتین:خو پسر هم بیار

من:هیچ کدومو نمیارم

ارتین:بیخود من نی نی میخوام

و بد مثل نی نی ها بغض کرد

خندیدم و گفتم:باشه باشه هر چی تو بگی حالا بیا بریم خونه

ارتین هم لپمو بوس کرد و گف: فدات شم من رهائیم...

لبخندی زدم و ب طرف خونه حرکت کردیم

الان ی هفته ای هست ک میگذره و منم

امروز پانته آ و محیا رو ب خونمون دعوت کردم

و ارتین هم چند تا از دوستاشو یا همون ارشامو عرفانو

یلدا و سحر و...داشتم وسایلی ناهارو رو آماده میکردم ک زنگ در ب صدا در اومد

دراوهلگ - انییم و ایدرب و نافرع و رحس و ادلی و ماشرا مدید و مدرک زاب ورد متفر

خونه شدن و سلامو احوال پرسى اون

ارتین هم پفک ب دست و دهنشم یکی بود اونو خورد و سلام اینا کرده بچه ها هم کمی بهش خندیدن ارتین هم میزد تهر - و کلشون ....بد از

اون محیا و دوست

ارتین ک اونوقت عروسی پانته آ هم ک بود

و اسمش هم بالاخره ارتین گفت

اسمش آریا بود و از زیر زبون محیا هم کشیدم ک باهم دوستن!

محیا و آریا هم وارد خونه شدنو سلامو احوال پرسى اونا هم رو کاناپه نشستن و باهم گپ زدیم تا بد از یک ربع احسانو

پانته آ هم اومدن بد از کمی اعتراض ک.

چرا دیر کردن دعوتشون کردم ب داخل خونه و اونا هم با بقیه احوال پرسى کردن .

منم داخل آشپزخونه شدم و تنها تنها بدون هیچ کمكى از دخترا ميز آماده کردم و بقیه صدا کردم تا برای خوردن ناهار.....

بد از ساعت ها خنده و سر ب سر گذاشتن دیگ رفتن و منم با خستگى

داشتم هم جارو جمع و جور می کردم

ک يهو يکى از پشت دستاشو دور کمرم

حلقه کرد و سرشو کرد داخل گودى گردنم و گفت حالا چى ميشه الان خونه تمیز نکنى ؟

تو همون حالت جواب دادم

يعنى خونه کثيف بمونه ببين چجورى وضع زندگى....

ارتين:خو اخه الا خانومهو 'و خوام کج

من:اعع ارتين....

ارتين دستشو انداخت زیر زانوم و

بلندم کرد و منو برد تو اوتاقش

و انداختم رو تخت و روم خيمه زد

داغ کرده بودم و حالم ى وضعى بود

ارتین: چرا انقدر امروز شیطونی کردی؟

من: من؟؟...اعع خو حالا مگ چیه؟؟

ارتین:هیچی ولی نمیبینی عاقایت

غیرتیہ؟؟

من:خو نباشه مگ من زورش کردم عاقاییمو؟!

ارتین:دیگ دست خودش نیست که!!

من: مشکل خودشه

ارتین:رہاااا

من:.....(یعنی هیچی نگفتم و فقط لُ زدم بهش)

ارتین:ها چیه نیگا داره؟

من:نچ..دیدن خر صفا داره...

ارتین:من خرم؟؟

من:عزیزم جای تعجب نداره که. ی نیگا ب اینه بندازی متوجه میشی

ارتین:برو بابا

من:زن بابا

ارتین:طلاقش دادیم رف بابا

من:این بابا ن اون بابا

من:جووون

ارتین:فسنجون

من:بادمجون

هاهاها قوزمیت

جون هرکی با رهائی در اوفتاد ور اوفتاد

ارتین:ای هوار ای خدا ای عالم منو از دست این دیوونه نجات بدین

من:زیاد داد نزن هیشکی صدات نمیشنوه

ارتین:پس من بدبخت شدم

کمکککککک

من:یوهاهاهاااا

ارتین:زیادی ترسناک نشد دیقن؟

من:خفعبابا الا کارگردان میاد کلمون میبره هااا

ارتین:رها تو خونه کارگردان چیکار میکنه؟'-

من:زر نزن

ارتین:خیلی خری

من:به تو رفتم

ارتین:دمت جیز

من: شاس میزنی ها

ارتین: عاقا من غلط کردم بریم سر فیلم

ترسناکمون...

من: اوکی... یوهاهاهاا

ارتین: زهرمار

من: سر دلت بی هویت بی خاصیت بی شخصیت بی...

ارتین: ع بس است جنازه شدم

من: آخر من روحت را بلعیدم...

ارتین: دیقن

من: صد درصد.....

من: ارتین...



ارتین:هوم

من:لطف کن از روم بلند شو برم ب اجیم ی زنگ بزنم

ارتین: خو همین جا زنگ بزن

من:خو باشه گوشو بده رو غسلیه

ارتین هم خودشو سریع دراز کرد اونجا

و گوشو گرف و داد ب من

من:حالا ع روم بلند شو

سریع از روم بلند شد و منم رفتم لبه ی تخت نشستم و زنگ زدم ب رستا.

ارتین هم پشت سرم نشسته بود و منم

چسبیده بودم بهش جوری ک مردونگیش

خیلی شیک چسبیده بود ب باسنم

کمی داغ کرده بودم و حالا دگرگون شده

بود ولی خونسردیمو حفظ کردم و شماره

گرفتم...

بوق بوق بوق

رستا: الوو

من: دلام اچی جونم

رستا: رها! تویی؟!

من: اوهوم

رستا: وایییی دختر اصلا زنگ نزنه ها

من: بچا سلامته؟

رستا: اع سلام ندادم؟؟

من: نهج...

رستا:سلام بر بانو رها

من:اهان حالا شد

رستا:ای پرو

من:خخخ نی نی خاله چطوره؟!

رستا:هیچ فقط همش لقد میزنه

من:خخ

دکی چطوره

رستا:وایی رها مگ شوهر بدبخت من اسم نداره فقط بلدی بگی دکی جون دکی...

من:خو مگ چیه بخوام اسمشو بگم باس

ی عاقا اولش بگم بد ولی اینطوری راحت تره...

رستا :عجیب

من: بعلع

رستا: خب چخبر ارتین چطوره؟

من: خوبه سلام داره خدمتت

رستا: رها شاید اخر این ماه بیایم ایران

من با ذوق: جون من

همین ک گفتم جون من چنلین س گردنی

ارتین زد ک قلبم اومد تو دهنم

با اخم نگاش کردم و اونم بدتر از من

ترجیح دادم الان بیخیال موضوع بشم

و با رستا حرف بزنم.....

بد از حرف زدنم با رستا و اذیت های ارتین از جام بلند شدم و رفتم طرف در

اوتاق ... که ارتین گفت:

ب جون خودم اگ از جات تکون بخوری

دیگ باهات حرف نمیزنم گازتم میگیرم..

من: افع چرا؟؟

ارتین: همین ک گفتم

منم مثل بچه ها بغض کردم و گفتم: آرتی

جونم خواهش

ارتین با تعجب گفت : آرتی!!!

من با لبخند: اوهوم

ارتین: میزنمتا یا میگ قوزمیت یا آرتی

ا ییی خداااا

من: یوهاهاهاااا

ارتین: خا بسه... ب ی شرط میزارم بری

همونطور ک ب چارچوب در تکیه داده بودم گفتم:

چ شرطی؟؟

ارتین: بیا تا بهت بگم...

ب طرفش رفتم ک دستمو کشید و اوفتادم بغلش

گفت:رها

من:هوم

ارتین:ی وقت این ابشار طلایی رو کوتاه

نکنی من دیوونه بشم...

من:اتفاقا تو فکرم بود

ارتین:اذیت نکن لطفا ...

من :خخخ هرچی تو بگی

ارتین سرشو نزدیک صورتم کرد جوری ک

نفساش ب نفسام میخورد و جوری که

غیرتی و بامزه شده باشه گفت:

بله ک باید هرچی من میگم گوش کنی

جوجو

خنده ای کردم و گفتم: ش

ارتین هم گونمو بوسید و گرفتم تو بغلش

و گفت: تو بهترینی خدایا بابت همه چی شکر....

از بغل آرتین پریدم بیرون و گفتم خوب دیگ من برم ب کارام برسم توهم برو دیگ همش جلو چشم منی

آرتین: یعنی برم دیگ؟ کجا برم اونوخ

ب ساعت داخل اوتاق نگاه کردم ۸ بود

من: ن صبر کن من خونه جمع و جور کنم

باهم بریم خونه ما

ارتین: برای چی؟

من:همینطوری

ارتین از روی تخت بلند شد و اومد سمتم و گفت هر طور تو بخوای و بد اروم سرشو آورد جلو ک نگاه کردم فهمیدم

چی میخواد خواستم یکم شیطونی کنم

بنابراین چشمامو روهم گذاشتم اونم همین کارو کرد و بد از چند لحظه لباسو

روی لبام حس کردم ارتین فقط لیس میزد و لبمو میمکید و اصلا زبونشو داخل

دهنم نمیکرد و حتما ب دلیل این بود ک شاید حالم بد بشه...

دستمو بردم پشت گردنش و اونم دستاشو دور کمرم حلقه کرده بود و منو

چسبونده بود ب خودش

بد از ی لب گرفتن طولانی ازش جدا شدم و گفتم:واییی بسه خفم کردی بچه

و تند تند نفس گرفتم...

ارتین خنده ای کرد و گفت برو ب کارات

برس حالا

من:دیوونه



ارتیخ: 'له تو خونه

خندم گرفت ولی نخندیدم رفتم تا خونه جمع و جور کنم بد از ۵۰ دقیقه بالاخره

کارهام تموم شدن و رفتم تا حاضر شم

ی شلوار جین کمی روشن و تنگ پوشیدم

با مانتو جلو باز گلبهی و شال مشکی و کتونی ونس گلبهی و رفتم از اوتتق بیرون و ارتین و صدا کردم و اونم اومد

و باهم رفتیم داخل حیاط ک گفتم پیاده

بریم؟؟

ارتین:هوا یکم سرده با ماشین بریم بهتره

سری تکون دادم و نشستم داخل ماشین و ارتین هم نشست و راه اوفتاد ...

روزی خوبی ک دارم و خدارو شکر میکنم ارتین درباره خانوادش باهام

حرف زده بود پدرش و مادرش و خواهر

دوسال بزرگتر از خودش تو آمریکا زندگی

میکردن و ارتین هم درباره من ب اونا گفته بود و اونا هم خیلی خوشحال بودن و قرار بود بیان اینجا تا. منو ببینن

....

ارتین:رها رسیدیم پیاده شو خانومی

سرمو از رو شیشه ماشین برداشتم و از ماشین پیاده شدم و ب خونه سه طبقه

جلو روم خیره شدم ک هر سه طبقش هم

ماله بابام بود الان رسیده بود ب من و رستا ...مامان من پسر ب دنیا نیوورد و از طرف پدرم خانواده استند بزرگتر نمیشد

... ندروا هچ ردقنوا ارچ اعقاو منودیمن رتخد ات ۳و نراد رسپ ات ۲ نوشمودک ره ماه ومع زا ات هس یلو

ب طرف در رفتم و با کلید بازش کردم و رفتیم داخل...

عاشق خونه ای بودم ک سال های سال با پدر و مادرم زندگی کردم

اروم اروم داشتم صداشون میکردم

من :مامان ....بابا....بیایین ببینین کی اومده مامان ببین ارتینو گفتی ی داماد

خوشگل میخواما بابا ببین مو طلائیت

اومده ها||

اروم اروم اشک میریختم و همون وسط حیاط نشستم زمین و ارتین هم اومد کنارم حرفی نمیزد میدونست اینطوری

راحت ترم و مطمئن بودم این حالم اذیتش میکرد ولی انگار دست خودم نبود....

من:مامانی...مامان گلم رها اومده ها نمیخوای مثل اون موقع ها ک از مدرسه میومدم سریع برام شربت ابلیمو درست میکردی و منم دوسه

لیوان میخوردم

بیا دیگ ببین الانم میخوام همین کارو کنی ببین میخوام عشق زندگیمو بهت نشون بدم کسی ک بد شما پشتتم اومده

و مواظبممه مامان بابا مگ نمیخواستین

عروسیمو ببینین کوشین پس

هاااان؟مامان بابا...بابایی فدات شم من

برگردین دیگ تحمل ندارما برگردیننن

جیغ...جیغغغغ گریه اشک...{♡}

و انداختمش رو مبل دونفره ای ک نشستیم اروم اروم بهش نزدیک شدم

و گفتم حوصله هیچی و ندارم آرتی

ارتین:حالا حوصله هم نداری دلک بازی درمیاری؟!

خنده ای کردمو بیشتر خودمو بهش نزدیک کردم ک دستاشو دور کمرم حلقه کرد ک کاملا چسبیدم بهش و گفتم

ی جوری ارومم کن

ارتین:بروی چشم بانو

کشیدتم تو بغلش و دوتا پاهام هر کدام اونور پهلوش اوفتاده بودن دیگ طاقتم

طاق شدو یقه پیرهن اسپورتش تو دستم

گرفتم و کشیدمش جلو و لبام و تو لباش

قفل کردم و اروم و نرم میبوسیدمش و

فقط لب های همدیگه مک میزدیم و اونم

دستشو ب حالت نوازش پشت کمرم میکشید ...

بد از ی لب گرفتن طولانی همدیگه لب کردیم و تند تند نفس میکشیدیم و بهم

دیگه لب زده بودیم و هیچ کاری نمیکردیم

ارتین ی لبخند زد و دوباره لباشو رو لبام گذاشت و سفت تر منو ب خودش چسبوند ی کوچولو بوسیدم و لبم کرد و گفت رها...

من:جونم عاقاییم

خنده ای کرد و گفت اولین باره اینطوری صدام میکنی

من:از این به بعد همیشه اینطوری صدام

میکنم

ارتین:فدات شم من زندگی...رها

من:جانم؟

ارتین:دوست دارم از همیشه بیشتر

من:ولی من دوست ندارم...ولی عاشقتم

ارتین خنده ای کردو گفت:زنم میشی

همینطوری ک رو پاش نشسته بودم

شالم ک رو شونه هام اوفتاده بود

درست کردم و تا نوک دماغم اوردم

جوری ک فقط لبم پیدا بود گفتم:ن نمیشم ن نمیشم

ارتین:چرا نمیشی

من شالمو از رو سرم برداشتم و گفتم:خیلییییی ... چیزیییییییی

ارتین:چیزم؟خوشگلم!

من:اونو ک هسدی

ارتین: جووون بخورمت خانومی

من: بیعدبو نیگا کن

ارتین: خو حالا ... من گشمنه

من: خوردی دیگ

ارتین با تعجب گفت من ک هنو چیزی نخوردم

بو لبو م کرده هم اشاره کردم و اهان بلندی گفت و منو تو بغلش جا ب جا کرد

و گفت اون ک حساب نی

چشم غره ای نفارش کردم و گفتم خیلی

هم دلت بخواد

ارتین: اخ نمیدونی ک چجوری هم میخواد

لبخندی زدم و از رو پاش پاشدم و رفتم

طرف اشپزخونه چند دقیقه بد ک برنج گذاشته بودم تا دم بکشه و کباب ماهی تا به ای درست کنم...اومدم صداش کنم ک دیدم نیست از

اشپزخونه بیرون رفتم ک

چراغ اوتاق خوابمو روشن دیدم لبخندی

زدم و رفتم طبقه بالا و تو چارچوب در خیره شدم بهش ک عکس منو گرفته بود

دستش و خیره شده بود بهش و لبخند میزد

من: عایییی عایییی میبینم ک با یکی دیگ خلوت کردی تور نکنه شوما رو من

بمونمو خاطراتت ...

ارتین:ن نترس من توی دیووفه ل نمیکنم

من:خواهیم دید

ارتین:رها میزنمنا

من:جرئتشو نداری نمیتونی اصن

ارتین:شرط ببندیم

من:سر چی؟

ارتین:هر کی باخت روزی سه بار باید لب بده... ن روزی پنج بار باید لب بده و امشب هم میتونه یکم سر اون یکی شیطونی دربیاره...

یزابجل رس زا منم هتفرگن الب تفگیم سکس یاه همدقم تشاد الماک ینعی"

با خودم و خودش قبول کردم "

با حرص گفتم:خیلی چیزیی

ارتین:قبوله؟

من:قبوله بدو بیا دنبالم ببینم عاقا گرگه

و سریع در رفتم.....

خوابیدن کنارش حسی بهم میداد ک تاحالا امتحانش نکرده بود ...

با هزار جور فکر و خیال بالاخره خوابم

برد....

صبح ک از خواب بیدار شدم ارتین کنارم



ندیدم با کنجکاوی تمام از تخت پایین

اومدم و ب طرف سالن خونه حرکت کردم دیدم عین این کد بانو ها پیش بند بسته دورش و داره چایی دم میکنه

با دیدنش چنان غش کردم از خنده ک

ی متر پرید بالا و ب' ر منو نگاه میکرد

منم ک دلمو گرفته بودم و هرهر بهش میخندیدم ...

چپ چپ نگام کردو روشو کرد اونور و مشغول کارش شد

بد از خوردن ی صبحانه درستو حسابی

ارتین داشت. حاضر میشد ک بره شرکت

و گفته بود اگ امروز هم نره دیگ صدا

کارمندااش در میاد

بهش گفتم میرم ب محیا هم سری میزنم

ک موافقت کرد و با گفتن زود برگرد قضیه فیسله داد... .

خداحافظی کردم باهاش و در خونه بستم و ظرف های صبحونه شستم

کمی هم خونه جمع و جور کردم و کم کم

حاضر شدم

ارتین که ناهار. خونه نبود پس بهتر بود

الان برم پیش محیا

گوشیمو در اوردم و زنگ زدم بهش

یک بوق دو بوق سه بوق چهار بوق

محیا:الو...

من:دلایممم

سلام چطوری؟

من:خوبم تو خوبی؟

هعییی میگذره ...

من:عاقالتون خوبن؟؟؟

هوایی رها کرم نریز میزنمتا

خنده ای کردم و گفتم:الان وقت داری

پیام پیشت؟؟

اره چرا که نه منتظرتم...

من:باشه پس فلا...

فعلا...

.....

داخل حیاط نشسته بودم و منتظر تاکسی ک زنگ زده بودم...بودم...

ک با بوق ماشین ب خودم اومدم و از

در بیرون رفتم و در خونه رو فقل کردم...

ب طرف در پشتی ماشین رفتم و سوار شدم و ادرس خونه محیا دادم و منتظر

بودم تا برسیم...در عین راه تاکسی ی اهنگ از مهستی. گذاشته بود زیر لبش هم زمزمه اش میکرد با اینک اصلا

خوندنشو بلد نبودم ولی ب حرف های

مهستی گوش میکردم

ک با گفتن رسیدیم خانم از جانب آقای راننده سری تکون دادم و پول حساب کردم و پریدم بیرون و ب طرف در خونه

محیا اینا حرکت کردم زنگ درو زدم و منتظر موندم تا درو باز کنه با صدای

تیک در درو هل دادم و رفتم داخل ک...

پخخخ

هیعییی بلندی کشیدم و دستمو رو قلبم

گذاشته بودم همینطور داشتم با عصبانیت بهش نگاه میکردم ولی اون از خنده داشت زمینو گاز میزد

چشم غره ای نفارش کردم و گفتم :

بجا سلامو خوش آمد گفتنته بیشور...

خنده ای کردو قیافشو شبیه سوسولا کردو یکی از بروهاشو انداخت بالا و یکی از چشماشو ریز کرد و گفت : من مدلمه گلم

پقییی زدم زیر خنده از طرز گفتن و ظاهرش...

محیا:خب حالا دیگ بیا بریم خونه عزیز دلم

من:واایییی تو اینطوری حرف نزنی خیلی بهتره...

محیا:خیلی بیشعوری

داخل خوشون شدم و پرسیدم

مامانت نیست؟؟

محیا:نچ رفته خونه عمم از اونور هم بابام میره دنبالش میرن پاساژ

من:مهمونی اینا دارین؟

محیا:اره دیگ...عروسی دخترعممه...

من:اعع نگفته بودی

محیا:حتما یادم نبود !

من:خوب از اقاتون چخبر؟؟

محیا:زهر تو تعریف کن

من با سردرگمی موندم: چیزی ندارم ک بگم

محیا: یعنی اصلا درباره ازدواج باتو و...

صحت نکرده

من:نچ

محیا:عه:/

من:مگ آریا ب تو چیزی گفته؟

محیا:رها

من:هوم؟؟

محیا:آخر هفته میخواد بیاد خواستگاریم

من:دوروغ میگی!!!

محیا:ن بجون تو!

من:چرا زود تر نگفتی؟

محیا:خوب اخه دیشب زنگ زد هماهنگ کرد

من: اهان...

من: الان تا کی خونه تنهایی؟؟

محیا: من تا شب خونه تنهام...

من: اهان خب بیا بریم خونه ارتین اونجا ی چی درست کنیم بخوریم

محیا: وااا چ کاریه همینجا ی چی درست میکنیم میخوریم دیگ!!

من: باشه ... محیا!

محیا: جونم؟؟

من: نمایی باز بریم دانشگاه من میخوام

باز درسمو ادامه بدم

محیا: نمیدونم... منم تو فکرش بودم

من: ب پانته آ هم بگیم ببینیم اون میاد!

محیا: باشه...

محیا بلند شد ک به طرف اشپزخونه رفت منم لباسام و در اوردم و ب ارتین

زنگ زدم بد از سه بوق....

برداشت

من: الو

ارتین: به به خانم

خنده ای کردم و گفتم مزه نریز

ارتین: وا خاک عالم مزه چی بود!؟

من: فکر نمی کردم داخل شرکت هم انقدر

شوخی باب باشی!!!

ارتین: بنده الان حیاط پشتی شرکت هستم بنابه همین دلیل اینطوری صحبت



میکنم

من: اهان عجیب

ارتین: بله

من: خو باش من خونه نمرم پیش محیام همینو میخواستم بگم

ارتین: خو باش بهش بگو آریا سلام رسوند

من با صدای بلند: محیا آریا سلام رسوند

ارتین: بیعدهب آریا چیه؟ ی عاقایی چیزی!

من: خو حالا ... آسمون ب زمین اومد . .؟؟

ارتین: برای من رع(آره)

من: غیرتت منو نکشته هرکولم: /

ارتین: فقط بزار گیرت بیارم تو رو!

من:هیچ کاری نمیتونی بکنی یا حق..

اومد چیزی بگه ک سریع قطع کردم

ک بد از چن لحظه مسیج داد....

بین فقط بزاز گیرت بیارم اونوقت میدونم باهات چیکار کنم ...@@\_@

منم نوشتم : میبینیم...

ارتین:بین ...

من:میبینم !

ارتین:بین

من:میبینم...

دیگ هیچ پیامی نداد عخییی شاید قهر کرده!

حالا هر چی بدا از دلش درمیارم

محیا:|||||

محیا:بلهههه

من:چی درست میکنی؟

محیا:ماکارونی...

من:نوشابه داری؟ نداشته باشی فقط...

محیا:خیلی بیشوری حالا ماکارونی بدون

نوشابه بخوری میمیری؟؟

من:نه ولی مهمه سر غذا باشه:/

محیا:داریم...

من:افرین...

محیا:زهرمار بیا سالاد خورد کن...

من: باووشههه

محیا: رهاا

من: هاع

محیا: بنظرت آریا بچه خوبیه؟؟

من: ع من میپرسی!؟

محیا: خب دوسته آرتینه خنگ!

من: بازار از آرتین بدا میپرسم

امروز چن شنبه بود محیا؟!

محیا: سه شنبه

من: جمعه میان خداستگاری؟

محیا: نه پنجشنبه...

من: خو باش ..

بد از چیدن میزو خوردن ک غذای دونفره غیر رمانتیک ...

ظرفارو شستیم و هرکدوممون افتادیم

رو کاناپه و ب نیم ساعت نکشید خوابم

برد نفهمیدم محیا چیست...

رها...رها...رها بیدار شو عههه...

من:زهرمار اگ گذاشتی بخوابم:/

محیا:خب ارتین جلو در منتظرته!

من:بهش بگو خوابه...

محیا:خنک بازی در نیار بلند شو برو ببین چی میگه

سری تکنون دادم و با اون ی چشم بسته و موهای ژولیده پولیده رفتم تو حیاط و کمی بلند گفتم بیا تو

تا چشمش ب من اوفتاد تک خنده ای کرد

ولی سعی کرد نخنده انگار من چمه!

من:ببخند بخند راحت باش منو از خواب نازم بیدار کردی فقط بهم نگاه کنی بخندی؟؟

ارتین:نه ولی نمیخواهی بیایی خونه چون رفتم خونه دیدم نیستی الانم ساعت ۷:۳۰

برو حاضر شو بریم دیگ افرین ب محیا هم سلام برسون...

من:صبر کن الان میام کوچیکیتو میرسونم..

ارتین:میزنمتا!

خنده ای کردم لباسامو پوشیدمو با محیا خداحافظی کردیمو سوار ماشین

شدیم ...

ارتین:میخوام ببرمت کافه حله؟

من:حله!

بد از نیم ساعت ب یه کافه مدرن امروزی رسیدیم! رفتیم ی میز دونفره انتخاب

کردیمو نشستیم ... کافه نسبتا شلوغ بود

ارتین ک همینطوری ب میو 'ل زده بود

گفت:چی میخوای

ارتین:من بستنی میوه ای میخوام

من: منم...عوممم ایس پک شکلات میخوام

ارتین: باشددد

همون لحظه ی گارسون ب طرف ما اومد و سفارش ها رو گرفت و رفت

ارتین زل زده بود ب من و هر چند وقت پلک میزد منم خیلی ریلکس زل زده بودم

بهش ک گفت: بدون ارایش خیلی قشنگ تری تازه یادم اوفتاد ک خونه محیا اینا صورتمو شستم دیگ ارایشمو تمدید نکردم ولی حرفش خیلی

برام معنی دار

بودو یکم منو خجالت زده کرد ک ارتین

خنده ای کرد و دستشو رو دستن گذاشت و گفت قربون اون خجالتت برم من ...

من:یعنی با این حرفات میخوای منو ب کشتن بدی؟|

ارتین: نهههه

من: پس انقد منو خجالت زده نکن!

ارتین:میخوام خجالت زدت کنم !

من:ارتین عهههه

ارتین خواست چیزی بگه ک سفارش هامون اوردن و ماهم شروع کردیم بخوردن آیس پک یکی از مورد علاقه های من بود و همیشه طعم

شکلاتش

سفارش میدادم مثلا طعم موز و اسمارتیز زیاد دوست نداشتیم ...

سریع حرف محیا یادم اوفتاد و بدون

وقت تلفی گفتم..:

ارتین...

ارتین:جونم؟

من:این دوستت اریا چچور ادمیه یعنی

چون میخوان اخر هفته برن خواستگاری



محیا میپرسم..؟!!

ارتین: اره گفته بود از دوستت خوشش اومده و اینجور چیزا...پسر خوبیه و دستش تو جیب خودش...پسری شوخ طبع بنظرم میتونه اقا بالا

سر خوبی برای

دوستته

از حرفش خندم گرفتم مَ شدم و بازو شو ی نیشگون گرفتم

ک دستو شو گذاشت روی جایی ک نیشگون گرفتم و بد از خوردن ایس پکو

بستنی میوه ای ارتین کمی هم نشستیم

و بد از کمی گپ زدنو خندیدن از جامون

بلند شدیم ک بریم ک ی عاقای نسبتا قد کوتاهی با صورتی برنز و چشم سبز

با اخم جلومون ایستاد و آرتین هم

عصبانی بهش خیره شده و پسره لب تر

کرد و گفت ....

به به ارتین خان خواهر مارو ول کردی رفتی چسبیدی ب این جنده

با تعجب داشتم بهشون نگاه میکردم و از حرف اخر اون پسره هم عصبانی شده بودم

ب ارتین خیره شدم دستاش مشت کرده بود دیگ یکم دیگ پاره میشد پستش

دستشو پشت گردنش کشید و خیلی اروم گفت: باز چی میخوای سیاوش؟

پسره ک اسمش سیاوش بود گفت:هیچی نمیخوام فقط میخوام موضوعات رو خانم جوان بدونن نه نه ببخشید این دختر خرابه بدونن

ارتین:ببین نزار بزمن دهنو دماغتو بریزم بهم ک خودت هم میدونی مول عمل کردنشو نداری پس گورتو گم کن ..

انقدر اینا رو خشن و با عصبانیت میگفت

ک ازش ترسیدم گفتم الان میزنه پسره

رو ناکار میکنه...

اونقدری ترسیده بودم که خدا میدونه

پسره روبه من گفت:

خانم تو میدونی اینی ک بهش چسبیدی

چ جور ادمیه؟

ارتین:ببین اگ بیار دیگ یچیز بگی قلم پاتو نصف میکنم

پسره:عهههه خو تسلیم بد خنده ای سر کرد ترسوندی الان منو ارتین خان؟

ارتین:کم چرتو پرت بگو برو گمشو بزار ب زندگیم برسم

همینطوری گیج و منگ نگاشون میکردم

ک ارتین بهم نگاه کرد نگران بود انگار یکم دیگ این پسره توضیح میداد ی اتفاق هایی رخ میدادو ی اتفاق ناگوار

رخ میدادو اینو از چشماش خوندم

خیلی عصبی برگشت و ب پسره نگاه کردو گفت : که چی؟ چی میخوای بهش بگی؟؟

پسره : حقیقتو!

برگشت روبه منو گفت: ببین دختر خوشگل

ارتین پرید وست حرفشو بقتو گرفتو

کشیدش بالا و گفت: حرف دهننتو بفهم

پسره ک ترسو میشه از تو چشماش خوندم

دستشو بالا آورد و ارتین هم ولش کرد.

پسره ادامه داد: ببین خانم این اقایی ک کنارت ایستاده و توهم کنارش ایستادی نامزدداره نامزدددددد! اوفتاد؟؟

.....

با کلمه \*نامزدددداره\* حس کردم قلبم داره میاد تو دهنم نفسم رفتو دوباره ب سرجاش برگشت اونقدری از این کلمه جا

خورده بودم ک خدا میدونست همش کلمه نامزد داره تو زهلم کو میشد ...

ب ارتین خیره شدمو اشک تو چشمام

جمع شد یعنی من انقدر بدبختم؟ ازش فاصله گرفتم .... و خودمو تکیه دادم ب صندلی پشتی؟

بزور صدامو درآوردم اروم گفتم:

چطور ممکنه؟

ب ارتین نگاهی انداختم ک با عصبانیت ب طرف پسره حمزه ر شد فقط صدای مردم بود ک میشنیدمو هیچی احساس نمیکردم قلم داشت

داخل خودش فشرده میشد تندتند اشک میریختم و یکی از خانم ها با آب قند اومد کنارم و بزور اب قندو تو حلقم فرو کرد...

نفسی سخت و دشوار بیرون دادم و

سرم گیج رفته ب زمین پرت شدم

فقط دلم میخواست برای آخرین

بار آخرین بار چشمامو ببندمو

هیچ چیزو احساس نکنم هیچ چیزو!

اروم اروم چشمام داشت بسته میشد ک صدای ارتین منو کمی هوشیار تر کرد

با چشمای تیره و تارم بهش خیره شدم

چقدر عصبانی بودو ناراحت!

تند تند صدام میزد ولی من هیچ کاری نمیکردم کمی بد چشمام بسته شدن

و دیگ هیچ چیز نفهمیدم؛)

دراد\_همادا#

با سردرد شدیدی چشمامو باز کردم نور اوتاق چشممو اذیت میکرد چشمامو روحم گذاشتم سنگینی چیزی روی

دستم حس کردم چشمامو باز کردم

و ب کل اوتاق نگاهی انداختم تازه یاد اون ماجرا اوفتادم اشک تو چشمام جمع

شد ب چهره معصوم ارتین و موهای بهم ریختش نگاه کردم قطره اشکی از گوشه چشمم پایین چکید

من چرا بیدار شدم؟؟ چرا نشد ک بمیرم؟

با خودم داشتم کلنجار میرفتم ک ارتین

تکون خورد دوست نداشتم بیدار شه و منو بیدار ببینه بنابراین چشمامو بستم

و خودمو بی حرکت نشون دادم فهمیدم

ک بیدار شه تکونی خورد و ازجاش بلند

شد و بد از چند مین از اوتاق بیرون رفت

چشمامو باز کردم ب سقف سفید رنگ

خیره شدم بازم یاد اون صحنه اوفتادم

\*؟داتفوا ددززمان...هراد دززمان\*

از فک کردن بهش هم بیزار بودم ولی

نمیشد ک فراموش شه! و اما اینم میدونستم ک نباید بدون تصمیم درست

هیچ کاری انجام بدم و مهم تر از همه این بود ک فعلا نباید ارتینو میدیدم باید میرفتم خونه...

....

\*دب تعاسود\*

بد از دقیقه های طولانی دوساعت گذشت محیا پانته آ سحر یلدا آریاو...

همه اومده بودن انگاری ک من شده!

همه اومدن دیدنم و نیم ساعت نشستنو

منو خندوندن ولی ارتین ک اون ریختو

قیافه اش رو فقط میتونستم تو خواب ببینم جلو روم ایستاده بودو با لبخند

تلخ و ناراحت کننده ب من خیره شده

بود و پلک هم نمیزد ....

.....

بد از یک روز موندن تو بیمارستان ترخیص کردن و اومدم بیرون همونطور

ک تصمیم گرفته بودم نمیخواستم فعلا

ارتین ببینم و با حرف زدن بچه ها و اینک راضیش کنن من برم خونمون بالاخره راضی شد آریا چند باری دربارہ

این موضوع میخواست باهام صحبت کنه ولی هردفعه جلوشو گرفتم و نداشتم

بچه ها هم بابت این موضوع حالشون گرفته بودو صد البته دخترا منو با اون حال درک میکردن ...

خونمون بودم البوم عکس مامان بابام جلوم بودو گوشی ایفونی ک ارتین برام

خریده بود جلوم بود...

تلوزیون روشن کردم و فقط کانال هارو

جابه جا میکردم و ب صفهه روشن تلوزیون خیره شده بودم ک صدای . ...

یادته سرما خوردم؟!

اولش دعوام کردی، داد زدی سرم گفتمی مگه بهت نگفتم لباس گرم بپوش!!

بغض کردم، دوست نداشتم تو سرم داد بزنی!

اونشب تب کردم، همه بدنم درد میکرد، نمیتونستم بخوابم.

از توام دلم گرفته بود...

نصفه شب بود گوشیمو با اون حال خرابم که روشن کردم پیام داده بودی:

نمیفهمی انقد برام مهمی که حاضرم بخاطرت با خودت هم بجنگم!

لبخند اومد رو لبم، برات نوشتم:

منم خیلی دوستت دارم.

جوابت همین بود دیگه؟! مگه چیز دیگه ای هم نمیتونستم بگم؟!

بهت گفتم، خیلی تب دارم، گرممه!!

گفتمی قریبون اون گرمای بدنت برم، خدا خوبش کن این کوچولوی لوس منو....

یک ساعت نکشید که نه تب داشتم، نه بدن درد...

خوب شدم! برام عجیب بود، وقتی مسئله رو بهش گفتم خندید گفت: دعای عاشقا زود میگیره....

بعد یک سال الان دوباره سرماخوردم...

سرمای نبودنت هم قاطیش شده...

شده زهر....

ک م گلو رد داوم بوضی ز نیتشهم ست که بچ لوم :

دیگه تو نیستی الان که همه بدنم درد میکنه داد بزنی سرم بگی چرا مواضب خودت نبودی!!!

دیگه تو نیستی سر خودم با خودم هم بجنگی!!

چرا برنمیگردی؟؟!! مگه نگفتی دعای عاشقا میگیره؟! چرا من هرچی دعا میکنم برگردي برنمیگردی؟؟!!

برگرد یه بار دیگه دعا کن خوب شم :))

نیستی دیگه برلم عا کنی :))

د کا بی زود خوب بشم....

من با تو خولبخ ه .... :(((

ک صدای گوشی منو ب خودش جلب کریم م شدم و گوشی رو از روی میز برداشتم و رمزشو ک آرتین هم بود زدم

سعی کردم فعلا حواسم ب اونطرف قضیه نره و حواسمو ب گوشی جمع کنم

داخل تلگرام شدم ک پی ام های زیادی نظرمو ب خودش جلب کرد

اولی آرتین بود ک ۱۰ تا پی ام داده بود بعدی محیا بود ک سه تا پی ام داده بود



سومی رستا آبیچیم بود ک ۲ تا پی ام داده بود و بعدی پانته آ بود ...

جواب همه رو ب غیر از ارتین دادم

ب آخرین بازدید ارتین نگاه کردم ک ب تازگی بود پروفایلشو همه رو برداشته بود هیچی نذاشته بود ک برعکس قبلا

ها خیلی چیزهای عاشقانه میذاشت...

پی ام ارتین شروع کردم ب خوندن

ارتین: رها سلام خوبی خانوم؟؟ چیکار میکنی؟؟ حتما خیلی دلت ازم گرفته؟؟:

تنهایی ک نمیترسی ک هوم؟:( خانوم من

از خودش مواظب میکنه دیگ ن؟ دلم برات خیلی تنگ شده کی ببینمت قَهَر کرو ! میخوام همه چیو برات توضیح بدم

ب مولا قسم اونطور ک تو فک میکنی نیست... دوست دارم:(((فعلا♡

با خوندن پی عم بلند بالاش قطره های اشک سرازیر شدن! منم دلم براش تنگ شده بود ولی فعلا باید تنها میموندم تا

از این فکرهای دشوار بیام بیرون...

دوروزی بود ک از اون قضیه میگذشت تو این دو روز ارتین خیلی زنگ میزد و پی عم و اس میداد ولی من ب هیچ کدوم

جواب نمیدادم جواب بچه ها هم یکی درمیون میدادم خودم هم قبول دارم اگ

با ارتین حرف بزنم همه چی تموم میشه

یا سوءتفاهم ها حل میشن یا ...

شب شده بود و ساعت نزدیکی ۹ بود

ابمیوه پرتقالمو تو دستم گرفتم و کمی ازش خوردم تو این دو سه روز چشمم

فقط ارتین میدید و حواسم همگی بی اون بود.....

بد از نیم ساعت بارون شدیدی گرفت

انگار اسمون هم دلش مثل من گرفته بود

ب طرف پنجره رفتم و بازش کردم و ب

بیرون خیره شدم ک مردی قد بلند و شبیه ب ارتین دیدم ک تو اون بارون شبیه موش اب کشیده شده بود با تعجب

و کمی دقیق تر بهش خیره شدم ک با چشمای غمگینش بهم زل زده بود و لبخند میزد ی حسی مثل عذاب وجدان.

ب سراغم اومده بود پنجره رو بستم و

پتوی روی کاناپه رو برداشتم و شالمو سرم کردم ب طرف درخونه هجوم اوردم

درو ک باز کردم ارتین ازم فاصله داشت ولی بازم خسته بود . . . و میشد گفت ک اصلا چهره جذابشو تو اون حالت هم از دست نداده .....

پتو رو انداختم رووم و ب طرف ارتین

دویدم حالا منم مثل ارتین موش اب کشیده شده بودم... موهای خیسمو از جلو صورتم کنار زدم و نصف پتو کشیدم

دور ارتین ب طرف خونه حرکت کردیم

بردمش داخل و روی کاناپه نشست حوله کوچیکی اوردم موهاشو خشک میکردم

ک بدون حرف فقط بهم خیره شده بود ...

بد از این ک موهاشو و صورتشو خشک کردم کنشو از بدنش بیرون اوردم و گذاشتم روی شوفاژ کنارش نشستم

اونقدری دلگ براش تنگ شده بود ک دلم

میخواست بپریم بقلش و ببوسمش ولی جلوی خودمو گرفتم و با صدای اروم گفتم: کی تاحالا اینجا؟

ارتین:سه روز پیش

با تعجب بهش خیره شدم ک لبخندی زد

یعنی تو اون سرما و گرمای ناچور اینجا

بوده!!

من:خب... الان حرفی برای گفتن داره؟

ارتین: اون پسره خواهرش هم دانشگاهی

من بود ترم اخر.. دختره ازم خوشش اومد و سعی کرد بهم نزدیک بشه

همونطور ک قبلا بهت گفتم فقط ب درسم توجه میکردم و دختر و دوست دختر یا ب ازدواج اصلا فکر نمیکردم

داداش این دختره یعنی همون سیاوش

اومد و این جریان رو بهم گفت منم گفتم

ک اصلا منو خواهر تو وصله هم نیستیم

اونم حرصی میشه و باهم دعوا میکنیم

از اون موقع هم خودش هم خواهرش

دنبال منن ک یجوری منو اذیت کنن...

همین بود رها چیزی خواصی نیست

دختر ک انقدر بزرگش کردی اگ از الان

بخوای این رفتارها رو داشته باشی

پس چجوری منو تو میخوایم ی زندگی

اداره کنیم؟؟!!!

حرف حق جواب نداشت یعنی من این همه وقت الکی حرص میخوردمو

ناراحت بودم ب چشمای ارتین نگاه کردم

هنوز هم نگران بود شاید فک میکرد من

قانع نشدم و هنوز نمیخوام ببینمش

لبخندی زدم و خودمو بهش نزدیک کردم خواستم این سه روز ک انقدر بهش سخت گذشته با بوسه تلافی کنم .....

غرق بوسه بودیم دلم برای لمس کردنش

بو کردنش تنگ شده بود ک بالاخره حسش کردم بد از سه با اینک سه روز چیزی نیست ولی برای من ی چند سالی گذشته بود...

بد از چن دقیق لب های همدیگ ل کردیم و پشت سر هم نفس نفس میزدیم و بیهم ل زده بودیم... ارتین نگام میکردو

با صدای بلند میخندید سخت بغلم کرد و

گفت: فکر میکردم برای همیشه از دستت دادم سرمو اروم روی شونه مردونش گذاشتم و خدارو برای بار چندم شکر کردم .. ..

.....

دوماه بد♡

این ۶۰ روز هم مثل برقو باد گذشت و همه چیز عالی بود و زندگی تو روال خودش میگذشت ارتین هم مثل همیشه

فوق العاده و دوست داشتنی.♡

تو این دوماه خیلی از چیزها عوض مثلا من مثل قبل دارم میرم دانشگاه و درسمو

با ذوقو شوق بیشتری ادامه میدادم ....

و ارتین هم خیلی بهم تو بعضی از جاها

کمک میکرد ...آریا و محیا عقد کردن و

خیلی سریع هم برای دوماه دیگ میخوان

ازدواج کنن برن سرخونه زندگیشون... (=

.....

ارتین: رها!!!!

من: کوفت چخبره؟؟

ارتین: عایی بیا اینارو ازم بگیر بچم اوفتاد انقدر سنگین

یکی زدم ب پیشونیش و گفتم: خجالت بکش....

و بد وسایل هارو از دستش گرفتم

تصمیم گرفتم برای امروز ناهار لوبیا پلو

درست کنم و پس مشغول شدم ارتین هم

رفت طبقه بالا ....

بد از درست کردنش میزناهار درست کردم و ارتین ک تازه از حمام درومده

بود و داشت موهاشو خشک میکرد و

شلوار اسلش و تیشرت مشکی تنش کرده بود....

من: بچت ک نیوفتاده؟؟

ارتین: ن خدارو شکر اگ یچیزیش میشد ک دیگ دیگ....

من: دیگ دیگ؟؟

ارتین چشاشو ریز کردو گفت: رع دیگ دیگ:/

خنده ای کردم و گفتم بشین

ک گفت: چشم بانو

و بد شروع کردیم ب خوردن غذامون!

بیان ن اینک بدم بیاد

بیان نه ولی بنده وقتی عادت ماهانه میشم اینطوری سگ میشم:/

داشتم وسایلامون جمع میکردم ک گوشیم زنگ خورد محیا بود جواب دادم..

الو

محیا: رَپریده کجا میخوای برین شوما

من:وااا....میخوایم بریم شمال باهم دیگ الانم خفه شو دارم وسایلمو جمع میکنم

محیا: اع ناموصن؟؟

من: با اون آریا گشتی اینطوری بیعذب شدی؟

محیا: بیشور خب شب میبینمت فعلا فقط خواستم اینم بگم از اونور میریم اصفهان

باباعی....

من: خدافس:)

وایییی یعنی اصفهان هم میخوایم بریم

اخره چرا!!!!!! الاننننن

چمدون بستم و گذاشتم گوشه ای از اوتاق ساعت نزدیکی ۹ شب بود و ارتین

فرستاده بودم یکم گوجه خیار بخره با میوه ک تو ماشین گشنه شدیم بخوریم ...

بد از نیم ساعت بالاخره اومد سریع وسایلا رو ازش گرفتمو پریدم تو آشپزخونه و سریع شروع کردم ب خورد

کردن خیار و گوجه بد از خورد کردنشون

دوتا ظرف دردار اوردم و داخل یکی خیار ها و داخل یکی دیگ گوجه هارو ریختم ....

و متشاذگ نولیان لخاد لماک نان ددع ۴

چاقو پنیر هم جابه جا کردم داخل نایلونی ک میخواستیم ببریم ابمیوه سن ایچ هم درست کردم ک داخل شیشه نوشابه ریخته بودم گذاشتم

یخچال....



ب ساعت نگاهی انداختم ساعت یک ربع مانده بود ب یازده...

ارتین رفته بود حموم و بد از ۴۰ دقیقه

از حموم درومد....

سریع پریدم داخل حموم بد از اومدن ارتین و وان ابو پر کردم و رفتم داخلش

کمی اب بازی کردم و خودم شستم و او دم بیرون... حالمو ک یادم رفته بود

یعنی خیلی قشنگ اه از نهادم اومد بیرون چن بار ارتین صدا زدم ک بالاخره جوابمو داد و بهش گفتم ک حولمو بیاره. .... بد از چن مین بالاخره

اورد دستمو از لای در بیرون بردم و منتظر بودم ک بده دستم ک هیچی ب دستم نمیداد و مطمئن بودم ک داشت اذیتم میکرد....

صدّاش زدم ک هیچی نگفت حرصی شدم و داد زدمو گفتم: بخدا اگ ندی های گاز قشنگ تلافی میکنه و درضمن میزنم لهت میکنم اصنش حل

### حالا بده افرین....

ولی هنوز نداده بود دیگ واقعا میخواستم همونطوری لخت بیوفتم ب جونش بزنمش: /

من: ارتینشن عایییی انقد اذیتم نکن بده من حولمووو عههه

ارتین:نمدم...

من: چراووو؟!

ارتین: خب نمدم :|

من: بیخود بده دیگ....

ارتین: نچچ

من: کوفت...هرکاری بگی میکنم

ارتین: هرکاری؟

من: اوهوم هرکاری

صدامو مٹ بچه ها کردموا گفتم: ارتینم حولمو بده دیگ فدام شی اذینم نکن:)

ارتین: ببین خیلییییی چیزییی

خنده ای کردموا گفتم: خیلییییی

بالاخره حولمو داد و سریع بستم بخودمو رفتم تا حاضر شم شلوار لی روشنمو تنم کردم با ی تاپ صورتی رنگ و مانتو صورتی ملیح و کمرنگ و

موهامو با سشوار خشک کردموا بافتم... کرم سادمو ب صورتم زدم و خط چشم نازک و خوب زدم با رژ لب هلویی و ریمل و بعدش کیف

دستیمو برداشتم و گوشی و شارژر انداختم داخلش با هندسفری....

...

الان ی. دوساعتی بود ک توراه بودیم و ترافیک هم ب اون صورت نبود ولی بازم کل شهر ب نظر شلوغ میومد....

بد از ساعت های طولانی بالاخره رسیدیم ب ویلا ارتین ی ویلا خیلی بزرگ و شیک بود... پشتش اونطور ک ارتین بهم گفته بود ی باغ خیلی

بزرگ بود

و روبروی ویلا ی حوض زیبا بود و چیزی ک بیشتر منو جذب خودش کرده بود ابشاری بود که ابش از از اول ویلا تا باغ هم میرفت مثل یک

رودخانه بود

من:عوف ارتین اینجا ماله توعه؟

ارتین:اوهوم خانوممم

من:خیلییی خوشگله...

ارتین:ماله تو ♡

یا عشق بهش خیره شدم و از بازوش گرفتمو مثل دلک رفتم بالا ازش

خنده ای کردو گفت:میمون خانم

یکی زدم ب بازوش ک گفت: غلط کردم غلط کردم!

خنده ای کردم ب طرف ویلا همونطوز ک ازش اویزون شده بودم رفتیم...

بچه ها هم عین جوجه اردک ها با وسایلشون ب دنبالمون اومدن در خونه با ریموت باز کردیم ب داخل رفتیم دارای ی چیدمان فوق العاده

شیک بود و انگار اومدی داخل قصر ی طرفش مبلهای زیبا و سلطنتی بود و با لوستر های زیبا!!!

خیلی از چیدمان ویلا خوشم اومده بود و ب کل عاشقش شده بودم ...

محیا صدام زد و برگشتم سمتش

ک گفت: منو آریا کجا بریم؟

من: مگ قراره جایی برین ب من چه ک کجا میخواین برین الان اخه نصفه شبی چی بگم ب تو اخه دختر مخ نداری ک اون تو هوچی نی پوکه

پوکه پوک ها!

من نمیدونم عی گل پصر (آریا) چرا اومده تو رو گرفته...؟!

محیا کمی عصبی بهم خیره شده بود و بچه ها هم هرهر داشتن میخندین

محیا: بلا نبره تو رو ورپریده منظورم اوتاقه میزنم! لا بت بترکه

من ک حسابی خبط و اما زایه شده بودم دیع دهنمو بسدم و شونه ای بالا انداختم ب معنی نمیدونم و راهمو ب سمت اشپزخونه کج کردم در

یخچالو باز کردم ک اب بخورم ک هیچیییییی نبوددد!

با تعجب و حرص در یخچالو بستم ک برگشتم و ارتین و تو میلی متری خودم دیدم ترسیدم تا اومدم جیغ بزnm سریع...

سریع دستشو رو دهنم گذاشت و گفت: هیسس مگ جن دیدی !!

هیچی نگفتم و عصبی بهش زل زدم و با حرص گفتم: چته مگ مثل دیوونا ها پشت من ظاهر میشی هان؟

ارتین: چرت نگو... بیا بریم اوتاقمون

همینطور ک داشتیم از اشپزخونه خارج میشدیم پرسیدم:

من: پوففف بچه ها کجان؟

ارتین: ب هرکدوم ی اوتاق دادم و رفتن دیگ

ب ساعت مچیم خیره شدم ساعت نزدیک ب سه و نیم بود

تازه فهمیدم ک چقدر خوابم میادد ولی من خیلییی تشنه ام بوددد!

من: ارتین ارتین

ارتین: هان چیه؟

من: چمدونو نیاوردیم... تشنه هم هستم

ارتین: راست میگی بیا بریم بیاریم!

ب طرف در حیات رفتیم پام گیر کرد و

نزدیک بود بیوفتم ک سریع ارتین گرفتم

پوفی کشیدم و سرمو اوردم بالا ک درست نفسای گرمش بهم میخورد

هر نفسی ک میکشید سینه اش بالا پایین

میشد حس میکردم گاهی اوقات وقتی

بهش نزدیک میشدم یا لمسش میکردم

یکم حالش دگرگون میشد ولی خیلی خوب میتونست خودشو کنترل کنه!!

سریع ازش فاصله گرفتمو لبخندی زدمو

درو باز کردم ب طرف ماشین رفتم در ماشین باز کردم شیشه از داخل دراوردم و ی نفس همشو خوردم....

ارتین از پشت سر گفت: نمیری یوقت

من با خنده: نه تو نگران نباش

خنده ای کردو دیگ هیچی نگفت و فقط چمدونو از داخل صندوق در آورد و باهم ب سمت ویلا حرکت کردیم....

سه ماهی از شمال اومدنمون میگذره تو اون دوماه جاهای دیگ هم رفتیم و خوش گذروندیم .... دانشگاهمو شروع کرده بودم هرچند پانته آ

نیومد و محیا هم گفت وقت نداره درس بخونه و باید ب فکر جهیزیه و جشن عروسیش باشه:|

و فقط من بودم ک میرفتم...

منم ک دیگ اخرای ترم دانشگاه بود و سخت در حال خوندن بودم و خیلی از جاها ارتین هم کمکم میکردو مواظب بود ک داخل امتحانا کم

نیارم و خدارو شکر ک همچین اتفاقی نیوفتاد

امروز رستا خواهرم قرار بود بیاد ایران و

میخواست قبل ترش بیاد ک دیگ نتونست و مشکلاتی براش پیش اومده بود. زندگی تو روال خودش بودو همه چی عالی تا اینک... ی مسیج

براگ اومد

مسیج باز کردم و شروع کردم ب خوندن

"تلابند مایم گید هقیقد 40 نوریب میرب مهاب ماوخیم تلابند مایم وش رضاح"

ذوق زده از رو کاناپه بیدار شدم و بطرف

اوتاق رفتن و سریع ی دوش گرفتمو خودمو و موهامو خشک کردم ی تاب قرمز تنم کردم با شلوار لی تنگ و کمی پررنگ... با مانتو ابی

اسمانی و شال مشکی کتونی های ونسم هم پام کردم

ی ریمل و رژ لب اجری زدم و ساعت مچی مشکیمو تو دستم بستم و بند انگشتی ک علامت بینهایت داشت رو تو دستم انداختم...

با صدای گوشیم ب سمتش رفتمو مسیج بعدی از ارتین باز کردم ک گفت بیا جلو درم کلید برداشتم با کوله کوچیک عروسکیم و گوشی و کیف

پولمو انداختم داخلش و در خونه فقل کردم کلید هم انداختم داخل کوله و ب سمت در رفتم تازه یادم اوفتاد اسپره نزدن سریع از داخل کیفم

اسپره در اوردم باهاش دوش گرفتمو کمی لباسامو ساف و سوف کردم و ب طرف بنز مشکیش حرکت کردم ...

در ماشینو باز کردم داخلش نشستم و سلامی بهش دادم ک با لبخند جوابمو داد

تیپش فوق جذاب بود و با قیافه و تیپش

دل هر دختری میبرد ی لحظه از حرفی ک زدم خودم حسودی کردم

ب لباساش خیره شدم ی تیشرت سفید پوشیده بود و روش ی بولیز مردونه مشکی ک دکمه هاشو نبسته بود و با شلوار مشکی تنگ و ساعت

مشکی و دستبن مشکی و عینک افتابی ک ب چشماش بود

داشتم خر ذوق میشدم از تیپش ک گفت: نخوری مارو!!!

من: ییییی ییییی ییییی (یک نوع صدا برای ادا در آوردن)

ارتین: زهر

من: ییییی ییییی ییییی



ارتین با خنده: رها میزنمتا

عوض اینکه الان عاشقانه بهم نگاه کنیم

و حرفای خوب خوب بزنیم اینطوری میکنیم!؟

من:تخصیر خودته

ارتین:نخیر تو

من: تو

ارتین: تو

من: تو

ارتین:تو

سر این موضوع اونقدر تو،تو کردیم

ک بالاخره رسیدیم ب مکانی ک ارتین

میخواست منو ببره

ماشینو خاموش کردو دست در دست همدیگ ب طرف رستوران رفتیم

رستوران دو طبقه ای بود و ارتین منو ب طبقه بالا کشوند وقتی ب طرف بالا رفتیم ولی هیچکس طبقه بالا نبود و برعکس طبقه پایینی پر بود

از ادم

ب ساعت مچی ام خیره شدم ساعت ۷:۳۰ بود و ارتین دستشو انداخت دور کمرم و ب سمت یکی از میزها برد

روی میز پر از برگ گل و گل های رزابی و قرمز و سفید بود ... با بادکنک های قرمز ک دور میز دونفره ای اوفتاده بودند

شمع های کوچک بزرگی هم روی میز بود... ارتین منو ب سمت همون میز بردو

صندلی رو کنار کشید و منم نشستم و

ارتین صندلی کشید ب جلو و ب میز نزدیک کرد کنجکاوانه و با ذوق ب دور و اطرافم و میز نگاه میکردم ارتین هم با لبخند. روی صندلی

نشست و یکی از دستاشو روی دستم گذاشت و نوازش میکرد داغ کردم ولی خودمو کنترل کردم و منتظر موندم ببینم بقیع داستان چجور

میشه!!؟؟؟

ارتین:رها میدونم خیلی دیر شده و نزدیک دوساله تو خونه من ک نه یعنی تو خونه خودت زندگی میکنی....تو این دوسال هروقت میبینمت

انرژی خاصی تو چشمت میبینم وقتی توهم بهم نگاه میکنی حس میکنم اون انرژی ب من هم منتقل میکنی اونقدر تو این دوسال بهت علاقه

مند شدمو عاشقت هستم ک واقعا

الان میدونم برای چی اوردمت اینجا....

ی ۶ یا ۷ ماهی هست ک سر این موضوع با خودم کلنجار میروم میخوام ک دیگ ب واقعیت تبدیلش کنم ...اومیدوارم ک قبول کنی:). رها ازت

میخوام ک

از سر جاش بلند شد و اومد زانو زد و گفت با من ازدواج میکنی؟

همین ک اینو گفت بوووومممم ی چی ترکید...

ی چی بود مثل بقیه وسایل هایی ک برای جشن ها استفاده میشه سریع بد از ترکیدن اون شیئ فشفشه های دور و اطراف هم روشن شدن و

کل فضا نورانی شد!!

با لبخند ب دور و اطرافم نگاه کردم

ارتین هم داشت نگام میکرد ب ارتین

نگاه کردم ک گفت:جواب نمیدی؟

من:خب چیزه بله

ارتین:چی بله:|؟

من:عاه...خب همون چیز دیگ بله:/

از خنگیش داشت حرصم میگیرف و اما یکم هم داشتم خجالت میکشیدمو درست نمیتونستم حرف بزنم خیلی مسخره بود هیجانو خجالت

زدگیم...

ارتین:واقعاااا؟

من:اوهوم با ذوق دستمو کشید و بلندم کرد ک اوفتادم بغلش ب انگشتر تو دستش نگاه کردم ی انگشتر خوشگل تک نگینی الماسی طلا سفید

زیبا بود

انداخت داخل دستمو صورتمو ب صورتش نزدیک کرد و بوسه ای ب لبم کاشت....

تو حالو هوای خودمون بودیم ک اهنگی اروم پخش شد و ارتین یکی از دستاشو داخل دستام گره زد و یکی دیگ دور کمرم انداخت و منو ب خودش نزدیک کرد و منم دست ازادمو انداختم روی شانه اش ...بد از ۱۰ الی ۱۵ دقیقه رقصیدن از هم جدا شدیم و با لبخند بهم خیره شدیم و سپس ب طرف میز رفتیمو جای خودمون نشستیم و گارسون دو پرس کباب و جوجه آورد و با مخلفات

شروع کردیم بخوردن بد از نیم ساعت خوردن ارتین صدا زد گارسونه رو اومدو میزو جمع کردو کیک شکلاتی و ژله آورد

روی کیک نوشته بود "رهایی نفسم ب نفسات بنده زندگیم" با ذوق و عاشقانه ب ارتین خیره شدم و ی بوس با دستم براش فرستادم....

تو حالو هوای خودمون بودیم ک اهنگی اروم پخش شد و ارتین یکی از دستاشو داخل دستام گره زد و یکی دیگ دور کمرم انداخت و منو ب خودش نزدیک کرد و منم دست ازادمو انداختم روی شانه اش ...بد از ۱۰ الی ۱۵ دقیقه رقصیدن از هم جدا شدیم و با لبخند بهم خیره شدیم و سپس ب طرف میز رفتیمو جای خودمون نشستیم و گارسون دو پرس کباب و جوجه آورد و با مخلفات

شروع کردیم بخوردن بد از نیم ساعت خوردن ارتین صدا زد گارسونه رو اومدو میزو جمع کردو کیک شکلاتی و ژله آورد

روی کیک نوشته بود "رهایی نفسم ب نفسات بنده زندگیم" با ذوق و عاشقانه ب ارتین خیره شدم و ی بوس با دستم براش فرستادم....

بد از اینک از رستوران خارج شدیم ب ارتین گفتم بریم بام تهران

بد از نیم ساعت رسیدم از ماشین پیاده

شدم و نگاهی ب دورو اطرافم انداختم

هیچکس نبود پس بلند داد زدم

خدایااااا عاشقتممممم....دوستت دارررمم

من عاشقققق مردمممم...یوهوووو...مامان

باباااا دوستون دارم. .... رستا اجیییی

همین ک اومدم بگم رستا اجی دوست دارم یادم اوفتاد ک رستا و راستین شوهرش امروز میان ایران سریع برگشتم طرف ارتین ک داشت قهقهه  
میزد از کاراهای من گفتم ارتین ارتیییی...

ارتین با خنده: هان چیه خانومم بزار بخندم چیکارم داری ...

من:رستا میخواست امروز بیاد ایران یادت رفت؟!

ارتین: اوه راست میگی ...خب اگ جیغ جیغات تموم شده بیا بریم تا فرودگاه راه  
زیاده....

سریع سوار شدم و ارتین هم سوار شد و گازو داهو \_ برو ک رفتیم. ..

بد از یکساعتو نیم بالاخره رسیدیم

ساعت دقیق ۱ نصف شب بود و پرواز

رستا اینا یک و چهل دقیقه مینشست...

ب طرف فرودگاه رفتیمو داخل شدیم و روی صندلی نشستیم ی جورایی خوابم میومد و یجورایی ذوق داشتم ک میخوام خواهرمو ببینم

نزدیک دوسالی بود ک ازش دور بودمو فوق العاده دلم براش تنگ شده بود ... با اینک تصویری باهم حرف میزدیم ولی بازم بغل خواهرانش کجا

صورتشو داخل گوشی ببینی کجا؟!/

تو فکرو خیالات خودم بودم ک ی لیوان پلاستیکی جلوم ظاهر شد سرمو گرفتم بالا ارتین بود لیوان قهوه ازش گرفتم ک گفت .:

اینو بخور ی وقت نخوابی ... من ک میدونم امشب میخوای خونه بزاری رو سرت...

چ خوب منو شناخته بود بیشعور...

با این حرفش گفتم: بیشعور

ک خندید و لیوان قهوهشو ب لبش نزدیک کردو ی قلوب خورد...

ساعت 1:35 بود ک دیگ تحمل نداشتمو

انگار استرسو همه چی تو وجودم رخ داده بود ... از خوشحالی یا استرس داشتم پامو تند تند تکون میدادم ک ارتین پامو گرفت و گفت: چته

دختر

من : هیچی فقط یکم خوشحالمو استرس دارم همین!

ارتین: اره خیلی کم خوشحالی و استرس داری ....!!

چیزی نگفتم و بد از پنج دقیقه اون خانم مزخرف گفت ک هواپیما شون نشست و منتظر باشیم تا بیان...

با عجله ب طرف اونجایی ک پیاده میشن رفتیم و منتظر موندم تا بالاخره دیدمش

دیدمششش!! اجیم و از نزدیک دیدم ن از پشت گوشی برامدگی شکمش هم کاملا از اینجا مشخص بود دیگ ماه اخرش بود فداش شم من

ابجی گلم....!

صداشون زدم ک منو دیدن و بستمون اومدن با نزدیک شدنش پریدم بغلش و اصلا حواسم ب راستین و بچه داخل دستش نبود و فقط ابجیمو

میدیدم

بد از ی بغل طولانی ب طرف راستین رفتمو با ادبانه سلامو خوش امد گویی گفتم و ریحانه از دستش گرفتمو مشغول بازی باهاش

شدم...ریحانه ی دختر ۲ ساله بود با موهای طلایی و چشمای ابی و پوستی سفید و ی لباس خوشگل و شنل

هم تنش بود فداش شه خاله...♡

ارتین کمک کرد تا سه تا چمدونو همراه با راستین بیارن و ماهم سوار ماشین شدیم منو ارتین جلو نشستیم و رستا و شوعرش و نی نی هاش

پشت.....

الان دوروزی هست ک از اومدن رستا اینا گذشته و ماه تیر هستیم و البته تابستون و افتاب داغش!...

قضیع اینکه ارتین ازم خواستگاری کرده عم ب رستا گفتمو خیلی خوشحال شد

و الان هم خونه مامان بابامون هستیم

خونه ارتین اصلا نرفتم...

صبح با الارم گوشیم از خواب بلند شدم

ساعت ۸ بودو یک 8:45 کلاس داشتم

سریع از جام پریدم بیرون و رفتم

دشوری بد از تخلیه رفتم اشپزخونه

خونه ساکت بود و هنوز رستا خواب بود ارتین هم ک راستین حوصله اش سر نره

برده بودش تو شرکت و خلاصه یکم هم

بگردونش راستین پسری خوب و متین

بود و اما ایرانی بود!

بگذریم ی اب پرتقال ریختم و کیک خیس هم از یخچال در اوردم و ی قاچ

بریدم و گذاشتم تو بشقاب مشغول خوردن شدم... بد از ۱۰ دقیقه خوردن

ظرف ها رو شستمو سریع ب طرف اوتاقم رفتم ی مانتو بلند سورمه ای جلو

باز و زیریش هم ی زیر سارافن حلقه ای مشکی و شلوار لی ابی تیره و مقنعه مشکیمو سرم کردم و شروع کردم ب مالیدن کرم ضد افتابم...و

مثل همیشه

فقط کرمو و ریمل و رژ هلویی رنگمو

زدم و کتونی مشکیمو پام کردم و کولمو انداختم رو دوشم و سریع رفتم بیرون

از پارکینگ 206 دراوردم و سریع سواز شدم گازو دادمو رفتم ...

داخل حیاط دانشگاه بودمو دستم کتابم بود ک گوشیم زنگ خورد محیا بود!

من:الو

محیا:سلام چطوری؟



من:سلام خوبم مرصی تو خوعبی؟

محیا:شکر خوبم...خب رهایی جونمم.

من:هان؟

محیا:پنجشنبه هستا خب؟

من:خب؟

محیا:عروسیمه##\_#

من:عههه ناموصننن؟؟

محیا:رع

امروز یکشنبه بود یعنی چهار روز دیگ!

من:کارت چی پخش کردین؟؟

محیا:اره پسر عمه اینام کمک کردن امروز صبح دیگ تموم شد.

من: کتافط پس چرا ب من نگفتی اینارو

محیا: بخدا اونقدر سرم شلوغ بود ک نگوو

من: کم بهونه بیار .. حالا هرچی لباس عروستو گرفتی؟

محیا: نه هنوز

من: خاعک کامیون کامیون رو سرت چراوو؟

محیا: خب میگم وقت نشد اع!

من: امروز بدازظهر آماده باش باهم بریم بگیریم!

محیا: فدات شم عشقم چشم ! راستی رستا خوبه نی نی ش خوبه؟

من: اولن اون لوس بازی ها و عاشقانه حرف زدنت بمونه برای اریا دوم رستا و نی نیش عم خوبن!... حالا دیع قطع کن

کویز دارم نتونستم زیاد هم بخونم!

محیا: باش فعلا...

من: ياحق

• • • •

ب طرف کلاس رفتم و بد از پنج دقیقه استاد (اقای) کاظمی وارد کلاس شد..

و بد از یکم زر زدن برگه هارو داد و منم

شروع کردم ب نوشتن!

• • • •

پووف محیا||| یکدومو انتخاب کن دیگ

مگ رئیس جمهور میخواد بیستت !

محیا: خب از هیچکدوم خوشم نیومده،

رہا!!!!!! اینو نیگا!!!! کننن

ب جایی ک نشون داده بود نیگا کردم

ی لباس عروس سنگ دوزی شده دکلمه

بود و پوفی نبود و ساده بود و اما زیبااا

از بالا تا زیر شکم تنگ میشد و بقیه اش

خیلی ساده می افتاد زمین!

ب طرف بوتیک رفتیمو اریا ب فروشنده گفت ک بیارتش و اونم آورد و محیا رفت

داخل اوتاق پرو...و بد از ۱۵ دقیقه م

نو صدا زد رفتم و خیلی کم در اوتاقو باز کردم واقعااا تو بدنش عالی بوددد محشر شده بوددد! ی لایک بهش دادمو اریا هم رفت نگاه کردو

خندون برگشت سمت ما

ادیا قصد داشت لباسو بخره...

بد از پرداخت پولش ب طرف کفش فروشی رفتیم محیا خانوم. ی کفش ۱۰ سانتی انتخاب کرد و خرید کوتوله خنگ:/...و بدش هم ی تاج

خیلی خوشگل خرید...

منم ی لباس ماسکی جیگری و کفش پاشنه ۵ سانتی ب سلیقه ارتین گرفتم

....

امروز عروسی محیاچه! و منو پانته آ با محیا اومدیم و الان قهنگا م داره ساییده میشه با دستای این ارایش گر جونننن!!:/

بد از شینیون موهام مثل همیشه بهش گفتم ی ارایش ملیح انجام بده بدطوری باشه ک ب لباسم هم بخوره بد از ۱ ساعتو نیم کارم تموم شد و

کار پانته آ هم تموم شده بود ... و فقط منتظر بودیم

محیا از اون اوتاق دربیاد ب ساعت مچی نگاه کردم نزدیک ۵ بدازظهر بود . . .

در باز شدو و محیا اومد وایییییی خیلی تعقیبر کرده بود و اصلا یکی دیگ شده

بود شنلشو تنش کردیمو اریا بد از پونزده

دقیقه اومد

نوبت نوبتی رفتیم ارایشگاه و پیش هم بودیم و الان هم نوبت منه امروز ۵ تیر

و ۱۱ تیر هم عروسیمه هم تولدم و اونقدر

خوشحالم ک قابل تو صیف نیست ....

داشتم با ارتین تو پاسوژ .ل میچرخیدم

ک من برخلاف محیا دوست داشتم یکم

لباس عروسیم پوف داشته باشه ولی اونقدر زیاد نباشه:/

داشتم داخل سه تا لباس عروس یکی انتخاب میکردم اونیی انتخاب کردم

ک از پشت با اون بند ها بسته میشد

و تنگ بود و از زیر شیکم به بد خیلی خوشگل بودو و اون پوف کمی ک داشت

خواص و شیکش میکرد روی زمینع سینه هاش الماس دوزی شده بود با مروارید و پایین دامنش هم گل دوزی های برق برقی و شنلش هم از

پوست گرگ سفید

بود و خلاصه کفش ستش و تاجش هم گرفتم...

دوست داشتم خیلی سریع ازدواج کنم و با ارتین ی زندگی فوق العاده رو تجربه کنم و این بهم آرامش میداد همه چیز خیلی زود اتفاق افتاد...

یاتسود ماتسود ندش قشاع مندش قشاع هرابود یگدنز یارب ندرک ادیپ دیموا مک مک نوشندرک ادیپ اه هچب ندرک مگ اه پتخېدب ودر[[

جاودزا ندرک ادیپ دیدج

دوستام شادیهاشون....]

با اینکه بعضی جاها سخت میگذشت ولی بازم با همع بدبختی و خوبی ها اون دوران همیشه تو یادو خاطره ام میمونه\*

رهاا رهااا

من:جانم؟

ارتین:چرا هرچی صدات میکنم جواب نمیدی عزیزم!

من:ببخشید داشتم فکر میکردم!

ارتین با حالت شیطون و مرموز:چ فکرییییی؟

من:کوفت منحرف خنگ...

ارتین با حالت عادی:چ فکری؟

من:هیچی عههه

ارتین:خو بگی چی میش بیشور جون

من:خخخخ...

ارتین:کوفته...عن خانوم

من:عن عاقا

ارتین:عن خانوم

من:عن عاقا

همینطوری داشتیم داخل پاساژ با دستای پر بحث میکردیم ک رسیدیم ب ی بستنی

فروشی با لذت ب بستنی قیفی هایی ک فروشنده از دستگاه درست میکرد و میداد دست مردم نگاه میکردم ....

ارتین:الان میام.

رفتو دوتا بستنی گرفتو اومد پیش من رفدیم و روی میز دونفره ای نشستیم

مشغول خوردن بستنی شدیم!

\*

محیا: واییییییی خداااا رها رو نگاه کن

کوفتت شه ارتین

پانته آ: واییییی من چرا پسرررر نشدم!

محیا: رهاااا خیلی خوشگل شدی لامصب

پانته آ: ذلیل نشی... بیشرررر

ارایشگر: وایییی دخترا چقدر بدبختو فحش دادین...

من: آخه خاله مهری قریون صدقشون هم

مٹ ادم نیست

خاله مهری (ارایشگر): خخخخ

من: بچه ها شنلمو میدین؟

بچه ها سریع شنلمو آوردن و انداختم تنم



ب ساعت روی دیوار خیره شدم 4:30 بود و ی ی اس اومد

خانومی حاضری من ۱۰ دقیقه دیگ اونجام ...

نوشتم برا ارتین:امادم عاقایی منتظرم

نشستم رو صندلی و ب لباسای پانته آ و محیا خیره شدم پانته آ ی لباس شب ماکسی سبز ابی پوشیده بود و موهاشو

شنیون کرده بود و محیا هم ی لباس شب زیتونی رنگ پوشیده بود ک خیلی بهش میومد.....

دینگ...دینگ...صدای زنگ بود دستیار ارایشگر رفت و بد از چن دقیقه اومد

و گفت اقا داماد هستن! البته سه تا اقا

داماد بودن یعنی:/

منو محی و پاندا با حرفش پقییی زدیم

زیر خنده شوهر های این دوتا پشه هم حساب کرده بودد و بازم خنده خنده

ب زر زدن های این فیلمبرداره هییی طنازی میکردمو عشوه کصخلی میومدم

ک بد از اوکی دادنش بالاخره بیخیالم شد ...هوففف

داخل ماشین بودیم صدای ضبط هم زیاد و هوهو های پشت سرمون بچه ها مسیروشون عوض کردن و ب طرف تالار و باغ رفتن و ما هم ب

سمت اتلیه...

ب ارتین نگاهي کردم داشت با اهنگ زمزمه میکرد :چونو دلم میره برات میره برات وقتی تو رو دارم همه چی ردیفه

منو میکشه چشماٲ ک همه رو حریفه

جز توعه دیوونه هیشکی نمیدونه وقتی پیش منی همه چی میزونه. ...

با عشق ب سمت خیابون برگشتم و منم

با اهنگ زمزمه میکردم ب تصمیم من امروز برای ماشین عروس Bmv سفید بدون سقف انتخاب کردیم ک فقط با گل

های قرمز روی در و کاپوت ماشین رز قرمز چسبونده بودند ...

بالاخره ب اتلیه رسیدیم و رفدیم داخل

با سلامو مبارک باشه و این چیزا ی ۱۰

تا عکسی ٲشتی با ی عکس بزرگ ک داخل

باغ بودیم و من روی تاب سفید رنگی نشسته بودم و برگشته بودم و ب ارتین

ک با لبخند میخواست مهو ٲل بده نگاه

میکردم و واقعا عکس خوشگلی بود...

قبلا هم ک اومده بودم و ۱۰ تا عکس دیگ با لباس های اسپورت اینا گرفته بودم و اما از عروسی بچه ها هم عکس داریم

و ما هم باید بهشون بدیم پس برای اینک بخوایم بدیم ارتین گفت ک داخل اون عکس ها شنلم تنم باشه...منم ک فقط گفتم چشمممم!♡

بد از ۱۵ دقیقه رسیدیم ب تالار و درحال

پیاده شدن بودیمو فیلمبردار همش کنترلمون میکردو چرت و پرت میگفت و ماهم ک باید حتما قبول میکردیم...

بد از یک پنج شیش دقیقه حرفای فیلمبردار عمل کردن ب سمت باغ رفتیم

ک همه بلند شدنو دست زدن و ب همه سلام میکردم رستا ابجیم با اینک شکمش برامدگی داشت ولی باز هم خیلی خوشگل شدن بود تو اون

لباس ب سمتم اومد و همو تو آغوش گرفتیم

رستا:فدات شم من مبارکت باشع

من:مرسی ابجی ♡

صورتمو بوس کرد و رفت ب طرف مهمون اینا پیش خدمت ها هر دقیقه میز هارو پر میکردن روی میز پر از شیرینی های رنگارنگ و کیک

بستنی و ایمیوه پرتقال و البالو و میوه هم ک کلا همه چی بود با عصبانیت ب ارتین نگاهی انداختم

ک چرا این همه چیز میز هست شاید کم بنظر میومد برای بعضی ها ولی واقعا برا من چیز زیادی بود:\$. تازه غذا هم چهار نوع بودو سلف

سرویس:./

ب ارتین نگاه چپولی انداختم ک چرا انقدر پذیرایی ها ک

ارتین هم دوهزاریش افتاد فهمید و نیشش تا بناگوشش باز شد یکم دیگ

تو اینجا موند و رفت اون طرف باغ مردونه بود ...

از فامیل های من فقط عمع خانم با دخترش مهنازو و نوه اش یعنی دختر

مهناز مریم ک دختری ۱۳ ساله بود اومده

بودند با خاله شادی ک خیلی هم دوشش داشتم و با دوتا پسرش دعوتش کرده بودم و شوهرش...ی خاله مامانم هم بود

و دایی مامانم و خیلی از فامیل های دیگمون و فامیل های زیاد ارتین اینا ک کلا شدیم با جمعیت ۴۴۰ نفر

راستی ارتین ی خواهر داره ک خیلی بامزه خیلی ازش خوشم میاد و خداروشکر مامان بابای ارتین هم منو از نزدیک دیدنو پسندیدنو ی

خواستگاری خیلی شَستی با اجازه رستا اومدنو بعدش هم عروسی و این چیزا

....

ارتین اومد و رو مبل پیش من نشست

و بچه ها هر کدومشون اون وسط ر میدان

من:رقصیدی؟

ارتین:اوهوم... تو چی؟

من:نعج

ارتین:اررره دیگ افرین ک صبر کردی من اومدم ببینم چجوری میرقصی

من: ارتین خفت میکنما.

ارتین: حالا روز ب این عزیزی حتما باید خفم کنی؟

من خنده ای کردم ک ارتین کمی خمارو خیره داشت نگام میکرد ک یکمی نزدیک

شد و گفت: چقد خوشگل شدی!

....

اون عاقعه گفت ک دیگ جایگاه رقص خالی کنین ک عروس داماد بیان برقصن:|

ارتین دستمو گرفتو منو ب سمت وسط کشوند اهنگ ملایم پخش شد ارتین منو کشید سمت خودش و کلا چسبیدم بهش

دستمو داخل دستش قلاب کردم و یکی دیگ از دستامو گذاشتم روی شونه اش اونم یکی از دستاشو گذاشت دور کمرم

اونییی ک باهم داخل خونه تمرین کردیم میخواستم امروز ب 'خ بکشم آخ آخ جوری حرف زدم ک انگار بنده خیلی و بیش از حد مغرورم WOW

الان وقت این حرفاست

تو خفه شو جناب روح جون

باش ....

مرسی

فوتی کردم و ب ارتین نگاه کردم ک انگار

دقیقه هاست داره نگام میکنه توی اون نور کم ک برق ها خاموش بود و فقط ی نور کم رنگ روی رقصیدن ما بود...

...

ارتین:عاشقتم

من:خب میدونم ک

ارتین:کاری کردی ک دیگ خودمو فراموش کنم... واقعا دیوونم کردی رها

من:فقط ی قولی بهم بده!

ارتین:هرچی باشه هستم!بگو [عشقم]

من:هیچ وقت تنهام نزاری!

ارتین:قول میدم

تشادن ربخ ام نونجم و لیلل یادرف زا سک چیه یلو:هدنسیون/وگ هصق\*

روزی ک خیلی خیلی لیلی از دوری مجنون میترسه و تنهاست !!!

• • • •

بد از چن دقیق رقصیدن بالاخره اهنگ تموم شد و همه دست جیغ هورااااا خخ

میخواستیم بریم جامون بشینیم ک گفتن

این اهنگ پخش میشه تا عروس خانم برای اقا داماد برقصه :|

نمیگم از رقص بدم میاد ولی واقعا خسته میشم:/ خخخ ب چی فک میکنم ها

خاک تو سرت واقعا تو روز عروسیت هم این چیزا برات مهمه

من:روح جون مگ نگفتم خفه شو: /

باش...

• • • •

اهنگ چیکار میکنی اینجوری دیوونه میشم از شهاب مضفری گذاشتن و منم

با کمی خجالت شروع کردم ب رقصیدن و ارتین هم شاباش میداد و محیا از دستم جمع میکرد و تو ی سبد خوشگل

میریخت...

چیکار میکنی اینجوری دیوونه میشم

بیا دلبریتو یکم کمترش کن ...

....

حدی داره دل بردن واسه تو مردن

همه عالم ای وای چ بده حالم.

...

دلم دیگ طاقت نداره دلم بیقراره دیگ خستم از حالت چشم تو حاله ی نصفه کاره...

....

.بیباروج ی نیترا و مدرکیم یربلد منم و دشیم شخپ لگشوخ یلیخ مسابل نماد ک ندزق . و ندیصقر هقیقد هس زا دب

نگام میکرد ک الان انگار میخواد منو بخوره:/

هووو هوووو هیییی هییییی

دسته گلمو تو هوا پرت کردم و ب پشت سرم نگاه کردم ک دیدم نگار دوستم دستع گل تو دستشع و مجرده با ذوق بهش نگاه کردم اونم مثل

من بود و تازه

پنج هزاریم افتاد پرهام پسرخاله مامانم عاشقه نگاره ب پرهام نگاهی انداختم ب

خیلی قشنگ ب نگار نگاه میکرد و نگار هم ک خجالتی چشمو رو بسته دسته گل بهم داد و سرشو آورد پایین ولی از خجالتو گل انداختنو



لبخند و..و...و...

معلوم بود بین پرهام و نگار چیزی هست.

....

در خونه باز کردم و کلید برق و زدم و پیش خودم همش

بشکن میزدم و میگفتم:

عروس چقد قشنگه ایشالا مبارکش باد

عروس چقد قشنگه ایشالا مبارکش باد

ارتین خنده ای کرد و اومد پشت سرم ایستاد نفس گرمش ب گردنم میخورد

دو دستشو برد پشت زیپ لباس و بازش

کرد و اروم اروم بند هاش هم باز کرد

نفس نفس میزدم و حالم داشت بد میشد

ارتین هم هر دفعه نفس هلی عمیقی میکشید و معلوم بود فقط ب خاطر منه ک داره اروم عمل میکنه

نم و داتفا منت زا سورع سابل یناهگان یلیخ درک زاب ور اه دنب لک کنیا زا دب\*

از پشت لخت کنار ارتین بوم و فقط ی شورت و سوتین سفید توری تنم بود! برگشتم و نگاه کردم چشاش حسابی

خمار بود و حالش خراب ...

کتشو در آورد و کرواتشو شل کرد و کمر بندشو باز کرد و کمر بندشو باز کرد

ولی شلوارو از تنش در نیاورد و پیرهن سفیدشو دکمه هاشو باز کردو از تنش در آورد و بالا تنه بدون موش نمایان شد ..

ارتین دستشو انداخت زیر زانو هام و یکی دیگ از دستاشو پشت کمرم ...

و بلندم کرد و منم سرمو داخل گردنش

فرو بردم داخل اوتاق دونفرمون بردتم

و منو ب دیوار چسبوند ولی اونقدر بدنم

داغ شده بود ک اصلا سرمای دیوار برام بی حس بود...

ب چشمم نگاهی کرد و گفت: اجازه هست؟ شروع کنم خانومم!؟

چشمامو بازو بسته کردم ک بد از چن لحظه لبامون داخل هم قفل شد و با دستم نوازش بار کمر لختشو نوازش میکردم ک اینطوری وحشی

ترش میکرد و بیشتر منو ب خودش میچسبوند و انگار میخواست لبمو بکنه... بند سوتینمو

باز کردو سوتینمو ی گوشه پرت کرد و منو تو بغلش گرفت و انداختم رو تخت

روم خیمه زد و شروع کرد ب خوردن و مکیدن گردن و لبم و بعضی از موقع ها

منم از شدت شهوت اه میکشیدم

ارتین ب طرف پایین تر رفتو رسید ب سینع هام و اول روشو بوس کرد داشتم

بهش نگاه میکردم ک ی بوس دیگ هم بهش زد و یکی از سینه هامو تو دستش

گرفت و مالش میداد و دیگری داخل دهنش فرو کرد و گاهی هم گاز میگرفت

و منم اه های صدا داری از گلوام ایجاد میشد ... !

ب طرف شورتم رفت و پایین کشیدش

ک\*صم سفید و بدون هیچ ساهی یا لکی. |:

ارتین شلوارشو در آورد ک چشمامو بستم تا الان هم ک از خجالت

میدونستم شبیه گوجه شدم ...

خنده ای کرد و بار اومد سمتم و رفت سراغ ک\*صم و شروع کرد ب خوردن

و گاز گرفتن ...

من: ایهههه ایییییی اه...

ارتین سریع شورتشو از پاش در آورد و اومد سمتم خیلی ریز نگاهی بهش کردم

زیادی گنده بنظر مبومد اب دهنمو قورت

دادم و ترسیده ب ارتین خیره شدم

ک فهمید و منم ک روی تخت دراز کشیده بودم روم خیمه زد و گفت: قول میدم زیاد

دردت نیاد باشع؟

جای کیر\*شو با ک\*صم میزون کرد و

صورتشو آورد جلوی صورتم و دستشو

آورد روی صدرتم و نوازش میکرد و گفت:

چقد خوب شد ک تو رو دارم رهایی♡

بد از چن دقیقه گفت: خب حالا رهای من کبیع هان؟

خنده ای کردم و هیچی نگفتم!

ک گفت:عهههه عشق من کبیع خب!؟

خنده ای کردم و گفتم منم؟؟

ارتین کمی کیر\*شو برد داخلش ک جیغ کوچیکی کشیدم و سیخ شدم

ارتین:اروم باش عشقم ببخشید الان تموم میشه یکم دیگ تحمل کن زندگیم.

[مدرک هلان و ها یمک مه زاب ک درک ورف لخاد ب گید مکی]

ارتین:فدات شم من ببخشید عشقم خانومم خوبی دیگ ببین یکم دیگ مونده تحمل کن زندگی

من:ارت..بیین درد میکنه اه. اییییی جییغ

ارتین:فدات شم گلم میدونم دردت میاد یکم تحمل کن

کمی دیگ فرو کرد و بد از چن مین کل کیر\*شو داخل ک\*صم کرد ک برای ی لحظع نفسم بند اومد و بعدش جیغ.

بلندی کشیدم ک ارتین سریع در آورد و

با دستمال روی ک\*یر و ک\*ص محو تمیز.

کرد و اومد و زیر گوشم گفت: {زن شدنت مبارک خانومم}

لبخندی زدم ک پتو روانداخت روی منو

خودش و پشتم دراز کشید و منو تا بغلش گرفتو اروم گفت:دوست دارم

منم گفتم: من بیشتر

گفت:نعچ من بیشتر

من:عههه من بیشتر

گفت: حالا ناموصن تو این شب هم نشد کل نتدازیم عجبایاااا

خنده ای کردم و گفتم هعی چی میشه کرد

ارتین: بگم چی میشه کرد؟

من: چی؟

ارتین: من دوباره بخورمت...

سرخ شدم و چیزی نگفتم

دلو کمرم هم ب شدت درد میکرد

بیشتر پتو دور خودم جمع کردم ک ارتین

فهمیدم حالم خب نیست و کلا از اون قضیه اومد بیرون چسبید ب حال من!

ارتین: من میرم برات کیسه اب گرم بیارم

سری تگون دادم و رفتن ارتین تماشا میکردم

ب ساعت نگاهی انداختم 4:30 صبح بود

و نیم ساعتی میشد ک دیگ ب زندگی دیگ ای اوفتاده بودم و دلم میخواست

سریع مزه این زندگی زناشویی بچشم...

♡♡♡نامیاز و ناز شخب ب دنتسا رتكد موناخ...نید نید نید نامیاز و ناز شخب ب دنتسا رتكد موناخ♡♡♡

سریع پرونده رو گذاشتم روی میز و ب طرف اسانسور رفتم

سه سالی بود ک از زندگی مشترکم با ارتین میگذشت تو این سه سال خیلی

سریع درسم تموم شد و الان تو بخش

مامایی کار میکنم و از شغلم راضیم♡

ب ساعت مچی نقره ایم خیره شدم و ب پرستار روبه روم گفتم نیم ساعت دیگ

بفرستینش اتاق عمل!سریع کاراشو درست کنین

پرستار:ولی خانوم دکترخانوم

کاشفی هنوز نیومدن

من: ی زنگ بزن ببین کجان اگ عجله نکنین ممکن بچشو از دست بده میفهمین... اصلا مگ تو این بیمارستان

ب این بزرگی فقط دکتر کاشفی دکتر زایمان ب دکو بدقی بگین یا دکتر پرهام فقط سریع ....

پرستار:چشم خانوم دکتر

هوووف ینی بعضی هاشون اصابمو خورد میکنن ناجور...

ب ارتین زنگ زدم منتظر موندم تا جواب بده...

ارتین:جانم؟

من:دلاممم

ارتین:سلام خانوم

من:خوبی؟

ارتین:اوهوم تو خوبی؟

من:خویم

ارتین: چ عجب ی زنگ زدی ب ما

من:خب وقت نداشتم

این نوزاد ها هم ک هرکدومشون یا زردی دارن یا...پوفف



ارتین: یجوری حرف میزنه انگار خودش ب دنیا اومده هیچیش نبوده

من: خو حالا ساعت ۶ کارم تمومه میایی دنبالم؟

ارتین: چشم خانومم♡...رها؟

من: جونم؟

ارتین: دوست دارم♡

من: من بیشتر ...

ارتین: من بیشتر

....

ساعت ۶ بود سریع لباسمو عوض کردم و مانتوی خودمو پوشیدم و ی اس ب ارتین دادم و وسایلمو برداشتم و رفتم

حیاط بیمارستان منتظر بمونم

ارتین داخل حیاط بیمارستان ترمز کرد و منم سریع پریدم داخل ماشین ارتین

ب ارتین سلام کردم و اونم با خوش رویی سلاممو داد و ب روبه رو خیره

شدم تا به خونه برسیم حدود ۲۰

دقیقه یا ۱۵ دقیقه راه بود ...

ارتین:چیزی لازم نداری؟

لازانيا درست کنم؟

ارتین:چ ربطی داره میگم چیزی لازم نداری؟

من:خب تو بگو!

ارتین:هرچی خودت بگی!

من:خب پ ی نون لازانيا بگیر...

ارتین:باشه

....

لازانيا رو داخل توستر گذاشتم ک سر تایمش خانوش بشه.رفتم دوتا چای تازه ریختم و نشستم بغل دست ارتین و ب کاراش ک داشت داخل

لبتاب میگرد نگاه میگردم...

ارتین:رها

من:هوم!

ارتین:رهااا

من:عههه خو چته؟

ارتین:بیشور...

من:مرض!

ارتین:رها خسته شدم

من:از چی از من چرا هوم مگ چیکار کردم؟وایی خدای من هوففف خب...

همون ک اومدم دهنمو باز کنم بقیه حرفمو بزنم با داد و عصبانیت گفت

"ممدش عتسخ ماوخیم هچب نم ک روب نیا مروظنم"

با حرفش زل زده بودم بهش گفتم:

خب چرا اینطوری گفدی؟

ارتین: چجوری گفتم تو اصلا اجازه دادی حرف بزنم:؟؟

سرمو انداختم پایین و هیچی نگفتم

ارتین: اگ امشب اجازه بدی دیگ کلا تموم شه این قضیه نداشتنت...

من: نمیدونم یعنی خب...

ارتین: رها... من بچه میخوام میفهمی تو هم محبوری برای من بچه بیاری من بچه میخوام...

پ. قییی زدم زیر خنده این چرا اینطوری حرف میزنه من بچه میخوام بچهههه

ارتین: رها میزنمتا: /

رها: منم نی نی نمیارما

ارتین: عههههه بيشوررر

نیشمو تا بناگوشم باز کردم و هیچی نگفتم...

بد از خوردن چایی ب طرف اوتاق رفتم

ک ارتین پشت سرم اومد

برگشتم نگاه کردم ک نزدیک شد و

تنشو ب تنم چسبوند و بهم گفت:

الان:)

من: اچه غذا...

ارتین: اهه رها اگ شد یبار بهونه نیاری!

من: خب...

ارتین: هیششش

روم خیمه زده بود و با عشق بهم خیره شدع بود سرشو برد داخل گودی گردنم

گفت سه سالع ک مال من شدی و نمیخوای ی نی نی واس من بیاری؟؟

بوسه ای روی گودی گردنم زد و اومد بالا

و شروع کردیم ب خوردن لپهای هم

کم کم داشتم داغ میکردم و حالم دست خودم نبود دستمو بردم طرف ک\*یر سفتش و اروم اروم مالشش میدادم

و ارتین هم درحال خوردن سینه های گردو سفیدم بود

ارتین\_ همیشه دیوونم میکنی همیشه

و سریع کی\*رشو داخل ک\*صم کرد ک از درد ناله ای سر دادم و چشمامو بستم

ارتین شروع کرد ب تلمبه زدن و روم خیمه زده بود و اون یکی دستش هم داشت با سینه ام بازی میداد و و خودش هم منو میبوسید

بد از چن دقیقه تلمبه زدن ک\*رشو در اورد و منو بغل کرد و ب دیوار چسبوند

و یکی از پاهامو بالا برد و منم کمکش میکردم ک ی وقت زمین نخوریم

ک\*یرشو داخل کصم کرد و دوباره شروع

ب تلمبه زدن کرد دستمو انداختم دور گردن ارتین و فقط اه و ناله میکردم

ارتین\_ امشب تا خود صبح زیرمنی خانوم کوچولو تا من تورو حامله نکنم ول کن نمیشم زندگیم...

و فقط تنها جوابی ک میتونستم بهش بدم اه های متوالی بود ک میگفتم

ابش اومد و همه رو داخل ک\*صم کرد و

منم اون مایع داغ و حس کردم ...

ارتین بغلم کرد و منو رو تخت گذاشت

و از داخل کشو کرمو آورد و رو میز

گذاشت و از اتاق بیرون رفت

ک\*صم خیلی درد میکرد دستمو بردم و اروم در حال مالشش بودم ک ارتین اومد

و با شیطنت نگام میکرد و گفت:

ک\*صت درد گرفته؟ الان پشتت هم درد میگیره خانوممم....

من: ارتیننن....

ارتین ب دستش داشت کرم میزد و ب حالت زار من هم توجه نمیکرد

اومد و منو ب حالت سگی نشوند و

لپ های ک\*ن سفیدمو باز کرد و شروع

کرد ب کرم زدن. ..

من: ارتین گشاد میشه...

ارتین:همش ک با پشتت کار ندارم من فقط بهشتتو میبینم خنگول من...

درحال مالش ک\*نم بود و منم داشت از استرس میمردم ...

اروم ک\*رشو با پشتم تنظیم کرد و کمی داخل برد ک اخی گفتم ک گفت:هیششش

هیچی نمیشه نترس...

کمی دیگ هم داخل کرد ک دیگ واقعا جیغم درومد کمرمو سفت گرفت و منو

بسمت خودش هل داد و نصف بیشتر

کیرش داخل ک\*نم شد ک از درد

جیغ بلندی کشیدم ک ارتین

اروم اروم شروع کرد ب

تلمبه زدن و هیچی

نگفت...

....

ب پهلو خوابیدمو ارتین هم تو اشپزخونه

بود پشتم درحال سوزش خیلی بدی بود... پتو رو رو خودم کشیدم ک یخ نکم



از لختی....

ارتین: ببخشید

من: کار خودتو میکنی بد میگی ببخشید

ارتین: خب چیکار کنم میخواستم دیگ

اومد و پشت ب من خوابید و از پشت چسبید بهم طوری ک مردونگیش ب پشتم چسبیده بود

گردنمو بوس کرد و گفت: ایشالا ک حامله میشی ...

من: ارتین میزنمتا کم بگووو

ارتین: خا باشه...

ارتین دستشو برد زیر پتو و رسوند ب ک\*صم...و اروم مالشش میداد و گاهی هم داخلش میکرد و خودش هم در حال

میک زدن یکی از سینه هام بود...

از صبح اومده بودم ب بیمارستان و حالم

اصلا خوب نبود ... و انگار حالت تهوع بهم دست میداد ...

ب طرف یکی از مسئول های مرخصی رفتم و بقیه روز رو مرخصی رد کردم

و سریع لباس هامو پوشیدم و سوار

ماشین شدم و ب طرف خونه رفتم

...

ماشینو داخل حیاط پارک کردم و سریع رفتم داخل خونه و ب طرف سرویس بهداشتی رفتم و عوقق زدمم

حالم دست خودم نبود و همش سرم گیج میرفت ساعت نزدیکای ۴ بعد از ظهر بود

رو کاناپه دراز کشیدم و ارنجمو روی چشمام گذاشتم سعی کردم ک بخوام

رها رها بلند شوو رها

ب محیا خیرہ شدم این اینجا چیکار میکرد: /؟!

من: سلام تو اینجا چیکار میکنی؟

محيا: و اا سلام ميگم ميخواام بوا الى

لباس بخرم گفتم باهم بریم ک فک نکنم

حال و روزت خوب باشه...

۱. مہ: لی کجاست؟

محيا: تو ماشينه ...

من: اهان خب صبر کن تا پیام

ب طرف اتاق رفته و سریع حاضر شدم

محیا وقتی ازدواج کرد بعد یکسال و ۲ الی ۳ ماه حامله شد و املی ب دنیا آورد

و ماشالا الانم حاملست و ميخواد ارين ب دنيا بياره پانته آهم ک بيچاره ی بار

بچه دار شد ک ب دوما نکشیده سقط شد و الان هم بالاخره ۲ ماه دیگ جیگرای خاله غزل و ترانه میخواد ب دنیا بیاره

البته خودش میگه میخوام ی پسرم برا عاقام بیارم آرش خان: / نمیدونم این دختر چشمه سه تا سه تا بچه میاره: <

بذکریم

عہہہہ ہذگریم چقد من دوران دانشگاه ہذگریم میگفتم خخ

بد از ی تیپ ساده مشکی ب طرف محیا رفتم و کیفمو گرفتم و کلید هم برداشتم

و درو قفل کردم و ال استار مشکیمو پام

کردم.. و سریع ب ارتین پی عم دادم ک دارم میرم با محیا بیرون اونم قبول کرد

با املی یکم تو ماشین بازی کردیم و با محیا حرف اینا زدیم ک بالاخره رسیدیم.....

داخل پاساژ بودیم ک این املی هم هرچی میدید میخواست ...

محیا:اه املی مامان جان بزار ببینم اصلا

چی میخواستم واست بخرم انقد اصابعو

خورد نکن عههههه ساکت باش

املی هم دیگ هیچی نگفت ب چند تا بوتیک رفتیم ک بالاخره خانوم برای نی نی توی شیکمش و املی ی چی خرید

ساعت نزدیکای ۶ عصر بود

محیا:رها بریم بستنی بخوریم؟؟

من:چمدونم:/

املی:اله اله بریم دیگ خواهش

لپ املی کشیدم و گفتم :چون تو گفتی میریم ک حرفم تموم نشده نزدیک بود بالا بیارم دستمو جلو دهنم گذاشتم و

سریع ب طرف سرویس بهداشتی

پاساژ رفتیم و عووق زدم حالم داشت همش بدتر میشد باید حتما ی آزمایشی

چیزی میدادم

محیا:رها! حالت خوبه؟

سری تگون دادم و ب طرف ماشین حرکت کردیم خرید های محیا اینا رو

گذاشتم صندوق و هرچقد هم ب محیا

گفتم بزار من رانندگی کنم خطرناکه نداشت :{

رفتیم و داخل کافه نشستیم و چون هوا

گرم بود ترجیح دادم ی بستنی شکلاتی

د .یش بزنم بر بدن ...

من بستنی شکلاتی/محیا شیرکاکائو خنک/املی بستنی میوه ای

شروع کردیم ب خوردن سفارشاتمون

....

دینگ..

پیام گوشی باز کردم

ارتین:رہا کجایی خانوم؟

من:گفتم ک پیش محیام؟!

ارتین:چیکار میکنی؟

من:اومدیم کافه

ارتین:ای بیشور بدون من!

من:خخ اوھوم

ارتین:عن خانوم!

من:عن عاقا

ارتین:خو حالا برو مواظب خودت باش

من:باش گلم فعلا

بد از خوردن بستنی ها محیا سفارشو حساب کرد و باهم ب طرف ماشین رفتیم ک چند تا از بچه های دستفروش

دیدم دلم براشون ضعف کردم سراسیمع

ب طرفشون رفتم و ...

خیلی نازو خوشگل بودن و ب طرف ماشینا میرفتن و ازشون خواهش میکردن ک ازشون چیزی بخرن

4 رتخد 2 و دوب هلاس 8 رسپ 3

ساله ب طرفشون رفتم و از خیابون

جمعشون کردم و رفتیم داخل پیاده روی

ایستادیم و بهشون سلام دادم و اونا هم

با لبخند جوابمو دادن ازشون چند تا سوال پرسیدمو رسیدم ب سوال اصلی

من:بچه ها شما پدر مادر خواهر یا بردار

ندراین؟؟

یکی از دختر بچه ها:نه خاله من ی خواهر داشتم ک اون الان خارجه پدر مادر مم هم

فوت شدن الان یکی مارو گرفته و ب ما

میگه باید این اجناس بفروشین اگر نفروشین تا ۱۰ شب داخل خیابون میمونین!!

با تعجب و خشمگین و ناراحت بهشون زل زدم کدوم احمقی با این بچه های

طفل معصوم این کارو میکنه ابلهه هاا

چند باری بود ک ب قانون منو ارتین کمک

کرده بودیم بچه های بی سرپرست و ب

ی جایی مثل بهزیستی ک رئیسش دایی

ارتین بود میبردیم الان هم باید همین کارو میکردم سریع ب بچه ها گفتم:

بچه ها دوست دارین دیگ از این بید

این کارو نکنین و همیشه بازی کنین

تو ی جای نرم و گرم باشین؟درس بخونین؟؟

یکی از پسربچه ها:اره اره خاله خواهش میکنم ما رو از دست این مرده نجات بدین مارو میزنه

سریع بچه هارو جمع کردم و کمکشون کردم داخل ماشین بشن املی اوردم جلو

و پیش خودم گذاشتم و محیا هم ک از همه چی خبر داشت فقط کمی با بچه ها

شوخی و سلام احوال پرسى اینا کرد ...

سریع ب دایی محمد زنگ زدم و قضیه بچه ها رو گفتم بعدش هم ب ارتین زنگ

زدم و گفتم ک اونم با ذوق بهم گفت :خوب کارى کردى♡

من:محیا میش ماشینتو ب من قرض بدی



اخه من دیگ دیرم میش تا خونه برم ماشین بردارم تو و املی برین خونه خسته شدین محیا موافقت کرد و بد از ۱۰

دیفه رسیدیم و پیاده شدن و خداحافظی کردیم ....

یکی از بچه ها اومد جلو نشست

و منم اهنگ گذاشتم ک اونا هم با ذوق

دست اینا میزدن و منم فقط داشتم

از بودن کنار این بچه ها ذوق میکردم

بد از نیم ساعت ب موسسه رسیدیم و با دایی محمد دست دادم و روبوسی کردیم

و بچه هارو بهش نشون دادم ک خیلی هم شاد بودن با یکی از خانوم های

موسسه ب بچه ها ی اوتاق بزرگ دادیم

ک داخلش 5 تا تخت بودو پر از اسباب بازی کتاب داستان لباس و...

بد از نیم ساعت بالاخره ب خونه رسیدم

ماشین محیا داخل پارکینگ گذاشتم و رفتم خونه

ب اس ام اس خانوم ژاله دکتر نگاه کردم

ک ارزش وقت گرفته بودم آزمایش بدم

ببینم چرا حالم بهم میخوره

نوشته بود:سلام عزیزم فردا ساعت ۸

بیا مطب

منم نوشتم چشم فعلا خدائگهدار

دکتر ژاله زنی ۴۰ ساله بود و بسیار مهربان و خوش اخلاق...

ارتینو دیدم ک رو کاناپه خوابش برده بود ب طرفش رفتم و نوازشش کردم

و پیشونیشو بوسیدم خواستم برم لباسمو عوض کنم ک مچ دستمو گرفتمو

کشید ک افتادم بغلش

من:دلایممم عاقاییمممم

ارتین:سلامم خانوم مهربون من

نیشم تا بنا گوشم باز شد منظورش از مهربون همون این بود ک بچه ها رو ب

بهزیستی بردم. ..

ارتین:نیششو نیگا کن

بیشتر بازش کردم(نیشمو)

ارتین:الا پاره میشه

دستمو بردم و ی نیشگون از دستش

گرفتم ک اخیی گفت

من:بیار دیع بگی ها بیشتر نیشگونت میگیرم...

ارتین:من غلط کردم

من:کار خوبی میکنی ک غلط میکنی

ارتین :بیشوررر

از روش بلند شدم و رفتمو لباسمو عوض

کردمو ای 'ملفت' شتی درست کردم با دوق و سبزی ..نشستیمو د .. بخوررر

سلام خانوم چگینی♡(دکتر ژاله)

سلام عزیزم چطوری شمااا؟

ب مرحمت شما خوبم خیلی ممنون

ایشالا ک خوب هستین؟

چ اتفاقی براتون افتاده

براش اتفاق هایی ک افتاده بود رو تعریف

کردم ک ازم آزمایش گرفت و گفت ک دوز دیگ پیام جوابو بگیرم بد از ۱ ساعت از مطب خارج شدمو سریع ب طرف خونه محیا اینا حرکت کردم و

در خونه را ب صدا در اوردم و ک درو باز کردو رفتن داخل

املی خواب بود و اریا هم ک شرکت سوئیچ دادم ب محیا و تشکر کردم

و اونم یکم تعارف کرد

یکم صحبت کردیم و قرار شد امروز ساعت 4 بریم خونه پانته آ ک کمکش

کنیم فداش بشم ماه های اخرشه ...

عرد\_همادا# ...

ب طرف در ورودی بیمارستان رفتم ک

همون با وارد شدنم چند پرستار شیرجه

زدن طرفم و فقط کارشون سوال بیچ

کردن من بود:|

بد از تموم شدن سوال هاشون و دهن سرویس کردن بنده با خانم رحمانی

و خانوم سعیدی دکترهای بخش زنان

و زایمان نیز صبح کردیم و بد از چهل

دقیقه ب اوتاق خودم رفتم...

بد از اینک لباس مخصوص رو پوشیدم

و گوشی رو داخل جیب مانتوی سفیدم

انداختم و پرونده چند تا از مادران(کسانی ک تازه بچه های خود را ب دنیا آورده اند) ب دست گرفتم و

ب طرف طبقه بالا حرکت کردم...

سلام عزیزم حالت نی نی چگونه

خانومه:سلام خانوم دکتر خوبه ولی خودم زیر دلم خیلی درد میکنه

من:خب عزیزم اون بخاطر زایمانو بخیته نگران نباش♡

ب طرف چند تا مریض های دیع هم رفتم

ب ساعت مچی داخل دستم نگاهی انداختم ساعت ۱۲ بود ک من برا ساعت

... دشیم ضوع متفیش ۱:۳۰

...

ب طرف خونه حرکت کردم و سریع ماشین داخل پارکینگ گذاشتمو پریدم

حموم ...

بد از حدود ی ساعت ع حموم اومدم بیرون و سریع ی تاپ و شلوار انداختم

تنم و کولر روشن کردم و نشستم جلو

تلوزیون این شکم لامصب هم ک فقط

قیلی ویلی میرفتو صدا میداد:/

زنگ زدم و چهار تا پیتزا سفارش دادم و

ب طرف اوتاق خودمو ارتیین

حرکت کردم

داخل مانتو ها ی مانتو جیگری رنگ انتخاب کردم با مروارید های سفید

و شلوار لی تیره و شال حریر کرم رنگ

و بد از ارایش خیلی کم کتونی سفیدمو

پام کردم و در خونه فقل کردم ک همون

موقع دینگ زنگ خونه ب صدا درومد و باز کردم پیک بود ک پیتزا رو آورده بود

چولشو حساب کردم و پیتزا هارو داخل

ماشین گذاشتم و سریع ب طرف خونه

پانته آ حرکت کردم و البته ب ساعت ک ۴ نشون میداد نیز توجه کردم و برای خودم فاتحه ای فرستادم :/...

بد از 20 دقیقه رسیدم و ماشین داخل کوچه پارک کردم و زنگو ب صدا دراوردم

ک تیک باز شد پیتزا ب دست ب طرف خونه حرکت کردم ...

با دیدن پانته آ ی جیغ کوتاهی زدم و ی دستی بغلش کردم دبع کلن شبیه خرص شده بود واقعن الان میتونم بهش بگم

پاندا چون واقعن پاندا شده

خخخ

محیا اومده بود و رفتم داخل خونه

چنان دادی زد سرم ک چرا دیر کردم

عی چیزا منم ک فق میگفتم خفه و

با املی سرگرم شدم ...

ب بچه از قبل گفته بودم پیتزا میگیرم

و ب نظر میرسید بچه ها اصن غذا اینا

نخوردن چون شیرجه زدن رو پیتزا و

شروع کردن ب خوردن

و منم با گذاشتن تیک اول داخل دهنم و با قورت دادنش عوقمم گرفت و سریع

ب طرف دشوری حمله ور شدم...

پانته آ و محیا هم بدو بدو پشت سرم

اومدن و همش در میزدن

محیا:وایی چیشدی رهااا

پانته آ:عزیزم حالت خوبه..!!؟



من:خویم برین غذاتون بخورین صورتمو شستم و بد از ۱۰ دقیقه از دستشوری

خارج شدم بچه ها میتزاشون خورده بودن:/ چقد تندتند خوردن...

سرمو دستم گرفتمو رو کاناپه .لو شدم

...

محیا و پانته آ ب طرف اومدنو تو ثورتم با نگرانی زل زدن

و همش سوال میپرسیدن و چرت و پرت میگفتن وایی ک چقدر رو مخ بودن

با اعصابانیت دادم زدم و گفتم

اه خفه شید دیگ

روی کاناپه دراز کشیدم و ارنجمو روی پیشونیم قرار دادم

املی:خاله پیتزاتو نمیخوری؟

محیا:عهه املی خوردی دیگ!!

من:بخور من نمخورم املی

املی هم شروع کرد ب خوردن ماشالا ب ننش رفته نمودن چجوری دوتا پیتزا ب اون گندگی خورد اصن:|

....

باصدای خنده های چند نفر از خواب پریدم و با ترس ب اطراف 'ل زدم

صدا از اوتاق خواب میومد املی رو کانپه خواب بود و ملافه تا صورتش

اومده بود ملافه رو کمی پایین کشیدم

و ب ساعت نگاهی انداختم نیم ساعت

بود ک خوابیده بودم ...

ب طرف اوتاق رفتم اوتاقی ک برای دوقلو ها بود

قرار بود امروز منو محیا مثلا ب پانته آ

کمک کنیم:/

محیا:وایی عزیزم بیدار شدی

من:ن هنو خوابم:/

محیا:عه خب باش

من با خنده: زهر مار

محبا: خخ... "راستی ارتین زنگ زد گفت

چرا هرچی زنگ میزنم ج نمیدی

تازه یادم اوفتاد گوشی رو سایلنت سریع ب طرف گوشیم رفتم

اوه اوه 32 تا تماس بی پاسخ

یا ابولی...

سریع ب ارتین زنگ زدم ک با داد گفت:

ده بار بهت گفتم اون گوشی لعنتی رو سایلنت نذار چند بار باید بهت زنگ بزنم

هااان؟

من: خب حالا چته عهه... نمیزاری ادم حرفشو بزنه خواب بودم حالم خوب نیس

ارتین: خانومم چیشده بر دکتر حاضر شو الان میام

خدایا همه شوعر دارن منم دارم تا چن دقیقه پیش اوفتاده بود ب جونم دلاخترخ رمو میجویید الان میگم خانومم بریم دکتر خداوندا شفا

بدع... آمین

من: لازم نکرده...

ارتی: رها

من: جانم

ارتین: کی میایی خونه؟

من: مگ خونه ای؟

ارتین: اوهوم...

من: اوخییی چ زود اومدی...

ارتی: اوهوم...

من: چیزی شده..؟

ارتین: ن چیزی مگ باید شده باشه؟

من:چی میخوای بگی داری استخاره میزنی؟

ارتین:هیچی خانومم

مشکوک گفتم:چپشده...ناراحتی نکن..

ارتین:بدا...میگم...دوست دارم...خدا حفظ

و سریع قطع کرد بدون اینکه من بخوام

جوابی بدم...!

...

ب طرف بچه ها رفتم داشتن لباس اینا برا دوقلو ها درست میکردن و داخل

کشو میزاشتن ب اون طرف اوتاق بچه

ها نگاه کردم خیلی از عردسک ها هنوز

داخل زمین پخش شده بودن و زیر دستو

پا بودند

ب طرف عروسک ها رفتم و شروع کردم

ب فکر کردن ک هرکدوم کجا قرار بدم

خسته و کوفته در خونه باز کردم و ارتین

ک با اصابی خورد و اخمو ب لبتاب

خیره شده بود و تندتند درحال

تایپ کردن بود...

من:دلا ممم

ارتین بدون اینک سرشو از لبتاب بیرون بکشه گفت:سلام

از این کارش تعجب کردم چون تو این سه چهار سال ک باهم بودیم اصلا همچین اتفاقی نیوفتادع ...

شونه ای بالا انداختم و ب طرف اوتاق رفتم لباس هامو دراوردم و ی تیشرت و

شلوارک پوشیدم و موهامو باز کردم و

بافتم و ی براق کننده لب زدم و ریملمو

تمدید کردم...

ب طرف اشپزخونه رفتم و شروع کردم

ب درست کردن قهوه و جوش اومدن اب

این چیزا تا جوش اومدن اب رفتم کنار

ارتین رو کاناپه نشستم...

داشت داخل گپ با چند تا از کارمند های

خارجه گویا چت میکرد چون هرچه مینوشتن انگلیسی بود...

من:چیکار میکنی؟

ارتین:هیسس

وااا این چرا اینطوری شده ...

ارتین بد از نیم لبتاب و خاموش کرد

و خیره نگاهم میکرد و رو لبام ایست

کرد ...

زبونی رو لبم کشیدم و حمله ور شدم

سمتش و لبشو شکار کردم....

تند تند لباس های همدیگ درمیاوردیم و

صدام دیگ در اومده بود ...

خیمه زد روم و شروع کرد ب مک و گاز گرفتن گردنم ...

وایی ک میدونستم چجوری هم جاش میمونع . .

صبح با خستگی بیدار شدم ارتین پیشم

نبود ب بدنه برهنم نگاهی انداختم و

ب طرف حموم اوتاق حمله ور شدم

بد از نیم ساعت ک هنوز داخل حموم بودم تازه یادم اوفتاد. ک باید برم ب

بیمارستان تا جواب آزمایشمو بگیرم

سریع از حموم بیرون اومدم و خودمو

خشک کردم و سریع ی مانتو سبز لجنی

با شلوار تنگ مشکی پوشیدم و با شال مشکی کتونی سبزمو پام کردم و کیف

دستی مشکیمو گرفتم و کارت عابربانکمو و گوشی را داخل کیفم انداختم و سوییچ از روی میز عسلی گرفتم و ب ساعت مچیم نگاهی انداختم

ساعت یک ربع مونده بود ب نه . .

سریع سوار ماشینم شدم و گاز دادم

تو راه تازه یادم اوفتاد ک هیچی نخوردم

و چقدر الان دلم داره ضعف میره ...



ب طرف بوفه بیمارستان رفتم و ی کیک گرفتمو پولشو حساب کردم و سریع

ب طرف بخش آزمایش رفتم ...

با سلام منتظر برگ آزمایش شدم دکتره

ی نگاهی ب برگه انداخت و با لبخند

بهم گفت:

"ملگ نیتسه رادراب امش...عشاب کرابم"

....

ادامه درع

با گفتن حرف خانومه شمع نگاهش کردم

و برگه آزمایش ازش گرفتم سه هفته

بود ک بادارم!!!و الان علائمش مشخص شده واییی خدای من اگ ارتین بفهمه

زمین و اسمون ب هم وصل میکنه

دستمو روی شکمم گذاشتم و

اروم روی صندلی زیر درخت

داخل بیمارستان نشستم و کیکی ک گرفتم و شروع کردم ب خوردن و با لبخند ب آینده زیبا و درخشانم فکر میکردم....

ارتین ♥

ب طرف لبتاب رفتم و سریع شروع کردم چت کردن با سام

سام یکی از کارمند های شرکت های پدربزرگم بود ک داخل شرکت کار میکرد

پووفی کشیدم و خسته از این ک شرکت

خیلی وضعش وخیم شده بود هرچه سریعتر باید ب المان میرفتم...

ولی رها چی رهارو چ جوری داخل

خونه ب اون بزرگی تنها بزارم

اونم چن روز شاید هم چن ماه...

رها ♥

ماشین روشن کردم و سریع ب پانته آ زنگ زدم و ازش پرسیدم خونت یا نه

ک گفت اوع خونت و محیا هم صداکردم ک بیاد بریم خونشون تا قضیه

بهشون بگم ...

من:خب بچه ها ی چی شدع!..

محیا: بنال دیگ چتے

من:خب ی چی شدد دیگ

پانته آ: ای درد بگیری کصخل بگو دیگ جونمونو ب لبمون رسوندی

من:خب ب کسی نگینا حتی شوعراتون

پاندا:ن نمیگیم بگو...

من:نگيينا|||

محیا: رہا ا ا ا ا ا بناللل دیگ گ گ گ گ گ گ

من: خب چیزع مع حاملم

چن دقیقه همی‌طوری مات و مبهوت بهم خیره شده بودن ک ب خودشون اومدن

و پريدن بغلم و اظهار شادي كردن

اون روز هم ک انق رقصیدیم و چرت و

پرت گفتیم خندیدیم

خسته شده بود و ب طرف خونه حرکت کردم

ارتین تو اشپزخونه بود و داشت شام درست میکرد و با گوشی هم المانی

صحبت میکرد...

این چند روزه فکرش خیلی مشغوله و اصلا تو حال و هوای خودش نیست ...

حرفش ک تموم شد گوشی روی اپن

گذاشت ک رفتم از پشت بغلش کردم

و گفتم: دلام عاقاییم...

ارتین: سلام خانوم

من: خوبی؟

ارتین: هوم..تو چطوری؟

من:خویمم..

ارتین:برو لباساتو عوض کن بیا میزو میخوام بچینم

من:زود نیست انقدر زود درست کردی؟

ارتین باغم ب چشمام نگاه کردو لبخند تلخی زد و گفت....

ارتین:من باید برم...

متعجب بهش خیره شدم و ته دلم خالی شد سریع گفتم:ین...ینی..چ..چی؟

ارتین نفسی از سر بدختی کشید و گفت:

اگر نرم بابابزرگ ازم ناراحت میشه...

شرکت بابابزرگ داره ورشکست میشه

باید حتما برم آلمان...

اصلا باورم نمیشد ک میخواد بره...چقدر ینی...تاکی حرفمو ب زبون اوردم و پرسیدم:چقدر تا کی میخوای اونجا باشی

ارتین:شاید چن روز یا چن ماه...

اشکی از چشمم چکید ک ارتین سریع

اشک روی گونمو با شستش پاک کرد

و منو در آغوش کشید

سفت و محکم بقلش کردم و شروع ب گریع کردن کردم اخه من چجوری دوریشو تحمل کنم؟؟؟

یاده بچه داخل شکمم اوفتادم و با صدای بلند تری شروع ب گریه کردن کردم

ارتین:گریه نکن خانومم...

من:اخه چرا(گریه)

ارتین:زود برمیگردم

از اغوش پر گرمش بیرون اومدم و لبهاشو محکم پوسیدم...

بد از چن دقیقه بیخیال هم شدیم

من:ارتین...

ارتین:جانم؟

میخواستم الان بهش بگم دوست داشتم

بدونه من حاملم شاید نره شاید نره منو

تنها نزاره بمونه بزرگ شدن بچشو داخل

شکمم ببینه کمکم کنه همیشه باشه...

من:ارتین...من...من..

ارتین:توچی؟

من:ارتین من

مگب متسنوتن هرا مدش نوغاد متسکش)

نشد میخواستم ب بهترین نحو بگم بهش

پس ماستمالیش کردم و گفتم:

من دلم برات تنگ میشه

ارتین لبخند تلخی زدو گفت: منم

مکی: عی میری؟

ارتین: امشب

با حرفی ک زد نفسم تو سینه حبس شد بینی امشب واقعا میخواست بره

....

ب طرف اوتاق رفتم و گریه کنان شروع ب جمع کردن لباساش کردم...

چن دقیقه دیگ برای چن وقت میخواد از پیشم بره:)

من: ارتین

ارتین با لبخند تلخی گفت: چون دلم دردونم؟

من: دوست درم

و پریدم بغلش محکم بغلش کردم جوری ک تا چند وقت بدونم بخوام و بفهمم ک پیشمه بوش حس کردنش کنارم باشع

دستی براش تگون دادم و تا چند دقیقه همونطور ب رفتنش خیره شدم بو کم نزدم و فقط اروم اشک ریختم ...



دو هفته ای بود ک از رفتن ارتین گذشته بود هر روز زنگ میزد و کلی قریون صدقم میرفت چن باری هم تماس تصویری بود لاهم حرف زدیم

شکم هم ک هنوز برآمدگی نداشت ولی حالت تهوع هام زیاد بود

امروز قرار بود بریم پیش پائنه آ داخل بیمارستان فداش بشم من دیروز بچشو

ب دنیا آورد یعنی 5تیر ماه...

با صدای زنگ گوشیم ب طرفش رفتم

محیا بود

محیا: الو سلام چطوری ؟

من: سلام خوبم مرسی املی خوبه؟

محیا:اره خوبه...میایی دیگ؟

من:کجا بیمارستان؟

محیا:اوهوم

من:ارع بابا میام:/

محیا : خب ی ربع دیگ آماده باش با عاقام میایم دنبالت

من:باش خدافس

پوفی کشیدم و بطرف طبقه بالا رفتم و

در اوتاقو باز کردم و ی مانتو گشاد نوک مدادی با شلوار لی تیره تنم کردم با شال

نوک مدادی و کتونی نوک مدادی رنگم

ومثل همیشه ی ریمل رژ زدم رژم هم قهوه ای مایل ب آجوری ...

بد از چن دقیقه زنگ ب خونه ب صدا درومد گوشیمو داخل جیب مانتوم انداختم و درو قفل کردم و کلیدمو انداختم داخل جیبم...

من:سلام

املی:سلام خاله

اریا و محیا:سلام

بد از سلام و احوال پرسى آريا راه افتاد

با ديدن پانته آ رو تخت بيمارستان با اون لباس صورتى ليخندى زدم و اروم درآغوشش گرفتم احسان هم اونجا بود

باهم سلام و احوال پرسى كرديم ولى خبرى از دوقلو ها نبود؟!

محيا:نى نى ها كجان؟

پانته آ:پيش بقيه نوزاد هان

من:چراو؟

پانته آ:يكم زردى دارن

من:فقط حيف...

پانته آ:چراعزيزم ...

من:تو ديگ اون شكم ندارى رسما پاندا شده بودى

بووم همه جمع زدن زير خنده ولى من خنده كوتاهى كردم و فقط نبود ارتين

خیلی زیاد داشت آزارم میداد

....

ب طرف طبقه بالا رفتیم تا دوقلو ها رو ببینیم

وایی ک چقدر نازو کوچولو بودن:)♡

خدا روشکر زیاد تو دستگاه نمیمونن و امروز ک دوشنبس چهار شنبه مرخص میشن...

ید از نیم ساعت ک تایم ملاقات هم ب پایان رسید قدم تو رسیده دوقلو هارو ب احسان و پانته آ از طرف خودمو ارتین

تبریک گفتم و با محیا و اریا و املی

ب سمت ماشین حرکت کردیم...

بچه محیا هم ب دنیا اومد بچه های احسان و پانته آ ۶ ماهشونه

منم ۴ ماهمه شکمم هم کمی بزرگ شده

ولی هنوز خبری از ارتین من نیست:(

(: هتفرک ههام ۴

ب طرف ماشین با املی رفتم و سریع حرکت کردم و ب بیمارستان رسیدم..

ی کمپوت اناناس و البالو گرفتم و ب طرف اوتاق محیا حرکت کردم

املی تا محیا رو دید بدو رفت پیشش

منم بد از سلام و احوال پرسى گونه

محیا بوسیدم و ب پسر کوچولو داخل

آغوشش نگاهى انداختم و نوازشش کردم...

همینطوری داشتم با اریا و محیا حرف میزدیم ک مسیج اومد

مسیج:♡/

سلام عزیزم خوبی گلم خانوم دکتر هستم امروز بیا سونوگرافی وقتت

امروز رد شده گلم.

سریع نوشتم:

سلام خوبین؟چشم حتما میام ساعت چند فقط؟

بد از چن دقیقه نوشت:

ملگ شاب اجنیا رهظزادب5

من سریع نوشتم:

چشم حتما فعلا خدا حافظ

...

پوفی کشیدم و زنگ زدم ب ارتین

ی بوق دو بوق سه بوق چهار بوق....

ولی برنداشت کمی نگران شدم ولی

دیگ زنگ نزدم:)

ب طرف خونه رفتم و ب طرف حموم

رفتم و شروع ب شستن خودم کردم

بد از یک ساعتو نیم از حموم اومدم بیرون حالا خوبه دکتر گفته زیاد نباید

داخل حموم بمونم:)

سریع ی مانتو حاملگی بلند آبی تیره

پوشیدم و شلوگر بشی مشکیمو پام کردم

و با کتونی راحتو لژ دارم...و شال مشکی

ساعت مچی مشکیمو داخل دستم انداختم و گوشیمو داخل جیب مانتو انداختم و کلیدو از جای همیشگی برداشتم و ب عکس خودمو ارتین و

مامان و بابا زل زدم و ی لبخند کمرنگ

اومد روی صورتم و خیلی زود محو شد...

از اینک بچم ی پسر بود ی پسری ک مثل کوه پشتم بود همیشه..

پسری ک عاشق باباش میشه...

پسری ک باباش عاشقش میشه...

با ذوق ب طرف پاساژ حرکت کردم ...

و ب طرف مدرن ترین فروشگاه ها حرکت کردم کارت عابر بانکمو از داخل

جای مخفیة ماشین برداشتم و ب طرف

یکی از بوتیک های نوزادی ها رفتم و سلامی کردم و شروع کردم ب نگاه کردن

ب لباسا...

چندتا لباس های زیبا انتخاب کردم لباس زمستانه لباس خونگی های شیک و لاکچری...

با دست پر ب سمت خونه رفتم و

ب طرف اوتاق های خونه حرکت

کردم و اوتاقی ک ب اوتاق منو

ارتین نزدیک بود انتخال کردم

اون اوتاق اوتاقی بود ک فقط ی فرش

راوید ب نوزیوا یبوچ کچوک هناخاباتک ی هرفن کت لبم ی و تشاد یرتم ۱۲

و پرده طوری سفید اویز ب پنجره بزرگ

اوتاق....

تصمیم گرفتم چند نفر بیارم تا اوتاقو خالی کنن:/ تا بتونم برای گل پسر

وسایل های مورد نیازشو بخرم

ولی ای کاش میشد با پدرش

اتفاق می اوفتاد همه اپنا

همشون...:)

وایی که چقدر تازگی ها حساس تر از قبل شده بودم... پوفی کشیدم و با اون شکم گنده شروع به ساییدن میز تلوزیون کردم ...

هنوز هم تنها بودم حوصله کار کردن نداشتم هر وقت یادش میوفتم حاله از این رو به این رو میشه...

اروم اروم دیگ دست از کار کشیدم و هرچی البوم از خودمو ارتین بود اوردم و دورم چیدم

و نگاهشون میکردمو و اشک میریختم

نگاه کن گل پسرم نگاه کن بابایی نیست



ولی تو دوش داشتہ باشا همونقدری کہ من دوشش دارم نگاه کن اینم باباته (گریه)...

من: دلام ارتینم

ارتین: به به سلام خانومم چطوری؟

من: خوبم:)

ارتین: این طور ب نظر نمیاد

هه فک کردی بدون تو میتونم خوب باشم عن عاقای دیوٹ: /؟

من: نع خوبم

ارتین کی میایی پس بخدا خسته شدم

حتی یبار هم نیومدی منو ببینی 6 ماهه

رفدی کجایی پس حداقل ی دوروز نیومدی اینجا نیومدی ببینی من چجوری احوالم چ چیزایی تغییر کرده نکرده: /

ارتین قطره اشکی از صورتش چکید

من: عههه اینارو نگفدم گریه کنی

ارتین دستی تو موهاش کشید گفت: میام زود میام

دستی ب شکمم کشیدم و برای بهزار م

ب حرفش ایمان اوردم و میدونستم میاد

بالاخره میاد...

اهنگ گذاشتم و به طرف اوتاق گل پسرم رفتم پسری ک هنوز با باباش ننشسته بودیم اسمی براش پیدا کنیم:)

همه اوتاقش مرتب و زیبا بود اوتاقی تبا م سفید و طوسی بود و حمام دسشویی

باهمی ک داخل اوتاق بود به رنگ سبز و سفید طراحی شده بود ک پرده حمام و حوله تواله و... سفید و سبز بود ...

همه جا مرتب و تمیز بود همه وسایل های مورد نیاز بچمو خریده بودم و ب کمک یلدا سحر و بقیع بچه ها اوتاقو تزئین کرده بودم و به همه

کسایی ک میدونستن

من باردارم گوشزد کرده بودم که هیچی

به ارتین نگن ...دلیلش هم برام زیاد نامعلوم نبود ولی اینو میخوام که وقتی میاد خودش بفهمه ...

روز ها شب ها همه پشت سر هم میگذشت و شکم من هم بزرگتر میشد

و اما از ارتین خبری نبود هر روز در تماس بودیم و میگفتیم و میخندیدیم ولی وقتی پیش هم نبودیم چه فایده ای داشت ...

امروز قرار بود بچه ها بیان اینجا

یلدا مبینا سحر محیا پانته آ

با دخترا خوش بگذرونیم...

سریع به طرف مبهوه های داخل یخچال رفتم و شروع کردم به شستن و خشک کردنشون و چیدنشون داخل ظرف

و شربت پرتقال هم درست کردم و شیرینی هایی ک درست کرده بودم نیز داخل ظرف طلاکوب شیرینی خوریم ریختم...

و رفتم و روی کاناپه ولو شدم تازگیا چقدر تنبل شدم نعج نعج ...

دینگ دینگ

فک کنم اومدن درو بار کردم و منتظر موندم بیان ...

بد از سلام و احوال پرسى با مبینا ، با راشین پسر کوچولو

... دوب نیریش و هزماب مه یلیخ ک دوب هدموا شلاس ۴

بد از چند دقیقه سحر و یلدا اومدن

با سلام و احوال پرسى دعوتشون کردم

داخل خونه یلدا ک ی دختر به اسم یاسمین به دنیا آورده بود ک نزدیک دوساله..و سحر هم ک ی دختر یک ساله

به اسم ساره ...

نشسته بودیم و از هر دری حرف میزدیم

که بالاخره این کصخلا هم زنگ درو زدن

دینگ دینگ...

ب طرف در رفتمو باز کردم و محیا پائنه آ با چهار تا نی نی وارد شدن وایی که مادر شدن چقدر بهشون میومد

و بنظر میرسید من از همشون تنبل تر بودم و فقط من بودم ک باردار بودم

خخخ

امروز هم تموم شد و خبری از ارتین نبود

دوباره اهنگ زدم و زیر لب میخوندم

چطور منو ولم کردی

همش تو فکرتم منو طلسم کردی

حرفایی زدی ک دلم لرزید

Sogand

اهنگ بعدی

محسن ابراهیم زاده

مگ داریم این همه عاشقو مجنون...|

از دوری یار کصخل شدیم رفت هعییی

به طرف تخت خواب رفتم و از خستگی فقط دلم خوابو میخواست....

سه ماه پد...♡

با حس دردی ک داخل شکمم بود از خواب پریدم و جیغی کشیدم و ناله هام

باصدای بلند ب زبون میاوردم

و فقط خدا رو صدا میزدم

و اشک میریختم

ب نبود ارتین عادت نداشتم و گاهی هم ارتین صدا میزدم ولی دریغ از کمکی یا صدایی ازش...

ب طرف گوشی رفتم و سریع شماره محیا گرفتم ی بوق دو بوق اه بردار دیگ

محیا :الو جونم عزیزم؟

با نفس های تیک تیک سریع گفتم: محیا ب...د...و بیایا بی..اا..دا..رع...پسرم...میاد

محیا:واییی خدا صبر کن گلم تحمل کن الان میام

گوشی رو تخت انداختم و فقط روی تخت به خودم میپیچیدم ولی اصلا

نمیتونستم بلند شم و فقط روی تخت

نشسته بودم .

گوشی تو دستم گرفتم ک ی مسیج اومد

بازش کردم

ارتین بود لبخندی از درد و اشکی از نبودش و بدنیا اومدن پسرش ریختم

و با بدختی شروع کردم ب خوندن

ارتین:سوپرایز دارم برات

خواستم بنویسم {چی} ولی نشد نتونستم ....

گوشی از دستم افتاد و دیگ هیچی نفهمیدم و اروم اروم همه جا برام تیره و تار شد...

ارتین♡

با لبخندی گشاد به طرف هواپیما رفتم و چمدون و به یکی از کارکنان دادمو

به طرف صندلی خودم رفتم و نشستم

و از اینکه شرکت به خوبی از این به بد

داره پیش میره خوشحالم کرده بود و مهم تر از اون این بود که خانوممو زندگیمو

...شمنیبیم گید تعاس دنج ات هک مراد قوذ و مدیدن هک ههام9

کلید انداختم و در خونرو باز کردم و

داخل شدم ولی هیچ صدایی نمیومد

چند باری رها رو صدا زدم ولی خبری از کسی نبود همه(نویسنده:البته اوتاق مهمه که پر وسایل نوزادی ایناس ندیده)

متفر نومکرتشم قاتوا فرط هب مدوب عدیسرت دوبن یلو متشگ و راه قاتوا

گوشی رها پایین تخت اوفتاده بود خودش هم نبود گوشیشو باز کردم روی مسیج من بود عن خانوم پس دیده

بیخیال شدم و سریع شماره محیا رو گرفتم:

من سلام خوبی رها پیش شماست؟

محیا ک بنظر تعجب کرده بود :گفت اقا ارتین خودتونین؟

جایی که بود شلوغ بود صدای امبولانس و ناله های زنی هم میومد با ترس گفتم:

بله منم همین الان رسیدم ایران چیزی شده؟ شما کجایی؟

محیا: راستش رها رو داریم میبریم بیمارستان(...)

من: چرا چیشده

محیا: خودتون بیاین ببینین فلا

سریع گوشی قطع کردم و ماشین رها از پارکینگ در اوردم و با سرعت 100+

گاز دادم و ب طرف بیمارستان حرکت کردم ...

به محیا و پانته آ سلامی کردم و دستی به اریا و احسان دادم ک اریا گفت:

کجایی تو پسر

سری از روی تاسف تگون دادم و دستی لای موهام کشیدم و جریان از بچه ها پرسیدم و فقط بچه ها گفتن :

نمیدونیم چش شده که سریع خواستن عملش کنن

با حرفشون حسابی حرصم گرفت اخه این چ حرفیه میزنن معلوم بود که کاسه ای زیر نیم کاسست مشکوک نگاشون کردم ک گفتن بزار خودش



از اوتاق عمل

بیاد بیرون ازش بیرس از ما نخوا ...

سری تکون دادم و رفتم حیاط محوطه بیمارستان.....

محیا♡

الان نزدیک دو ساعتی هست که رها داخل اوتاق عمله و خبری از دکتری پرستاری نیست فقط زیر لب ایه الکرسی میخوندم و حرفی نمیزدم  
پانته آ هم زیر لب قران میخوند... این ارتین هم که معلوم نیست کجا رفت پوفف..

در اوتاق عمل باز شد و پرستاری بچه ی ارتین آورد و سریع ب بخش نوزادان برد

ارتین هم که معلوم نیست کجاست اگ الان بود حتما سکنه میکرد که این بچه داخل اوتاقی ک همسرش داره عمل میشه

چیکار میکنه:/

بد از ی 10 دقیقه رها اومد بیرون رنگ پوستش از سفیدی به زردی رفته بود

و چشمانش نیمع باز بود ...

بردنش به اوتاق و منو پانته آ هم پشت سرشون رفتیم تا بریم داخل اوتاق پیش پانته آ که بیشورا نذاشتن به اریا گفتم

که بره ارتین صدا بزنه اونم سری تکون

داد و سریع ب طرف حیاط بیمارستان رفت...

ارتین بدو بدو ب طرف من اومد گفت که کجاست رها

منم با سر به اوتاقی ک رها بردن نشون دادم که 'ول میخواست بره داخل که پرستاره جلوشو گرفت و نمیزاشت

ولی ارتین با اینکه استرس داشت و ترسیده بود با ارومی گفت:

خانوم همسر من اینجا هستن برین لطفا

بگین دکتری که عملش کرده بیان

پرستار: چند لحظه

دکتر اومد و ارتین بدون اینکه اجازه بده دکتر حرفی بزنه گفت:

سلام خسته نباشید لطفا بزارید من چند

لحظه خانوممو ببینم خواهش میکنم

دکتر که از اصرار های زیاد ارتین نتونست چیزی بگ اجازه داد که ی ربع بره داخل

رها♡

سرم گیج میرفت و اصلا حالم خوب نبود

به شکم ک برامدگیش دیگ کاملا محو

شده بود خیره شدم و لبخندی زدم ...

و پیش خودم چهره پسرمو مجسم کردم

با بازو بسته شدن در و فکر کردن به اینکه پرستاره چشمامو به فرد دوختم

ک وایی خدای من چی میدیدم

ارتین!!!!!!؟؟؟؟!!!!

با دیدنش تپش قلبم شروع شد و اشک داخل چشمام فوران زد...

ارتین به طرف اومد و کل صورتمو بوس کرد و منو به ارومی به آغوش گرفت

من:ارتین

ارتین:جونم خانومم

من:فکر میکردم. دیگه نمیایی

ارتین:این چ حرفیه خانومم تو که میدونی من بخاطرہ چی رفتم

من:ولی دیر اومدی

ارتین مشکوک گفت: برای چی

من با خنده : اخه اومده

ارتین ک هنو هیچی حالیش نشده بود مثل خنکا پرسید: چی اومده؟

من:نعج نعج چی اومده چیه؟ باید بگی کی اومده:/؟

ارتین کمی لبخند زد و گفت: خوب حالا کی اومده مگه؟

من با نیش باز: گل پسرت

ارتین:پسرم؟؟؟!!!

با باز شدن در و صدای گریه بچه و اومدن پرستار اشک تو چشماش جمع

شد و سریع ب طرف بچع رفت و گرفت

بغلش و پرستاره هم ی قدم نو رسیدش مبارک گفت و رفت ارتین اومد سمتم گفت :

چرا بهم نگفتی رها

من: خب میخوامستم سوپرایزت کنم مثل تو ک نوشتی سوپرایز ولی من ج ندادم:

ارتین ب طرفم اومد و لبامو داخل لباش قفل کرد و گفت : عاشقتونم هم عاشق تو هم عاشق داروین پسرمن:♡

من: من بیشتر

ارتین: من بیشتررر

....

پایان♡...

شروع رمان:

1396/8/28

پایان رمان:

1397/8/18

نویسنده: حانیه\_ف\_بابایی

اومیدوارم خوشتون اومده باشه خداحافظ دوستان ☺

کاربر انجمن رمانکده عاشقانه

@avai\_ashganh

از کپی برداری از قلم نویسنده جدا خوداری کنید

@avai\_ashganh